ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون

ہزار ہزار ستائش و نیایش مر آفریننده را که در بیان محبت و آن اصحاب و بیان شہادت سعیدین الشہیدین المعصومین المظلومین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما

المسمی

روضۃ الشہدا

سنہ ۱۳۳۱ھ

از تصنیف شرف علماء ربانی کاشف رموز حقیقی وجلی مولانا المولوی حسین واعظ کاشفی [illegible]

حسب فرمائش شیخ الٰہی بخش و محمد جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

در مطبع [illegible] کشور واقع لاہور بزیور طبع مزین گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت دردِ تو دوائے دلِ ما	آشوب بلائے تو عطائے دلِ ما
از نامہ حمدِ تو شفائے دلِ ما	وز نام حبیب تو صفائے دلِ ما

حضرت صبور بے ملال وشکور بے زوال عمّت عطیاتهٗ وکابت بلیاتهٗ درکتاب کریم وکلام
لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدگان میدان محبت ومحنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب
دلنواز معزز وسرفراز ساخته که وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ وهر آینه ما مے آزمائیم شمارا یعنی باشما معامله آزمایندگان میکنیم
اگرچه هیچ حال شما برما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کاروبار هرکس بر محک امتحان ظاهر گردد وعلیا
بداند که کدام نقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک وبے غش بیرون مے آید * فرد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا سیه روے شود هر که درو غش باشد

د آزمایش الهی بچند نوع درین آیت واقع شده بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ بچیزے از ترس که آن خوف
الهی باشد یا بیم دشمنان وَالْجُوعِ وبگرسنگی که آن قحط است وتنگی معاش یا روزه داشتن وَنَقْصٍ
مِّنَ الْأَمْوَالِ ونقصان بعضے مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکوة وصدقات وَالْأَنْفُسِ ونقصان
ونفسها که آن بیماری باشد وضعف وعجز یا احتیاج وبینوائی وَالثَّمَرَاتِ ونقصان در میوهاو
محصولات بآفات ارضی وسماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دلند وروشنی چراغ بصر وثمرهٔ نهال
مادر وپدر وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ وبشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند
ورسوم جزع وفزع وشکایت فرو گذارند * نظم * جام محنت خورند ودم نزنند
جز براه وفا قدم نزنند — خویش بسوزند در بلا چون عود — که از ایشان برون ...
الَّذِینَ واین صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که * آلهی و فرمان بادشاهی باز

چون برسد ایشان را مصیبة آفتی و بلیتی و نکبتی و آفتی قالوا گویند از روی اخلاص بطریق
اختصاص که انا لله بدرستیکه ما از آن خداوندیم و کمربند بندگی او در بندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسد
و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد و انا الیه و ما بسوی مجازات
و مکافات او راجعون بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای بسزا فراخور
کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابدی گردیم و اگر از آنچه مراد اوست
سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم **فرد** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع
که هرچه حاکم عادل کند همه داد است ؛ مضمون این آیت وافی هدایت مشعر است بآنکه
بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیان است تا هر که دعوی محبت کند نقد حال و را در بوته بلا
و کوره عنا بآتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است
از خلاص آزمایش خالص بیرون می آید و ضراب عنایت چهره او را در دارالضرب هدایت بسکه قبول
بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در
یکی از کتب سماوی مذکور است که من احب اذا احب تصب علیه البلایا یعنی هر که دعوی دوستی
خدا کند و بدست ارادت حلقه در محبت زند باید که هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا
جریده مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و
آسایش و راحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمه این کلام در
مثنوی معنوی برین منوال آورده **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش است + زر خالص در دل آتش
خوش است + و از فحوای کلمات سابقه چنان بحیطه فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت
متعلق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در وی گشاده اند و در هر میدان که لوای
ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پایه علم ساخته اند هر که را حق سبحانه دوست دارد او را ببلا مبتلا
سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی ست صلوات الله و سلامه علیه
آنجا که فرموده ان الله اذا احب قوما ابتلاهم بدرستیکه خدا تعالی چون قومی را دوست دارد
لشکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد و مقرر است که محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود
هر که در راه دوستی حق از همه سروران در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او بیش از همه [illegible]
هر کرا ذوق محبت بیشتر + سینه اش از زخم محنت ریش تر + و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام طایفه از مردمان سخت تر اند از روی بلا

یعنی بلاے کدام گروه از آدمیان سخت تر و پرسوز تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان عجب
و غم اندوز تر فرمود که اَلْاَنْبِیَاءُ پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلاے ایشان
سخت تر از بلاے ہمہ بشر است و محنتے که متوجه روزگار ایشان باشد از ہمہ محنت ہا بیشتر ثُمَّ الْاَمْثَلُ
پس از ایشان بلاے جمعے که مانند تر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز
صعب باشد فَالْاَمْثَلُ پس آنہا که اشبه باشند بدین جماعت و برہمین قیاس ہر که به بارگاه قرب اقرب
باشد بلا و عناے او اشد و اصعب باشد **قطعہ** ہر که درین بزم مقرب تر است + جام بلا بیشترش
میدہند + و آنکه زجمله نظر خاص یافت + داغ عنا بر جگرش میدہند + بلا نه شربت شیرین است که
اطفال طریقت را دہند بلکه قدح زہر ہلاہل است که بر دست بالغان راه نہند یکے از مشایخ طریقت فرمود
بیت ما درد می خوردن بپیکده عادت ماست + رطلے گران تر است آن شربت ماست + و اینجاست
که ہر بار بلا گران تر است بر دلہاے مبارک انبیا نہاده اند و ہر تحفه محنتے که قوی تر است براے اولیا و
اصفیا فرستاده در روح الارواح آورده که ہر که را جاه صدیقان و قدمگاه محبان مے باید یکقدم بمراد خود
بر نباید گرفت و یکدم بآرزوے دل بر نباید آورد **بیت** عاشق باشی مراد چون باید بود + در شہر ره
عشق برون باید بود + در راه ابتلاے او ہزار ہزار دل کباب است و از کشاکش محنت و بلاے او
ہزار ہزار دیده پر آب در ہر بادیه او ہزار کشته ایست بحسرت افتاده و در ہر زاویه سوخته ایست از سطوات
کبریا جان داده تن کدام دلی است که نه گداخته زبانه آتش بلاے اوست و دل کدام تنی است که نه نشانه
تیر بلاے او آخر نظرے کن بحسرت آدم صفی و نوحه نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان
ساختن اسمعیل نبیل و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلیه یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی
موسے کلیم و بیماری و بے تیماری ایوب ستیم و اره نشاندن بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زہر آب داده بر
حلق یحیی المعصوم و الم لب و دندان سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و جگر پاره پاره حمزه سید الشہدا
رضی الله عنه و محنت اہل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مصیبت خانواده عصمت و طہارت و
سر شکسته و درد آلود بتول عذرا رضی الله عنہا و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله وجہه و لب زہر چشیده
نور دیده زہرا رضی الله عنه و رخساره بخون آغشته شہید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال بلاکشان
امت و محنت رسیدگان عالی ہمت ہمه با جان غم اندیش ... کانون غم و الم سرتا پا سوخته **رباعی**

عالم زبلاہاے تو وحشت کده است | دین محنت و غم نصیب ہر دل شده است
ہر جا که نگاه مے کنم در ره تو | دل خون شده غم زده سوخته

ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر صلی الله علیه وآله وسلم و بر فرق هیچ پیغامبر آن مقدار گرد محنت نه بیختند که بر سر آن سرور چنانچه بدین معنی فرمود که مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ یعنی هیچ پیغامبرے رنجانیده نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهمین نسبت با اهل بیت بر هیچ پیغامبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم و از جمله واقعه شهدای کربلاست که هیچ دیده بدین گونه مصیبتے در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشے ازان نوع بلیته و هیچ زمانے از هیچ زبانے نشنیده **رباعی** تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید + هر کس خبر شنید کسش با خبر ندید + چشم زمانه بر ورق چرخ قصه + پر سوز تر ز حال شبیر و شبر ندید + امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شربت شهادت چشیدند که دران روز بر روئے زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار رحمة الله علیه روزے اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنائے سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین رضی خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که حسین رضی الله عنه را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحٰق شنیده ایم که آسمان برائے کسے خون گریسته باشد گفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَیْنِ اَمْرٌ عَظِیْمٌ وائے بر شما بدرستیکه کشتن حسین رضی الله عنه بزرگ کارے و صعب امرے است وے فرزند خاتم پیغامبران است و سبط رسول آخر الزمان است ریحانه سید رسولان است پسر سید و بیا است پنجم آل عبا است نور دیده فاطمه زهرا است بدان خدائیکه جان کعب بدست او است که چنین خوانده ام که آن روز که وے را شهید کنند گروهے از فرشتگان بر سر روضه وے بایستند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وے زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین شهید گویند **رباعی** بر قتل حسین ارض و سما میگریند + از عرش علی تا بثرے میگریند + ماهی در آب و مرغ در روئے هوا در ماتم شاه کربلا میگریند + و گریه درین ماتم موجب حصول رضائے ربانی و سبب وصول بریاض جاودانی ست چنانچه در آثار آمده که مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ اَوْ تَبَاکیٰ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که بر حسین رضی بگرید یا خود را بتکلف بر گریه وا دارد سزاوار باشد که او را بهشت برند شیخ جار الله علامه میفرماید که هر که بر حسین بگرید بهشت مراد او واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ

ملاحم

مِنْهُمْ درو عده وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ داخل ست امام رضی بخاری آورده که اے عزیز خاک کربلا خاکی ست که دران خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیده دوستان و هواداران مطلبید که مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا آب و یدهٔ وی پرورش یابد و چون از منزل اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ و برای این است که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرداز ند همه را دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود بیت

زاندوه این ماتم جانگسل + روان گردد از دیدها خون دل

و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور ست بتکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه نزد یک حکایت شهدا حالی ست اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی ست بدین جهت اشارت عالی از حالی حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری شرف العترة النبویة غرة الفرقة العلویة المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید مظهر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد خواقین عالیمقدار شعر

ذو همة تربی علی مرقی العلی + و بنوره انکشفت دیاجیر الدجیٰ

شاه ملک خوی فلک آستان + نگین بر رخ صفهٔ مینو نشان
سرور مه رایت بهرام جاه + صفدر مهر آیت گردون پناه
داور عادل دل عالی نسب + والی کافی کف والا حسب

در فیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ مناصب و مراتبش در مرتبه الیست که نه سیاح وهم دور اندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه سباح عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ از آن تواند گذشت نظم

پایهٔ قدر او از آن بیش ست + که توانم ادای آن کردن
بلکه نتوان بصد هزار زبان + عشر او صاف آن بیان کردن

قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت بیت

سرو گلزار سید ثقلین + قرة العین خواجه کونین

المستفیض من مناهج فیض الائمة مرشد الدولة والملة والدین عبد الله المشتهر بسید میرزا لا زالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزینة و آیات ابهته علی صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبینة که با وجود علو نسب و رسیادت چنانچه شمهٔ از ان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بسمو مرتبت در نسبت سلطنت نیز آراسته است ع

هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب + شرف صدور یافت که

این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا از انبیاء
و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید
و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان
اهل زمان بود در رشتهٔ بیان کشد **مثنوی** در آیین سخن رانی بکوشد + سخن را کسوتی از نو بپوشد
بسکه نو کند نقد کهن را + بزیورها بیاراید سخن را + اگرچه این کمینهٔ بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت
و بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمیتوانست افراشت فاما چون امتثال
فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود به ترتیب این نسخه که به **روضة الشهداء** موسوم ست اشتغال
نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این ست **باب اول** در ابتلاء بعضی از
انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام **باب دوم** در جفای قریش با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما **باب سیوم** در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة
المصلین **باب چهارم** در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات
باب پنجم در اخبار مرتضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت تا هنگام شهادت **باب ششم**
در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت **باب هفتم**
در مناقب امام حسین رضی الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر **باب هشتم**
در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم** در رسیدن امام حسین رضی الله
عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم**
در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند **خاتمه**
در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی واثق ست که در اتمام این رساله
مدد توفیق بارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالی مقام
ابده الله تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن
و نوشتن این کتاب مثوبت بیحساب کرامت کند و هو الکریم الوهاب **باب اول** در ابتلاء جمعی
از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام نخست ابو البشر آدم صفی علیه السلام **نظم**

آنروز که آب و خاک بهم زده اند + بر طینت آدم رقم غم زده اند + خالی نبود آدمی از درد و بلا + کین
حرفیست اولین بر آدم زده اند + هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملائکه زبان
طعن بر آدمیان بگشادند بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل

از همه اجزای زمین یک قبضه خاک بردم شته در بطن نعمان برحمت حق سبحانه قطعه سحاب پاک را بر بالای
آن قبضه خاک بداشت چنین تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک ببارد و هیچ نوع سایه از سر آن برندارد
آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن
خاک بآب غم و عنا گل شد لفظ خاک آدم را بآب غم تخمیر ساختند پس درد و درد و بلا را با آن مخمر ساختند
و در روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطره چند بر آن خاک افشاندند گوییا کثرت هموم و غموم آدمیان و
قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند بیت بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب
نیست شادی یکزمان و غم جاودان ما و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم سجود
ملائکه گشت و حوا را از پهلوی چپ وی بیافریده مونس روزگار وی ساختند فرمان در رسید که ای
آدم اسکن انت و زوجک الجنة ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از میوه های وی خوردنی
بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا
کافور یا شجرة العلم نگردید و شجرة العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات
طیبه و هر که از وی بخوردی نیک و بد بدانستی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال
ایشان رشک برده بوسیله طاوس و مار به بهشت در آمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و ایشان گندم
در فرع آدم و حوا را فریب داد تا ثمره منهیه تناول فرمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد و آدم سلطان
دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحله کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام
خدمت رضوان و حوریان بنسبت حوا در پایه ملازمت بعد از اکل ثمره آن شجره فی الحال تاج شرف از سر جلال
از فرق ایشان در افتاد و حلل بهشت از بدن ایشان بیکبار برهنه بماندند و بحال خود فرو نگریستند
و از غایت حسرت و نامرادی زار زار میگریستند و بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد
و از هیچ برگ و نوالی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد
خطاب الهی در رسید که افرارا منی یا آدم از ما میگریزی ای آدم در جواب گفت بل حیاء
منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست بیت
کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم بجز آستانه لطفت گریزگاه ندارم عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانید
و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت رو به بیرون نهادند هر دم
آدم در عقب مینگریست که شاید شب غم ما صبحی و آن در بسته را انفتاحی پدید آید از هیچ جانب
رایحه مرحمتی بمشام نمیرسید چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم

بزبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ تجلی
درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بر رود جبرئیل گفت
الٰهی ترا باسم رحمٰن و رحیم خوانده چه شود که برین رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت
کردن ملال و ندم نی فاما اگر امروز برین رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم تا فردای قیامت
آدم روی به بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا رحمت
رحمت من آشکارا گردد و در بحر الحقایق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بدر خواستند که با عشق
در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستگار اهل ملامت ست و عقل جویای
راحت و سلامت بیت ای مرد ره عشق بکش بار ملامت ٭ یا درگذر از عشق و برو خوش بسلامت
یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن شجره که بر آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت
بود و فی نفس الامر آنرا هم از برای آدم کاشته بودند که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و سبب نهی از آن یا عزت
و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال میباید یا تحریض و ترغیب طالب بدانکه اَلْاِنْسَانُ حَرِيْصٌ
عَلٰی مَا مُنِعَ طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرص بر طلب آن بیفزاید و
یمکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوهٔ
محبت نبودی چه محبت غنا سوز و جان سوز ست و آنکه به تربیت اشتغال کند فراغت پرورش مردم
ندارد و پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش میطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت مگرد تا
با تعلقات محنت و محبت از جملهٔ ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت
محبت توامند و بلا و ولا متلازمان مثنوی عاشقانرا از بلا صد راحت ست ٭ که محبت عین
محنت ست ٭ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ٭ چون گواهت نیست دعوی شد تباه ٭ هر که در خوی
محبت ساز کرد ٭ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ٭ از سلطان العارفین قدس سره منقولست که عشق
از وجود آدم عشق و محبت مظهر می جست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج
خلوت و گوشهٔ فراغت می غنودند و دیدهٔ طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاده عشق خواست
تا دست در کمر و اصلت شی زند سلطان غیرت بانگ بر وی زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجلهٔ
غیب نشست و در بر و بحر جن و ملک در بست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضای ظهور زد عشق را در
صورت شجرهٔ منهیه بدو نمودند و اجمال او شد خواست که آنجا بار عقد وصال بندد گفتند این معنی در
سراپردهٔ ملا در هم تست بیابان منزل این کار نه در دل نشستن ست تا نشسته در بهشت متاع محبت یافت

نیست از راحت بهشت کار نگشاید گریه و زاری زندانیان را محنت عشق دنیا بکار آید — **رباعی**

ای برادر عاشقی را درد باید درد کو + بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو + چند ازین ذکر فسرده چند ازین تکرار سرد
نعرهای آتشین و چهرهای زرد کو + پس آدم چون از جنت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد و از
ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد و گلزار نعمت بخارستان
نقمت مبدل ساخت و از ذروه سلطنت بحضیض محنت در افتاد و مرتبه قربت روی ببادیه غربت آورد
و درکات کلفت ابدل درجات انس والفت اختیار کرد و قدم از صومعه شادکامی بیرون نهاده ساکن خمکده
بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بیت رها کنید که تن در دهم به بدنامی +
که نام و ننگ در آئین عاشقان ننگ است + القصه چون صدای اِهبِطُوا مِنهَا برآمد حکم شد که همه
فرود آیید از بهشت بدنیا و این محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت هجر و بلا رسید
محنت غریبی و بیکسی پیش آمد **رباعی** برخیز که وقت افتراق است امروز + با محنت و درد اتفاق است
امروز + ای دیده رخ وصال دیدی یکچند + خون بار که نوبت فراق است امروز + همین که آدم و حوا یک دیگر
روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست حوا بداری و دامن مواصلت وا ز دست
بگذاری که هر یک بجانبی باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک بطرفی
آوردند آدم میگریست و میگفت ترا بخدا سپردم و حوا فریاد میکرد و میگفت وافرقتاه والاک تعجب [illegible]
و بر غربت آدم و حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند این ازان خبر که کجا میرود نه آن را ازین
وقوف که کجاست القصه آدم بسر کوه سراندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده
گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم
هرگاه بهشت یاد کردی بیهوش شدی [illegible] جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود
آوردی [illegible] جبرئیل [illegible] خواستی که بر دل آدم گفتی
[illegible] جبرئیل [illegible] رفتی کردی
[illegible] چنان بنالیدی که هر قطره [illegible]
آب چشم [illegible] چشم [illegible] اشک [illegible]
و حوا نیز بر ساحل [illegible] میگریست و ناله و زاری میکرد [illegible] از جبرئیل پرسید که ای برادر [illegible]
گفت [illegible] فراق [illegible] خبر [illegible] بیهوش شد و جبرئیل [illegible]
[illegible] بیهوشی [illegible] آدم [illegible]

دوست من آدم ای مونس و همدم اجایع انت ام شبعان آیا گرسنه تو یا سیری اکاس انت ام عریان آیا برهنه یا پوشیده انائم انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جواب گوید ناگاه بیهوش آمد خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت واقعه باز نموده چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد که الهی بر این دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید بیت نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد + که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد + آنکه حق سبحانه توبۂ آدم قبول کرد علما را در آن باب سخن بسیارست یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبۂ آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمة الله گفته که چون آدم بزمین آمد سی صد سال سر بالا نکرده و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکا پس مرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریۂ تمامی اهل دنیا او نسبت دهند بگریۂ داود پیغامبر علیه السلام هنوز گریۂ داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را نسبت گریۂ نوح بکنند بکای نوح علیه السلام از آنها زیاده بود و اگر گریۂ مجموع عالمیان با گریۂ نوح و داود جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده که آب دیدۂ آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسارۂ مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا از آن آب دیدۂ آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر از این آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن را از روی طنز و افسوس میگویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا بآب دیدۂ من سخریه میکنند آخر آب چشم گناهکار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی الله خوشدار که مرغان راست میگویند هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدۂ نیازمند نیافریده ایم مثنوی

گوهری بس گران بها اشک است + سبب آبروی ما اشک است + گریه میکن گران بها یابی +
اشک میریز کی گهر یابی + ابر تا گریه بر چمن نکند + غنچه هم خنده بر سمن نکند +

اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و گفت یا رب بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که توبۂ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام او دیدم با اسم سامی تو

قرین وید هم دانستیم که گرامی‌ترین آفریدگان بحضرت تو او میتواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله
علیه و آله وسلم استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسید **مثنوی** چو آدم کرد در وقت ولی شفیع
شفیع آدم آمد ابر و بیش * کز اول رشته بند گشتنش بود * نه آخر خوشه چین خرمنش بود * دیگر غم
آدم مقتل بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنان ست که بعد از اتصال
آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و هر بطنی پسری و دختری آورد
و چون ایشان بزرگ شدند آدم علیه السلام جاریه یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما
نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان **قطعه** روی چگونه
روئی چو آفتابی موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی * و توام هابیل را لیوذا میگفتند و او
چندان جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل
اختصاص داد و قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل ست و با من در رحم بوده او بمن اولی ست
آدم فرمود که حکم الهی برین جمله صدور یافته مرا درین هیچ اختیار نیست **مصراع** حکم حکم او و محکوم
فرمان وییم * قابیل التسلیم نداشت و گفت تو هابیل را از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوبتر ست
بدو میگذاری آدم علیه السلام فرمود که اگر سخن من باور نمیداری هر یک از شما قربان کنید با آنچه میتوانید
قربان هر که مقبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند دار بود بره فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد
و بر سر کوهی بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته
گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول شود یا نه من دست
از خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل
درگذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیده بصیرت
او را تیره کرده کمر بقتل برادر ببست و در کمینگاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت
المعمور فرمود قابیل فرصت یافت و بسر رمه آمد هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را
فرو کوفت چنانچه مغزش پریشان شد **بیت** خود برادر را برادر این کند * کافر گر هیچ کافر این کند *
و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند او را در جامه پیچید و در پشت کشیده در
بیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف میگشت و نمیدانست که چه چاره سازد آخر الامر
روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد و در خاک زاغ مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و
خاک بر آن پاشید آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و باز بیابان توهم

آمد

آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل
و آدم ع هابیل را بسیار دوست تر میداشت چون جوانی بود بارعنائی چون ماه و دو گیسوی سیاه
داشت و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم ع
بجمال و کمال وی برابر نبودند بیت پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ٭ نه چنین صورت و
معنی که تو داری دارند ٭ و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث
بود و چه لمعۀ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشرۀ او لامع و از جبین مبین او ساطع بود القصه چون
آدم ع هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود از هر که خبر وی پرسید هیچ نشان ندادندی و
گفتندی که چند روز شده که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز
کوه و صحرا بقدم طلب پیمود و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لا کلام می نمود و زبان حالش
بدین مقال مترنم بود بیت شب من سیه شد از غم من کجات جویم ٭ بشد ز روز هجران مگر از وفات جویم ٭ شبی در واقعه دید که هابیل جا الیتاه
و میگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من برس آدم از آن حال از خواب درآمد و خروش درگرفته بیهوش شد چون
با خود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را
در خواب دیده ام چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریادرس میطلبید جبرئیل گفت یا
آدم حضرت عزت میفرماید که اعظم الله اجرک بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت
و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نرسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر
میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه درآید آدم فریاد درگرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای
برادر خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرد و هابیل را دید سر کوفته
و تمام اعضای او بخون آغشته روی مبارک در روی وی مالید و میگفت وا حسرتاه وا ابتاه وا
غربتاه وا کربتاه نظم آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ ٭ در زیر خاک قامت و بالای او دریغ ٭
سر تا بپای نازک و نغز و لطیف بود ٭ زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ ٭ آدم چندانکه بگریست که
فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند و گفتند بارخدایا آدم دو صد روز از گریستن آسوده بود اکنون
باز گریان شد بار اطاقت گریستن وی نیست خطاب آمد که ای آدم در مصیبت صبر کن که مزد صابران
بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاده
که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آدم صفی افضل و اشرف است هرگاه
قاتل فرزند آدم را بدین مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشۀ سرور انبیا را صلی الله

علیه و آله و سلم چگونه خواهد بود و در صحیفهٔ رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی الله عنه است و آنحضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکورست که قاتل حسین رض در تابوتی باشد از آتش و زنجیرهای آتشین بر دست و پای او بربسته و از دو منخر وی بوی آید که اهل دوزخ از وی بخدا پناه برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق آب ناداده شاهزاده نهد و حلقی که بوسه‌گاه مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم بخنجر کین آزرده گرداند در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی فاطمه زهرا جهت شاهزادگان کرتهای دوخته بود و بدیشان پوشانید و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون بخدمت رسیدند و ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین رض تنگ است و گردن وی را مجروح دارد در حال تکمه را بگشاد خطی دید گرد گردن وی پدید آمده بر دل مبارکش گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید برین مقدار خطی که بر گردن حسین رض دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را ببرند سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم را در گریه آورد و چگونه کس درین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد نظم در جهان زین صعب‌تر هرگز بلائی کس ندید + دل شکن‌تر زین عزا هرگز عزائی کس ندید + تا زبی آبی اگل باغ نبی پژمرده شد + در گلستان چنین برگ و نوائی کس ندید + ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود + لیک در عالم از اینسان ابتلائی کس ندید + چشم گردون چون نگرید چونکه در دوران او + چون بلای کربلا کرب بلائی کس ندید + در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار + همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید + و از جملهٔ انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بلاهای عظیم پیش آمده نهصد و پنجاه سال جفای قوم میکشید و شربت بلا آلود بلا از جام محنت و عنا چشید یکدم نائرهٔ بلاغتش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برنتافت آورده که سه قرن خلق را بخدا میخواند و اهل هر قرنی قریب بسیصد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی او را آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از مشرق و مغرب بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی و هم باشکارا ملامت نمودی و ایشان سنگ بر وی میزدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکسته بودی و گاه بودی که چندان سنگ بر وی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردندی پس جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر بر فرق و بر وی مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح بانجمن اشراف قوم در آمدی و گفتی قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بر وی گشادندی و بیزار از جهت تألم دل آن بزرگوار بر کمان انکار زه استکبار

نهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن
تسلیم پوشیدی چه یقین میدانست که بلیت عین عطیت ست از آن بلا بدوستان داده و دولت و نعمت
سبب طرد و غفلت ست جهت آن بدشمنان فرستاده **رباعی** دنیا نه آمیختن ولا آشنا بود ☆ گر در دین منعم
دنیا جدا بود ☆ آنجا که غفلت ست همه ذوق و راحت ست ☆ آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود ☆ آورده اند
که پدران کودکان خود را بر گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این
مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان گر دل نبری و این سخنان بیهوده که میگوید در گوش نگذاری پدران ما و مرا
چنین کردندی و ما هم خار داشت و میکنیم تو نیز باید که برین طریق عمل کنی و به هیچ وجه بدو نگروی و سخن
او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته نزد نوح علیه السلام آمده وصیت میکرد
پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرام مرگ دریابد و از دولت ایذای وی
محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد و پسر سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افگند و سر
مبارک وی بشکست و خون بر روی مبارکش فرود دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت
رَبِّ اَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من بدینگونه مغلوب قوم شدم و به چنگال قهر اعدا گرفتار گشتم
یاری کن و مرا دریاب **مصرع** رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم ست ☆ بعد ازین صورت حق سبحانه
فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک
گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوف کرد و در کنز الغرائب آورده که کشتی
نوح ع بر روی آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو مانده
هم آنجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای ست و حکمت در توقف چیست خطاب
در رسید که این بلای ست کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ هم اینجا در گرداب خون غرقه
خواهد شد و در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین رض از مدینه منوره بیرون آمده عزیمت کرد نموده او را دختری
بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه ام المؤمنین
ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر در آن خانه میبود و دایم تفحص حال پدر مینمود اما در آن ساعت
که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین رضی الله عنه بمالید و پرواز کنان بیرون رفت
تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر حسین رضی الله عنه از خانه بیرون آمد و نظرش
بران کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد بر آورد که
وَا اَبَتَاهُ وَا حُسَیْنَاهُ وَا مُصِیْبَتَاهُ مخدرات حجرات همه جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد و

سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد و گفت بدین طاق
خون آلوده نگرید کلاغ ما حسب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان بنماید که
سفینه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در بحر غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت
برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر حسین رضی الله عنه آمد و او را تسلی میداد و میگفت ای دختر
این واقعه که تو میگوئی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش من هست و در شیشه مضبوط ساخته ام و جد
بزرگوارت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین بزمین خاک ریزد این خاک که تو داری
برنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوال است قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم خبر داد بکشتن حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خود خاک بیرون آورده فرمود
که فیها مضجعه خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآة الجنان آورده که امام احمد حنبل
در مسند خود از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است بدر حجره حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم او را شرف اجازت ارزانی
فرمود و ام سلمه رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بندد تا یکی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در ببندد حسین رضی الله
عنه برسید خواست که بحجره در آید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد حسین رضی الله عنه بجست خود را در
حجره افگند و نزدیک جد بزرگوار آمد دست بگردن وی در آورد و بر دوش گردن آنحضرت بر میرفت فرود
می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم آن
ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی
بتو نمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد پس دست باز زد و مشتی از گل سرخ بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم نمود و ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت و در گوشه مقنعه خود گره کرد و چون قتل حسین رضی الله عنه
واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک رسید آن گل سرخ در آن شیشه بخون تازه مبدل گشته بود و در شواهد النبوة آورده که
ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله وسلامه علیه از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد
ژولیده موی و غبار آلوده و مشتی بسته در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده میکنم فرمود
که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و
من خاک خونهای ایشانرا برچیدم و در مشت من است و دست مبارک بگشود و گفت این را
بستان و نگاهدار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر شیشه محکم بستم چون حسین بسفر عراق
بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم روزی دیدم که همه خون تازه گشته بود

آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله
عنه اضطراب میکرد ام سلمه رض آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند خروش
از اهل بیت برآمد دختر حسین رض میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مخافت رایت مصیبت
برافراشتی نظم آه این چه حالت ست که عالم خراب شد + بحر زلال آل محمد سراب شد + سرسبز بوستان
ولایت ز پا فتاد + برجی ز آسمان هدایت خراب شد + چون ذره بیقراریم ازانکه کربلا + بیت الوبال کوکب آفتاب شد
از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت + وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد + روی چنانکه بوسه گه مصطفی بدی + در خاک
شد فتاده و از خون خضاب شد + و دیگر از پیغامبران ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد
زیرا که تمام دوستی داشت و درین کارخانه شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه بنده را بتحفه
بلای بنوازد و دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران
در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرمود نحن نفرح بالبلاء ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا
کما یفرح اهل الدنیا بالنعیم همچنانکه اهل دنیا بنعمت بهیج و مسرور میگردند زیرا که بلا صیقلی ست که
آئینه دل را از غبار هوا مصفا و از زنگار شهود ما سوی الله مجلی میگرداند و محنت کحل الجواهر یست که دیده
بصیرت بدو روشنی میپاید چنانچه مبتلا بمشاهده جمال حضرت مبتلی بینا میشود و معاینه می بیند که بلا از دوست
و میداند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست نظم طریق عشق جانان جز بلا نیست + زمانی بی بلا
بودن روا نیست + اگر صد زخم از و بر جان آید + چو تیر از شست او آید خطا نیست + و از جمله ابتلای
خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر
منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش
بگریه درآمدند حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب عالم همین یک
آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که او را بسوزانند بارا دستوری ده تا ویرا مددگاری
کنیم خطاب رسید که بنزد وی بروید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل ع
سلام کرد ابراهیم ع جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیچارگان و بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام
موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند و در خانهای
نمرودیان افگنند و ابدان و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم ع گفت نمیخواهم که درین
حال پناه جز بملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا
قطرات باران بر جمرات افشانند و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند ابراهیم ع گفت مرا هم خود را بحق

واگذاشته ام و چشم از مددگاری این و آن برداشته ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت
حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرود و نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت
نمیخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامورند
اجازت ده تا زمین بابل را اگویم تا همه نمرود و یان را فرو برد او گفت خَلُّوا بَیْنِی وَبَیْنَ حَبِیبِی
بگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد بمن بکند **نظم** ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ✦ گر زنده ساز دار بکشد
رای رای اوست ✦ و در آخر همه جبرئیل بیامد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بخطیرهٔ
آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هَلْ لَکَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم
گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدان کس که حاجت داری بخواه ابراهیم
جواب داد که عِلْمُهُ بِحَالِی حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی دانستن او حال مرا از سوال بی نیاز میدارد یعنی چون او
میداند چگویم و چون بی خواستن مرا امید هست چه جوییم **بیت** ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ✦
در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است ✦ آورده اند که چون جبرئیل باوی گفت که چرا بآنکس که حاجت
داری نمیگویی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب
رسید که چون دوست مرا دوست را نخواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب
جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نمرود شکایتی نه ارادت ارادت
اوست یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش
چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ
ای آتش بر ابراهیم سرد و بسلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید سر بینه از کورهٔ محنت خالص و
سلیم بر آید رباعی از خنجر دوست هر که قربان گردد ✦ شاک نیست که پای تا سر جان گردد ✦ در آتش اگر قدم
نهد از سر صدق ✦ آن آتش سوزنده گلستان گردد ✦ و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود حق سبحانه در نص
تنزیل از قصهٔ ذبح اسماعیل و فرمانبرداری خلیل خبر میدهد و میگوید اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِیْنُ این
بلای بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه بدانند که دعوی محبت ترک
جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و مبرهن است **نظم** خونریز بود همیشه در کشور ما ✦ جو نابه بود مدام در
ساغر ما ✦ داری سر ما و گرنه دور از بر ما ✦ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ✦ در اخبار آمده که روزی اسمعیل
از شکار باز گشته بود و آثار غبار شکارگاه گرد برگل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب ط... سنبل بتابش
آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد و رخسار وی دید چون گل شگفته و عذار مشاهده کرد

تابنده تر از ماه دو هفته **بیت** رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت + خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان
ساخت + مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت **مصراع**
چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد + چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر
بالین نهاد و در خواب بستر وی ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته
که **بیت** گر عاشق ما بغیر ما در نگرد + بر جمله کائنات آتش باریم + ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی
گلوی فرزند دل بند را به آب دشنه تیز غرقهٔ خون ساز **بیت** داری سر یوسف ببر از هر چه عزیز است +
کین تحفه پس از دست بریدن نتوان یافت + ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار
شد و علی الصباح هاجره رض را که مادر اسمعیل ع بود گفت برخیز و فرزندت را بکسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را
بمهمانی دوست میبرم خانه چشمش را بسرمه سیاه کن که حواری دعوت سرای دوست بپای قدم بزرگوارش که
کحل الجواهر دیدهای اولی الابصار است چشم امید براه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت
خانه دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند **قطعه**
شانه کن مرغول زلفش از گلاب + گرد بفشان از رخ چون آفتاب + اندک آرایش مکن بسیار کن + هر چه
بتوانی همه در کار کن + هاجره رض جامه نو در بر فرزند ارجمند در پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید
و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم
ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل بریان تو و خوناب جگر کبابی می بینم **لطیفه** بریان من
مکن زین دیده گریان مرو + دل کباب است بر خوان کسان مهمان مرو + چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان
میرود + از تنم تا برنیاید جان من ای جان مرو + ابراهیم ع هاجره رض را گفت کاردی و رسنی بیار تا با خود ببرم
هاجره رض گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطعیت
و هجران است آنجا بچه کار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشائی و وسیلهٔ رهائی مستمندان بود و رسن سبب
تعب و بند و زندان است از بردن او چه سود و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کارد و رسن
قربانی کردن مشکل است پس خلیل و اسمعیل ع هاجره رض را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس را خبر شد با خود
گفت وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنان را قوت
شکیبائی کمتر است و مادران بجانب فرزندان مایل تر اول بوسوسه او پردازم شاید توانم که کاری بسازم
پس بصورت پیری نزد هاجره رض آمد و گفت ای هاجره هیچ میدانی که خلیل اسمعیل ع را کجا میبرد گفت بمهمانی
دوست میبرد ابلیس گفت ای غافل ورا میبرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل را باب

او را در دم تیغ بے دریغ چون خضاب کند هاجره گفت اے پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدرے
خلیل و پسرے چون اسمعیل چگونه کشد کسی میوهٔ رسیده نهال نهاد خود را که نوباوهٔ باغ خلّت و گلدستهٔ
بوستان رسالت است بر خاک هلاک اندازد گفت اے هاجره مدعاے او آنست که خوابے دیده و حضرت حق
او را چنین فرموده که فرزند او را در راه ما قربان کن و او از روے امتثال این فرمان کند هاجره گفت خلیل دروغ
نگوید و چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجره و فرزندش فداے فرمان
حضرت جلیل باد بیت ما هم به یک جان در جهان آنهم فداے دوست + ور زهر چه هست اندر جهان
بار رضاے دوست ☆ ابلیس از هاجره نومید شد نزد خلیل آمد و گفت اے ابراهیم هزار جان قربان کمان ابروے
اسمعیل مے سزد تو میخواهی که او را چون تیر پرتاب بالب خون آلود بر خاک افگنی و شمع تابان این چراغ دودمان
نبوت و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ روح مضطر پروانهٔ جمال او بیند به تیغ سر شاری در این باب تاملے
کن و درین کار فکرے فرماے بیت باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی برید + اے دل از بهر رفیقی چو بیار اندیشه
کن + ابراهیم دانست که این سخن شیطان است تیر رستاخیز بر کمان لاحول نهاده جانب او افگند ابلیس
بدان منزجر نشد گفت اے ابراهیم خوابے که تو دیده شیطانی است اگر حق تعالی چون کسی را بامتثال حق فرماید
ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی است امرے که دوست فرموده حکمتها
نهانی است و من جز بفرمانبرداری چاره ندارم ابلیس گفت اے خلیل آخر ترا دل اجازت میدهد که بدست خویش چنین
فرزندے را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت اے مردود مطرود آن نه که مرا در آتش با خوش
مے افگندند جبرئیل که بود و گفت قربان درگاه است آزمایش خواست که عنان توکل زمام توسل مرا از طریق
توحید بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که ابلیس لعین راندگان این راهی خواهی که با فروختن
آتش سرکش فراق فرزند مرا از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزندان باشند و
فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر عالم و همه را به تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم
زیرا که جز رضاے دوست مراد در دل نخاطر من نیست بیت ور شمشیر با مبلغی بعیار دوست کش هر دو
عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس + پس ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم ماند و پیش اسمعیل آمد و گفت
اے غنچهٔ گلستان رسالت و اے میوهٔ بستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت میدانی
دوستے میبرد گفت غلط کرده میدانی نمیبرد و بقربانی میبرد بدوست دیدن نمیبرد بسر بریدن میبرد میگوید خدا او را فرموده که فرزند
ندارد و خواب گرد سر او پرده کبریای او گرد دیدن بیار و مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت اے پیر تدبیر اگر فرمان حضرت
قدیم قدیر حکیم مالک الملک علی کبیر است هزار جان اسمعیل نثار فرمان جلیل قدیم خلیل باد بیت تا سر من گر چه تو جانا بود که بجاے تو بماند سر بجاے تو بود

ابلیس گفت اے پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه مکن واز پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر
از فرمان حق نپیچم و رخ از امر پدر نتابم بیت تا هم سر ز فرمانش اگر تیغم زند هر دم * مرا عید آنزمان
باشد که قربان پیش گردم * اے پسر نابالغ نه دانسته که حکم خلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایۀ فتح و
فتوح من رباعی دلدار بمن گفت که خونت ریزم * گفتم شرف منست ازان نگریزم * یک جان چه بود
هزار جان بایستے * تا میکشتی و باز و گر میخیزم * ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقدار راه در پیش بود
اسمعیل نعره زد که اے پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد خلیل گفت اے فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین
سگان این درگاهست سنگے چند در کار او کن که سگ مایۀ آشوب و جنگست و سزاے فتنه جو سنگ
اسمعیل سنگے چند بران خاکسار انداخت و آن سگ بے آزرم را سنگسار ساخت دیگر گفت لعین ترا دین
حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي در گردن تو افتاد مرا میگویند سر بباز اگر
گردن ننهم مبادا که گردن جان من از طوق شوق اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم ماند حالا مصرع ما سر
تسلیم نهاده ایم تا تقدیر چیست * اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل در پیش خود بنشاند و
کارد و رسن از آستین بیرون آورده در پیش نهاد و گفت اے فرزند تو میدانی که تحمل قربت الٰهی بے تحمل بلا و
کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بے تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کمر در مقاسات بلیات
بربسته ام و بر مرصد صبر و شکیبائی نشسته و در درد و فور محنت و اذیت نشسته ام هیچ بلا بدین ابتلا نرسد که در ایام
نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندے بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدرمان قربان فرمان کنم بیت
چگونه صبر کسے بر فراق یار کند * ز جان خویش بریدن که اختیار کند * اسمعیل از روے دلخوشی و طوعیت گفت
يَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ اے پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجا آر آنچه ترا در خواب نموده اند اے پدر اسمعیل را بدل باشد
و حضرت خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن هست و حضرت عزت را عوضے نے از حضرت عزت فرمان کرد
و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن باید اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برا
فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضاے او سر را در باخت بیت مرا نسبت
که خواهم خدایے پاے تو کردن * قبول کن که جزین مایه دستگاه ندارم * ابراهیم گفت که اے فرزند هیچ وصیتے
داری که بجاے آرم گفت آرے دارم وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پاے مرا بند
ابراهیم گفت اے پسر نزدیک خداوند بیرحمی جرح میکنی گفت آید جرح نمیدانم اما این وصیت بجهت دو معنی
ست یکے آنکه زخم کارد فولاد چون ببدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پاے برهم زنم و صورت تردد
و اضطراب بے اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدۀ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام

حرمت تو بر من واجب است شاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده شود و بدین سبب ادبی
از جمله ارباب عقوق و عصیان گردم وصیت گفتی که پیرهنم از تو چون پاکیزه است زنان بپرسم که دست
آلوده شود ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست
که در وقت قربان روی من بخاک نیاز نهی و در من نبینی چه من در چهره امتحان کرده ام یکی آنکه حضرت عزت
خواری و زاری بندگان دوست میدارد و بهانه گرد آلود و چهرهای خاک فرسود را بغیر و نیکو قدری است
چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیار است میترسم
که در وقت راندن نظر تو بر روی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت
عزت تاخیری رود آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز
قبول کردم وصیت سوم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله بیم آنکه چون بخانه باز روی مادر فراق
دیده مرا جگر از هجران کتف بدرد چون مرا همراه تو نبیند آهش بجوش شد و از غصه بخروش آید و دل آغاز زاری کند
و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند و درخواستن من آغاز کند با پیشتر تسلی دهی و سخن سخت نگوئی که فراق
فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد و از آنجا عادت دلداری فرمائی و او را بتسکین و تسلی در دل سوخته
یکتائی سلام من برسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای
تعالی صابران را دوست میدارد ای مادر در هر گلزمین که جوانی بازروئی ببینی از گل رخسار خون آلوده من یاد
یاد کنی و بر هر بگذر که ولی خرامنده مشاهده فرمائی از سر قامت من و جانبازی ستمات یاد اندیشی ای مادر
فرزند ستمدیده بیدار تو خو کرده بود و بخدمت و طاعت تو الف گرفته بود ای سر خاکی قدم باز مدار و زیارت مرا از
خاطر فرو مگذار قطعه بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین و در فراقت آتش گرم و آه سرد من ببین
جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام نازنینان در فراقت خواب خورد من ببین ای پدر هم صحبتان
محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما فرقت نمود که هر جا جمع شوید از پریشانی و
تنهائی این غریب منزل خاک بدعا خیر فراموش مکنید و هر مجلس که آن شمع طرب افروزید از بن کشته تیغ بلا
و خون ریخته میدان ابتلا با اشک و آه یاد آرید قطعه ای شما یاد کنم چون باد بهاری گذرد تا نه گل خندان
مرا یاد کنید چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان یاد از قد سرو خرامان مرا یاد کنید ابراهیم این وصیت را
نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را به بست خروش از ملا اعلی بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست
هیبت غلغله در گنبد خضرا افتاد و ولوله در قبه مینا فتاد و فرشتگان بنظاره ایستاده میگریستند و بدین
حالت پدر و پسر تفویض و تسلیم ایشان میگریستند و میگفتند یا رب چه بزرگ بنده است ابراهیم که او در رای

تو در آتش افگندند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو پسر قربان میکند و هیچ غم ندارد و حق
سبحانه با ایشان خطاب کرد که او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده ایم و گلستان محبت از
خار ابتلا و محنت خالی نیست. رباعی: هر که با عشق یار آمیزد / از غم و ابتلا نپرهیزد / ور برو صد هزار
تیغ کشیم / بکند سر فدا و نگریزد. آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاده بهفتاد بار کشید
ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراهیم در غضب شد و کارد از دست بینداخت و بقدرت باری تعالی
آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغامبر خدا چرا خشم گیری الخلیل یأمرني بالقطع خلیل مرا ببریدن میفرماید و
الجلیل ینهاني و ملک جلیل از بریدن مرا باز میدارد و من آن میکنم که خدا میخواهد. بیت: اگر تیغ عالم بجنبد
ز جای / نبرد رگی تا نخواهد خدای. و در اخبار آمده است که فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه
تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراهیم صبرش بیشتر است که فرزند فدا میکند یا اسمعیل حلیم‌تر است که برضای خود جان
در میبازد و بزبان عبارت خلیل میگفت که خدایا مرا یک فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان میسازم
و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی‌ترم که جان عزیز دارم و در راه او میبازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست
اگر من بروم تو بدیگری پردازی و دل را بمهر و محبت او خورسند سازی مرا بجز این یک جان نیست این تحفه پیش آرم و باک
نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرده گفت من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را از ابراهیم بکشته
بر میدارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو که قد صدقت الرؤیا
بدرستیکه خواب خود را راست کردی و شرط فرمانبرداری بجا آوردی ابراهیم کارد از دست
نهاده و متحیر ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای
صاحب قدم و وفا حضرت عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرانیدی
دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را برچید عجز بستی ابراهیم پای گوسفند
ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده میگوید که دست فرود
که ای اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی و در حکم ما نهادی و اطاعت بجای آوردی دست دعا برآر و هر چه مراد تست
بزبان آر تا صله عطا دهم من دعای تو. اسمعیل دست برداشت و بنیازی تمام گفت بارخدایا هر کرا
از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت نزع جان تیغ زبان بشهادت توحید تو روان
باشد گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل و ای پسر پیغامبر خلیل مراد تو برآوردیم و گناهکاران
را در کار تو کردیم. مثنوی: چون شدی از صدق دل قربان ما / شد سپیدی تو از فرمان ما / شد دعای
تو در دم مستجاب / شد دعای ما از تو باشد فتح باب. از ابو امامه باهلی رضی الله عنه منقول است که چون حق

تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر ابراهیم خطور نمود که اگر بدست خود
فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم یافتمی و بقدم حرمت بر درجه رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی
فرستاد که از جملهٔ خلقان کرا دوست تر میداری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب مصطفی تست خطاب آمد
که او را دوست تر میداری یا خود را ابراهیم گفت که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر
میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان او را نزد من دوست تر از اولاد من حق تعالی وحی کرد
بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت
کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمهٔ ازین واقعه بشنید قطرات حسرت از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار
فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین علیه السلام که بدل تو رسید برابر آن ثواب هست که بدست
خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از ائمه اهل
بیت نقل کرده اند که قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف در سپارند و در
قلادهٔ عمل آنکس سلک سازند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد قطعه هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم
حسین + ریزی ز دیده دانه دریست شاهوار + آنرا بدست منت عطا ملک پس روز حشر پیش تو آرند
آشکار + وندر ره لعلش هر گهری که [illegible] بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار شیخ سهل بن عبد الله تستری
فرمود که روز عاشوره میگریستم و با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودمی که در پیش آن شاه شهید خود را بر تیغ اعدا فرو نه
دمی در حسرت آن قطرهٔ چند آب از چشم خود بریختم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم
که فرمود گفت ای سهل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و
بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان فرمان خانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر
حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد قطعه بیاد حسین علی گریه کن + کزین گریه پیدا شود آب روی + هر آن نامه
که خطا شد سیاه + بدین گریه کردن توان شست شوی + و در آثار آمده که حسین روز قیامت در عرصات آید
با چهرهٔ خون آلود و گوید رب شفعنی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه بمصیبت
من گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بیرنگی و تشنگی و گرسنگی من گریه
کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید مجلل قبول رسیده گریندگان حسین را برات نجات ارزانی دارند -
بیت گر آب زنی بگریه راه شهدا + بخشند گناه تو بشاه شهدا + و دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای
یعقوب و رنج و بلای یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور امام رکن الدین مسعود بن
محمد المشهور بامام زاده در ترجمه سورهٔ یوسف که مشتمل بر ابیات شریفه و مثنوی بر حکایات لطیفه است آورده که

بیان ابتلای یعقوب و یوسف علیهم السلام

ابر

در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال ست و قولی چند بیان کرده‌اند از جمله وجه نادر آورده که این سوره
یوسف جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده بعد از استماع واقعه حسن و حسین رض و این وجه
بهمان عبارات امام زاده با اندک تغییری اینجا بجنس تحریر میرود میآرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته‌اند که
روزی سید سادات و منشاء جمیع سعادات سر جریدهٔ دفتر کاینات شاه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین رض را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار و قاصد از ان
میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آنروز آفتاب و ماه از یک برج میتافت و
قیامت نا آمده سر و جمع الشمس والقمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر در
و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان رواست یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان مراد حسن و حسین اند اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست هما ریحانتای من
الدنیا سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گاه لب بر لب حسن رض مینهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید ناگاه
بفرمان آله جبرائیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما آیا حسن و حسین رض را دوست میداری
خواجه فرمود که آری اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پارهٔ جگر اند و دو روشنائی بصر اند و دو فرزند رحمت
اند و دو جگر گوشهٔ دلبند اند جبرائیل ع فرمود که ای سید کدام را دوست تر میداری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در
یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک بنه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو
یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شگوفهٔ یک شاخ اند هر دو
برگزیدهٔ یک کاخ اند هر دو جگر گوشهٔ رسول اند هر دو توشهٔ دل بتول اند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله
اند یا اخی جبرائیل ع هر دو را دوست میدارم جبرئیل ع گفت ای سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه
از آنکه یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پا در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل ع
قصهٔ زهر حسن رض و غصهٔ قهر حسین رض بشنید فرمود که من یفعل بهما با جگر گوشگان من این بیرحمی که کند
و ستمگار این جفا در حق فرزندان من که افگند جبرئیل گفت جمعی از امت تو گروهی هم از اهل بیت تو محمد
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ایؤمنون بی آیا این جماعت بمن ایمان آرند و یرجون شفاعتی
و بشفاعت من امیدوارند و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند
گفت آری بکشند و زار شان بکشند و سر شان بتیغ بر دارند و قطرهٔ آب بحلق تشنهٔ ایشان دریغ دارند
خواجه ع فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن رض مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین رض مرا با خنجر آبدار سر
بیفشانند جبرئیل گفت بهیچ تهمتی این جنایت روا دارند و بی هیچ خطای از جور و جفا چیزی فرو نگذارند

ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در رویش ولوله و علاله میکنند از گل پاکیزه روئے چه در وجود
آمده است که در کوزه گلاب گر آتش مے افگنند مثنوی مه فشاند نور سگ عوعو کند + هر کسے بر خلقت
خود مے تنند + مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم از جفائے امت گریان شد غبار آزار بے خردان بر روئے آئینه دل
مبارکش نشست جبرائیل از برائے خورسندی دل خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پیغام رسانید که نحن نقص
علیک احسن القصص از ما بالعصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف براندیش اگر اینها
چه کردند آنها برادران بودند اگر اینها بے خبرند آنها از نسل پیغمبران بودند پس قصه یوسف برائے تسلیه دل حضرت
مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم و آرایش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده و وجه احسنیش را نیز همین گفته اند رباعی
اصل این قصه چو درد و محن ست + موجب سوز و بکا و حزن ست + احسنش گفت خداوند که او + در تسلی حسین و
حسن ست + و ابتلاهائے این قصه دو نوع ست یکے آنچه به یعقوب رسید از درد مفارقت و یکے آنچه یوسف در
چاه و زندان کشید از محنت و بلیت از هر یک دو سه کلمه بسبیل اختصار گفته میشود آورده اند که یعقوب علی
نبینا و علیه الصلوٰة والسلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست تر داشتے و نظر تربیت و تقویت حال
او گماشتے زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در
آئینه صورت جلوه میکرد بیت صورتت مے بینم و حیران معنی میشوم + تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت ست +
برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آئینه دل نشسته بود و رقم اشک غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا
وقتے که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه با
پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان یکے باز ده زیاده شد خواستند تا جمال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودائے
او از سر پدر بیرون کنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب علیه السلام را
دران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهائے زیبا پوشانیدند و بنوعے که طریق آن زمان بود
بر آراستند و زبان قضا میگفت که آرایش بهر چیست وصال یا بدامروز روز فراق ست آرایش بچه کار آید بیت
گذشت روز وصال و رسید شام فراق + مباد هیچ دلے مبتلا بدام فراق + القصه یعقوب یوسف را با برادران بسپرد
و فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختے بود که
هر که بسفر رفتے یاران او را آنجا وداع کردندے و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندے گویا بیخ آن
شجره بآب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوائے محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بیت نهالی کاشت
دهقان محبت در زمین دل + تنش درد و برش اندوه بیخش خون شاخش غم + پسران یعقوب پدر از شهر بیرون
آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامه پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم یافته بر فرق مبارک

بیانیم

نهاد و میان بر بسته و عصا در دست گرفته روے بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر مے افزود از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه را ادا میفرمود و جز گوش هوش یوسف نمی شنود **رباعی** میان بعزم سفر بسته و بر سر راهست سرشک دیده من میرود که راه بگیرد * گر وداع بگیرم چنانچه سیل بخیزد * شب فراق بگویم چنانکه ماه بگیرد * اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جاے برجستند و دست و پاے ببوسیدند یعقوب هیچ کدام التفات نکرد یوسف را در بر گرفت و روے بر رویش نهاد و گفت اے فرزندان مرا معذور دارید که از بوے پدر و جد میشنوم و از دیدن دیدار وے مطلقا صبر نمیتوانم **بیت** چه حسن ست این که هر دم رخش را صد نظر بینم * هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم * پس گفت اے یوسف اے روشنائی دیده پدر اگر تو انستمے ترا بر گردن گرفته بروے و بازآوردمے اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر و بیدار شر لیفت زینهار شب در صحرا نباشی و دل دیده پدر را بناخن فراق نخراشی یَا بُنَیَّ لَوْ بَقِیْتَ اللَّیْلَةَ لَاحْتَرَقْتُ اے پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت پاے پدر بوسه دید پدر سر مبارکش بر داشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت اے قرة العین زمانے مرا در کنار گیر و ساعتے در بغل من قرار گیر اَللَّیْلُ حُبْلٰی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند **بیت** نگاهدار زمانے زمام کشتی وصل * که بحر حادثه ها را کناره پیدا نیست * اے یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهاے پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیر ضمیر خود دار اول یَا بُنَیَّ لَا تَنْسَ اللّٰهَ بِکُلِّ حَالٍ اے فرزند خداے را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قربتے در سفر و همنشینے در حضر برابر ذکر و شکر او نیست دوم وَاِذَا وَقَعْتَ فِیْ بَلِیَّةٍ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ اگر ببلاے در مانی و عاقبت از تو کرانه گیرد هم یاری از فضل خداے جوئی که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او نزند زود از پاے در آید سیوم وَاَکْثِرْ مِنْ قَوْلِ حَسْبِیَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ واین کلمه بسیار گوئی که جدت خلیل الله را که در آتش مے انداختند این کلمه گفته صرصر شرر نمرودے از وے مندفع شده و دود آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیت آخرین یَا بُنَیَّ لَا تَنْسَانِیْ اے پسر مرا فراموش مکن فَاِنِّیْ لَا اَنْسَاکَ پس پدر ستیابه من ترا فراموش نخواهم کرد و تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد و ساکن غمکده سینه ام سوداے وصال تو خواهد بود تا دست محنت بکلابه اندوه لوح دیده را بشوید نقش اوراق پردهاے چشم خیال جمال تو **بیت** با مهر تو در خاک فرو خواهد شد * با عشق تو سر ز خاک بر خواهد کرد - آورده اند که یوسف را خواهرے بود دینا نام دران ساعت که برادران و پدر می رفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف

را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا
رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد و قدر بتفریق یوسف وداع دل ما به
آورد پس سر و پای برهنه روی بدر دروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در بحث
او بجز پای در پای یوسف افتاد و متعددا سر برگرفته در گردن او کرد گفت ای عزیز برادر چنان انگار که
من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب
نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد خمیری ای خورشید
فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجزهٔ بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر مجروح
این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد و یعقوب از یکجانب میگریید و یوسف
از یک طرف اشک میریزد و دینا از یک گوشه مینالد و میزارد و درین محل اطباق آسمانها را در باز نهاده
بودند و حورا عینا ایستاده مقربان در خروش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب
تو از مفارقت یکشبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت**
میکند آن مه وداع دوستان خویش را + تازه داغی مینهد سینهای ریش را + برادران روی براه نهادند
و یعقوب آواز داد که من از اینجا از شهر نخواهم رفت تا شما باز آیید درویل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری
یوسف را بتو میسپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و روی
براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران
گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل مینماید **بیت** یک قدم آهسته تر بنهید که بر دل می نهی + ای نفس
آهسته تر رو زانکه با جان میروی + ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم
میزد و بهر قدمی آبی از دیده میبارید و بهر دمی آهی از سینه برمیکشید **بیت** میرود آن ماه من از پی دل +
میبرد انم در پیش گلگون اشک + آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب
گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند
در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت** رفتی و بر دل از غم عشق
تو داغها ماند + وز آشفتگی زلف توام در دماغ ماند + یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نمود
بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید و دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته
اند و نیرنگی دیگر انگیخته تا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر میربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می
نهادند **مثنوی** بچشم آن پدر تا مینمودند + زیکدیگرش بهر میربودند + گهی آن بر سر و دوشش گرفتی +

گه این تنگ اندر آغوشش گرفتی * چو پا در دامن صحرا نهادند * بر دو دست جفاکاری گشادند * زدند و دستش
مرحمت بازش فگندند * میان خاره و خارش فگندند * پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف
را بر زمین افگندند که چند بار تو گفتیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو در پیش ما میدوید یوسف بگریه
درآمد که ای برادران عزیز چه کردم که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید گفتند ای صاحب رؤیا
کاذب آفتاب و ماه که ترا سجده کردند از ایشان بخواه تا یاری تو رسانند یوسف قدمی چند برفت و بمانده گشت
و بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خاره و خار روان شد بیت کف پائی که بید وش ز گل
تنگ * ز زخم خاره و خار آغشته گلرنگ * نزد یک برادر که دوید طپانچه بر روی وی زدی و براندی ز آن
برادر که درآویختی گریبانش گرفتی و دور افگندی * نشودی بزاری هر کرا دامن گرفتی * به بیزاری
گریبانش دریدی * بگریه هر کرا در پا فتادی * بخنده بر سر او پا نهادی * بدین منوالش در صحرا میدوانیدند
تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروبیل
آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و در جهات من بعهده بکرمت
تو کرد تو بپاس بزرگی کن و بر خوردی من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش
چنان زد که برگ گلش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا
می آب در کشم و خود را از بادیه عطش فرا ترکشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب بمقدار
شیر بهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از دهن لب یوسف بوی شیر می آید و او طاقت
تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود او را ازین مشربه شربتی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون
هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت آن شربت بخاک داد و بدان پاک نداد
حسین رض را نیز واقعه یوسف افتاده بود و جفای بدکیشان میکشید و بیوسف از خویشان رنج میدید این
جماعت آب بر خاک میریختند و به برادر نمیدادند آن جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب میساختند و شیر
بچگان بیشه امامت و کرامت را بآتش تشنگی میسوختند نظم سوز دل مبارک لب تشنگان مپرس * زان
ریگها که فرش بیابان کربلاست * در خون ناب غرقه لب تشنه حسین * لعلیست آبدار که در کان کربلاست *
او جان سپرده تشنه و ما از روی شوق * جان تشنه محبت سلطان کربلاست * القصه یوسف
گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست
که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و
از بیم جان آب و نان فراموش کرد و دران محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود و حدقه

چون دیده نرگس آب گرفته بیطاقت شد و از پای درافتاده آغاز ناله کرد **مثنوی** چو شد نومید از ایشان ناله
بر داشت + ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت + گهی در خون گه در خاک می خفت + ز اندوه دل صد
چاک می گفت + کجائی ای پدر آخر کجائی + ز حال من چنین غافل چرائی + آیا یعقوب کجا بودی که تا فرزند خود
را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشته ایا مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم کجا بودی تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی لب از تشنگی خشک شده و رخساره چون گلنار از زخم شمشیر
خار غرق خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش آمده و دریای
فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده **نظم** یا رسول الله برآر از روضه پاکیزه سر تا ببینی آنچه
واقع در زمین کربلاست + یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا + خود تو میدانی که خاک کرب و بلاست +
جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون + اینچه محنتهاست یا رب اینچه اندوه و عناست + اما چون یوسف
را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شرر آتش نمرود
خلاص دادی و پدر پدرم را امرؤه وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن
و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جنبش
نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من است نگذارم که کسی بجان تو
قصد کند **مصرع** در رسد کار بجان از سر جان برخیزم + برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن
حمایت خود جای داد دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او درگذشتند وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ
فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ و رای ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاهی افگنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی بود
عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن هر یک میزد و فایده نمی
کرد و گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شفیع می آورد و سود نمیداشت از ابر دیده آب حسرت می بارید
اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمیرست نسیم آه از گلشن دلش میدمید و شمه در روضه شفقت ایشان
غنچه مهر نمی شگفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا مینمود **قطعه**
یاران غمم خورید که بی یار مانده ام + در خار زار هجر گرفتار مانده ام + یاری دهید کز در او دور گشته ام + رحمی
کنید کز غم او زار مانده ام + یوسف چون دید که از سر آن بیداد در نمیگذرند و بنظر رحمت بحال زار او نمی
نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغامبر زاده ام و
و با پدر بارها در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند
دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا

خود را بتو سپردہ ایم و زمام مہام خود بقبضۂ تقدیر تو باز دادہ ایم **بیت** ما بندہ ایم و مصلحت ما رضائے
تست خواہی ببخش و خواہ بکش رائے رائے تست چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرہن
بیرون کن گفت ہیہات ہیہات زندہ را عورت پوشیدہ بباید و مردہ بے کفن نشاید پیرہن من بگذارید اگر بمیرم
بے کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورتے باشد گفتند البتہ پیرہن بیرون کن و غرض ایشان آن بود کہ پیرہن
خون آلودہ پیش پدر برند و گویند او را گرگ زہم بدرید و اینک پیرہن خون آلودہ گواہ حال ماست
یوسفؑ بدو دست گریبان گرفتہ بود و ایشان بعقوبت دست وے دور کردند و پیراہن از سرش برکشیدند
و رسن بر میان او بستہ بچاہ فرو گذاشتند **قطعہ** میانش را کہ بودے موئے مانند بہ پیچین ریسمان دادند
پیوند کشیدند از بدن پیراہن او چو گل از غنچہ عریان شد تن او فرو آویختند آنگہ بچاہش بچاہ انداختند
از نیمہ راہش ہمین کہ یوسفؑ را برادران بچاہ فرو گذاشتند گفت اے برادران ہرچہ کردنی بود کردید
و ہرچہ خواستید از جفا بجائے آوردید من شما را نصیحتے میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من
بیرون مروید گفتند چہ نصیحت میکنی گفت آن میگویم کہ پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان
مسازید کہ او داند کہ شما با من چہ کردید کہ اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن ہست
کہ با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست کہ شما بعقوبت پدر درمانید روبیل ازین سخن روئے درہم کشید و کارد بزد و رسن
ببرید یوسفؑ در نیمہ راہ چاہ بود کہ رسن بریدہ شد یوسف گفت کہ دریغ کہ دیدار پدر نادیدہ رشتۂ امید از
زندگی منقطع شد و در تنگ چاہ فنا افتادم دل از جان بر داشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل
کہ اَدْرِكْ عَبْدِیْ دریاب بندۂ مرا جبرئیل بیک پریدن از سدرۃ المنتہیٰ بمیانۂ چاہ رسید یوسفؑ را
در ہوا بگرفت یوسفؑ بیہوش شدہ بود آہستہ آہستہ او را بتگ چاہ رسانید و بر بالائے سنگے خوابانید خطاب
آمد کہ اے جبرئیل از جامہائے بہشت بر و در وے پوشان و از شربتہائے انہار جنت او را بنوشان و سر او را
بردار و اندر کنار خود نہ و پر بافر خود را در جراحتہائے وے بمال تا بہتر گردد و چون بہوش باز آید سلام ما
بوے برسان و بگوئے ہیچ غم مخور کہ ما ترا برائے تخت جاہ آفریدہ ایم نہ برائے تخت چاہ جبرئیلؑ گفت
الٰہی اجازت دہ تا خود را بصورت یعقوبؑ بوے نمایم تا زمانے بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید کہ چنان
کن جبرئیلؑ بصورت یعقوبؑ بر آمدہ سر یوسفؑ بر کنار نہاد و یوسفؑ بہوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید
بر جست و ہر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد بر کشید کہ یا اَبَتَاہ کجا بودی کہ برادران با من
جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پائے برہنہ در بیابان مہلک دوانیدند
و آنچہ از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنہ و تشنہ بگذاشتند خسارۂ مرا بزخم

طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا بخاک و خون برآمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند لکد بیدادی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه درآویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله آمد و جبرائیل متحیر و شید و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود و مقربی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده بیت نه او را مونسی نه غمگساری + نه غمخواری نه دلداری نه یاری + آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد و دود از نهاد یعقوب برآمد بیت آمد نماز شام و نیامد نگار من + ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد + یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمالش چرا کلبه تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای خواهر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده بیت یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد + جان رفت زتن وان بت دلخواه نیامد + دینا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشته بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزدیک خود نشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد بیت من منتظرم که یار از راه رسد + جانی مژده دهم که یار ناگاه رسد + اینجا فرزندان یعقوب شب در سر رمه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرده یهودا در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که اخی یوسف ای برادر من یوسف اخی انت حی ام میت آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی که از کنار مهر پدر جدا بود در تنگ چاه در صدد فوت و فنا بوده تن برهنه لب تشنه شکم گرسنه دل خسته نه مونسی نه یاری نه چاره نه غمگساری نه بر روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی و بیکسی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که برادر رفقت و چیست مستانه هنگامه تعزیت

یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از
بیکسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه
پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگوی کنید تنهائی و پریشانی
مرا بخاطر گذرانید **بیت** چو در میان مراد آورید دست امید ٭ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ٭ و چه شبیهست
این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبید
و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای غریب پدر و ای یتیم پدر بعد از من بصالحان امت جدم و
دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام رسانیده و فرموده که یاران و هواداران هر جا که ذکر
غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و بهر وقت که شهیدی از نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون
شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفتیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید **نظم** چون آب خوش خورید بحسرت
کنید یاد ٭ از سوز سینه و جگر خون چکان من ٭ در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ٭ از بهر آب دادن سرو
روان من ٭ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ٭ آندم که غرق گشت بخون طیلسان من ٭ القصه یهودا از سوز
آن وصیت خروش برکشید و او مرد بلند آواز بود آواز بگوش برادران رسید برجستند و بر اثر آواز روان شدند
چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این غریب آوارهٔ
بیچاره میگریم و چگونه نگریم **نظم** آبم از دیده روانست و خیال قد او ٭ همچو سرویست در ان آب روان پیوسته ٭
زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ٭ گوئی آن زلف رگی بود بجان پیوسته ٭ برادران یهودا را ملامت
کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود
بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیدهٔ ترصد
بر راه نهاده ناگاه گردی در ان راه هوا پیدا شد یعقوب دختر را گفت این چه گردست گفت عجب نه که
برادران من می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نه دینا در نگریست لرزه باعضای وی افتاد یعقوب
پرسید ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع
این خبر آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشان را آواز ده تا بالای این پشته بیایند دینا نعره زد که ای
ابنای یعقوب بیائید که پدر بزرگوار شما اینجاست و انتظار شما چون فرزندان بشنیدند که پدر ایشان آنجاست
از بطن وادی دست بزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس سحری خروش بر آوردند که
وَاحَبِيبَاهْ وَاَخَاهْ وَايُوسُفَاهْ یعقوب گفت ای دختر این چه فریادست که می آید این چه صیحه است
که رگ خون از دیده میگشاید این چه شورست که از تأثیر آن آتش حیرت در کانون سینه می افروزد این چه

خروش ہست کہ از استماع آن آب حسرت از فوارۂ دیدہ میریزد **نظم** موج زن مے بینم از ہر دیدہ طوفان غم
میرسد در گوشم از ہر لب صدائے ماتمے * اہل عالم را نمے دانم چہ حال افتادہ است * وین قدر دانم کہ درہم رفتہ
کار عالمے * و دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب ؑ اخبردار شد تقارن استماع این خبر بیہوش
از پائے در افتادہ از ہوش برفت و دنیا نعرہ بزد کہ اے برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید کہ حال او
دیگرگون شد و عنان از کف اختیار بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند
فریاد از نہاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بدہان مبارکش برد تا اثر نفس ندید خروش
برکشید و یہود گفت اے برادران این چہ بود کہ با خود کردید پدر را ضایع ساختید برادر را بچاہ انداختید زبان ملامت
خلق بر خود دراز کردید و درہائے تعرض آشنا و بیگانہ بروئے خود باز کردید پردہ خود بدست خود بدریدید رشتہ
پیوند خویش بتیغ قطیعت ببریدید پس نعرہ زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانہ بردند یعقوب ہمچنان
بیہوش بود تا صبح صادق بدمید و نسیم سحرگاہی از مہب لطف الٰہی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من
کو ایشان پیراہن خون آلود در دست گرفتہ حدیث گرگ درمیان آوردند باز یعقوب بیہوش شدہ دختر بہ
بالین آمد گریان گریبان دست بر فرق مبارک نہادہ نعرہ وَاوَيْلَاهُ وَامُصِيبَتَاهُ برکشید قطرہ از آب
دیدۂ او بر چہرۂ اسرائیل چکید دیدہ باز کرد و گفت اَيْنَ اَنَا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت
خود میان فرزندان و حضرت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نے فرزندان دیگر ہستند گفت چہ حاصل
بیت گل و بنفشہ ہمہ ہست و یار نیست چہ سود * بت شکر لب من در کنار نیست چہ سود * القصہ یعقوب در
فراق یوسف چندان آہ کرد کہ ہمہ فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الٰہی یوسف را باز دہ و یا یعقوب را خاموش
گردان یا ما را اجازت دہ تا بدنیا رویم و با یعقوب در آہ و نالہ موافقت کنیم ہر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدے
و بر حوالی کنعان میگشتے و میگفتے یَا بُنَيَّ اے فرزند دلبند من یَا قُرَّةَ عَيْنِيْ اے نور دیدہ رمد دیدۂ من
یَا ثَمَرَةَ فُؤَادِيْ اے میوۂ باغ دل پر داغ من یَا فِلْذَةَ كَبِدِيْ اے گوشۂ جگر خون شدۂ من
فِيْ اَيِّ بِئْرٍ طَرَحُوْكَ آیا ترا در کدام چاہ انداختہ اند بِاَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوْكَ آیا ترا بکدام تیغ ہلاک ساختہ اند
فِيْ اَيِّ بَحْرٍ غَرَّقُوْكَ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگندہ اند بِاَيِّ اَرْضٍ دَفَنُوْكَ در کدام بقعہ
از زمین برائے دفن تو قبر کندہ اند سرگشتہ در آن وادیہا میگشت و آب حسرت از دیدہ مے بارید و
بسوزے کہ آتش در گنبد افلاک زدے میزارید جبرائیل در رسید کہ اے یعقوب اَبْكَيْتَ بِبُكَائِكَ
الْمَلٰئِكَةَ فرشتگان آسمان را بگریۂ خود بگریانیدی و مقدسان ملأ اعلیٰ را بنالہ در آوردی یعقوب جواب
داد کہ اے جبرئیل چکنم کہ نگریم **بیت** جان بغم فرسودہ دارم چون ننالم آہ آہ * آہ دردآلودہ دارم چون نگریم زار زار

القصه یعقوبؑ در فراق یوسفؑ چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرموده وَابْیَضَّتْ
عَیْنٰاهُ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند
یا ابن رسول الله بسیار میگرئی و ما از بسیاری گریه بر تلف تو میترسیم گفت ای یاران مرا معذور
دارید یعقوبؑ پیغامبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از نهها از نظر او غایب شد چندان بگریست که
چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام و خویشان و دوستان
و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع ست در مفارقت هفتاد
و دو تن شهدا حال چگونه باشد رباعی ای درد فراق در جهان کیست بگو + بدتر ز فراق در جهان
چیست بگو + ما را گویید در فراقش نگری + آن کیست که در فراق نگریست بگو + دیگر ابتلائے یوسفؑ
ذلی بندگی بود که چون یوسفؑ از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بنده
خانه زاد ماست و از ما گریخته بود و او را اینجا یافتند و بعد از گفتگوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط
آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریز پاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که
غلام متحیر و سرکش ست تا رام گردد یوسف در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان
سخن گفتن نے و قوت راز نهفتن نے بیت این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت + نے رنگ نهان نمود و نے
بوی نهفت + مالک که یوسف را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسفؑ را که چشم بر
غل و زنجیر افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پا را از ذل غل و تشویر زنجیر
چاره نیست یوسفؑ گفت که من نه ازین غل و زنجیر بفغان آمده ام از آن حالت یاد کردم که ملک تعالیٰ
زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است و
پایش در زنجیر کشید که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته
بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از
پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بیت ز آهن بند بر سیمش نهادند - بگردن طوق
تسلیمش نهادند + پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوبؑ
خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسفؑ دیگر باره گریه آغاز کرد - مالک گفت ای غلام چرا اضطراب
مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمیگشائی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم فروشندگان
خود را ببینم و ایشان را پدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و شفقتی بنسبت
تو مشاهده نکرده ام و بجز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام ترا چه رغبتست که بدیشان

یهودا گفت اگر ایشان را از من نفرت ست مرا بایشان رغبت ست و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند
من ایشان را دوست میدارم تو کرم بجاے ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که اے جوانان آهسته باشید
که این غلام میخواهد که از شما یکے طلبد و یوسف را دستوری داد که برود خواجگان را وداع کن یوسف بنزدیک
نزد برادران آمد و گفت اے عزیزان هرچه کردید تحمل کردم و توقع دارم که در وقت گریه پدرم او را تسلی دهید
بهر نوع که توانید مراعات او بجا آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت
و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالاے
آن شتر افگندند و غلامے زشت روے درشت خوے را بر او موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد
یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت اے پدر پدر رو و باش معذورم دار که بے هیچ عیبے بذل بندگی گرفتارم
اے خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهاے ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحر
بود که بمقابر آل اسحٰق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بے اختیار خود را از بالاے شتر بر مشهد
مادر افگند از تربت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات چون باران نیسانی
بر روے ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اُمّاه اے مادر مهربان ارفعی رأسک سر از خواب بردار و پرده
خاک از پیش نظر دور کن وانظری الی ابنک و نظر کن بحال فرزند دلبند خود وانا ابنک المغلول منم
پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر وار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته به تهمت بندگی مرا فروخته
دل پیر پدرم با آتش هجران من سوخته از گور حمل صیحه بر آمد که یا ولدی یا قرة عینی اے فرزند
و اے نور هر دو دیده اکثرت همّی بسیار گردانیدی غم مرا و زدت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا
اے فرزند نازپرور غمان مرا بسیار کردی و جانم به تیغ درد افگار کردی فاصبر پس درین صبر کن ان الله
مع الصابرین بدرستیکه یاری و مددگاری خدا با صابران ست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روے
کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت نظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ÷ چونکه کنی صبر
نوبت ظفر آید ÷ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر ÷ باز یکے روزگار شکر آید ÷ اما چون روز روشن شد
غلامے که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید بازجست و بیافت بر سر قبرے نشسته زار زار میگریست پس بخشم جفا
از روے قهر طپانچه بر روے عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه نشان گرفت و روے مبارک خراشیده و خون
آلوده شد پس گفت اے غلام خواجگان راست میگفتند تو گریز پا بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان نالید که غلغله در صف
جبروت افتاد فی الحال تندبادے پدید آمد گرد و غبار برخاست صاعقه بے ابر در هوا پدید شد غرش رعد و سوز
برق بے سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین راه هیچ گناه تازه نمیبینیم که موجب این عقوبت

باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت من ست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام
عبری زدم و او آب در دیده بگردانید بدرد دل نالکرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت
ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود داعیهٔ گریختن داشت مالک گفت
این نامعقول مینماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف ع آمد گفت ای جوان قصد گریختن
داری گفت ای مالک من سر تیز و پای گریز ندارم بخاک مادر رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشتهٔ
طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید
یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشهٔ او خواهند کشید چون قبر برا دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم
تخم دل با و میگفتم قصهٔ غصهٔ خود دیده و میخواندم که این غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم
همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای
جوان عالیشان این گردی که برانگیخته فرزندان یوسف ع است بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد
بیارامید و هوا صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای
یوسف ع بر داشتند و جامهای نیکو پوشانیده بر راحلهٔ تیزروش نشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت
وا زگریه و زاری و هیچ دقیقه فرونگذاشت آیا مخدرات حجرهٔ رسالت و معظمات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون
سرهای بی تن شهدا بر سر نیزها دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند
حال آنکه گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه باشد - آورده اند که بعد از شهادت حسین رض و اولاد و اصحاب
وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند
و حکم کرد تا حرم حسین رض و خواهران و دخترانش را بران حربگاه بگذرانند چون خاتونان تتق عصمت و پردگیان
سرادق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله برداشتند و ولولهٔ
افغان بجانب قبهٔ خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین رض و دختر فاطمه زهرا بود فریاد برکشید که یا محمداه
ای جد بزرگوار و ای سید نامدار هذا حسینک بالعرا این حسین رض تو که درین صحرا سرش را بریده اند
و پردهٔ حرمتش دریده است و قاحت در دیده مرمل بالدما این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش که
بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده منقطع الاعضاء این ریحانهٔ باغ نبوت ست که اعضای
وی پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده میباریدند
ای عزیز دشمنان از این حال شهدا و رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان
بگریند هیچ عجیب و غریب نیست

غزل

ای آنکه بود درین جهان زار گریستن | بر عترت نبی علیه السلام گریستن

ای دوستان تهان کشیده آه سوزناک
لازم بود بران ستم زار گریستن
محض وفاست بهر جبینان عصر را
بر غرفه های جنت مأوا گریستن
بی ناله و خروش مباشید یک نفس

کاندر زمان نعره و صیحه گریستن
عین صفاست مقنعه داران عهد را
بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن
مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش
قانع چرا شوید به تنها گریستن

پیران با وقار و جوانان جسیم را
در ماتم خدیجهٔ کبری گریستن
حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند
باید بجای این همه ما را گریستن

ابتلای دیگر یوسف آنکه با وجود درد هجران رنج زندان بود و در روضه که عزیز مصر یوسف را خرید و زلیخا پابستهٔ دام عشق او شد هر چند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ شوق و طنطنهٔ عشق چون کار به تهمت رسید با آنکه خود گنهکار بود تهمت به یوسف حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده عیب از جانب یوسف ظهور نموده بدین بسنده نکرد و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است بیت این کوی ملامتست و میدان بلا + گر مرد ملامتی بدین کوی درآ + القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب ملامتی برو روی آورد و باز شد آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و در روزی چندش در زندان بنشانم هم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خورد است طاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وزد که بر وی رحم میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانند و در بازار مصر بگردانند و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند و دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حالم آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و بر سر باری گرفتار بند و زندانم خبر استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم نظم بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم + شکسته حال و دل آزرده و پریشانم + تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم + تو چاره ساز که من چاره نمیدانم + ببارگاه تو آورده ام رخ امید + بفضل خویش که نومید و امگردانم + جبرائیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور که مصرع سلسله بند دست و شیر افگن زیور است + زنهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای نکهت جان پرور کسب میکند و مشک از قرار بستگی نافه شمامهٔ عطر کسب نماید قطعه

تنگنائے گوشهٔ زندان ترا چه میفزاید رتبهٔ عز و شرف و قیمت گوهر آن باشد که او در پرورش یابد بزندان صدف
امائے یوسف ع زلیخا آمده است و برا بگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و گرا برائے
خلاص خود شفیع خواهی آورد زنهار اے یوسف ع تا روئے ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش بر نیاری
و بجیب فرو راست و پیش ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بآن میار که ترا از گلستان بزندان
میبرند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان خانهٔ زندان تو آید بیت مخور
غم که چون جا بزندان کنی ٭ ز روئے خود آنرا گلستان کنی ٭ چون یوسف ع را از در سرائے عزیز بجانب بازار
بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند زنان موئے بناخن میخراشیدند خروش
از اهل مصر بر آمده بود یکے میگفت مظلوم ست و بیچاره یکے میگفت محروم ست و آواره یکے نعره میزد که آه
از درد این غریب کنعانی یکے ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی آن فریاد میکرد که اینچه بے رحمی و دل آزاری ست
آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمگاری ست گردنے را که دست حوران زیبا روئے بجائے حمایل او ست و حیرت
با طوق چکار رشتے را که گردن دلبران مشکین موے در آرزوے آن مقید قید حیرت ست به بند و زنجیر چه
نسبت هر که نظر بر جمال یوسف ع افتادے فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادے و بزبان
حال بدین نغمه مترنم گشتے بیت بزنجیر ارچه میداری رقیب آن سرو دلجو را ٭ مرا زنجیر میباید که من دیوانه
ام او را ٭ راوی گوید که چون یوسف ع برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هٰذَا غُلَامٌ
مِنْ کِنْعَانِ این غلامے ست کنعانی عبری زبان وَالْعَزِیْزُ عَلَیْهِ غَضْبَانُ و عزیز مصر برو خشمناک
ست و از دنبال او جبرئیل آمد که اے یوسف ع جواب منادی باز ده و بگو هٰذَا خَیْرٌ مِّنْ غَضَبِ الرَّحْمٰنِ
این خواری بهتر ست از غضب باری وَمَعْصِیَةِ الدَّیَّانِ و این نافرمانی خود بتر باشد از عصیان
سبحانی وَدُخُوْلِ النِّیْرَانِ و رسیدن بآتش سوزان وَسَرَابِیْلَ الْقِطْرَانِ و پوشیدن لباس قطران تا ما
بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف ع جواب داد زلیخا شنید و
بر خود بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جائے تنگ و تیره باز دارد
و آب و نان او را باز گیرد یوسف ع را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا
بحدیکه زندانیان به تنگ آمدند گفتند اے غلام بروز گریه میکنی و بشب خاموش میباش تا ما را آرام شبے باشد
یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشے بود زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موضعے
خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف ع را در پیش آن روزنه نشاندند تا بدیدن مردم مشغول
شده گریه نکند و زندانیان را آرامے پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدے

یوسفؑ در پیش آن روزنہ بنشستے آغاز گریہ کردے و ہر بادے کہ از طرف کنعان وزیدے بزبان حال
از یعقوبؑ پرسیدے و ہر نسیمے کہ بطرف کنعان رفتے پیغام درد خود فرستادے بیت بیا نظارہ کن اے
باد حال زار مرا + ز حال زار خبردار ساز یار مرا + شبے نشستہ بود و دیدہ بر راہ انتظار نہادہ ناگاہ شخصے در راہ
پدید آمد و آنچنان بود کہ اعرابی بر شتر سوار رہ میخواست کہ براہ بادیہ رود شتر سر از وے در میکشید و بطرف
زندان میرفت اعرابی او را میزد و مہار او مے پیچید و او تمکین نمیکرد القصہ اعرابی بہ تنگ آمدہ پیادہ شد شتر
زمام از دست او در کشیدہ بسوے دیوار زندان رفت و در پیش روزنہ کہ یوسفؑ آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح
بر یوسفؑ سلام کرد و گفت اے سمن چمن خوبی و اے گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمدہ بودم و حالا از مصر
بکنعان میروم بدان پیر محنت زدہ ہیچ پیغامے داری و برائے پدر فراق دیدہ الم کشیدہ ہیچ خبرے
میفرستی یوسفؑ چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشتہ زار زار بگریست بیت باز باد
صبح بوئے گلستان مے آورد + عندلیبان قفس را در فغان مے آورد + ناگاہ اعرابی از پئے شتر برسید
باعصائے کشیدہ و خواست کہ بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمہ ساق اعرابی فرو ماند یوسفؑ آواز داد کہ یا
اخا العرب زمانے باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستادہ ام و زمین خود مرا نمیگذارد و تو چہ میپرسی
گفت من ابن شیخ از کجا مے آئی گفت از کنعان یوسفؑ پرسید کہ شتر تو در کدام چراگاہ میبودہ
گفت در چراگاہ آل یعقوب چریدہ و آب از چشمہ سار کنعان چشیدہ یوسف فرمود کہ بزمین کنعان ہیچ
درختے دانی کہ آنرا دوازدہ شاخ بودہ یکے از آن شاخہا گم شدہ اکنون چند سال ست تا بیخ آن درخت
در فراق شاخ خود مینالد و حال آن شجر و آرزوے فرع خود در روزگار میگذراند اعرابی گفت اینکہ تو میگوئی صورت
حال یعقوبؑ پیغامبر ست کہ دوازدہ پسر داشت یکے از آن دوازدہ غائب شدہ و مدتیست در فراق او میگرید
و بیزار و بر سر چہار راہے خانہ ساختہ و بیت الاحزان نام نہادہ و ہر کہ از آن راہ میگذرد حال گم شدہ خود
میپرسد و کسے از نام و نشان او خبر نمیدہد رباعی زیار گم شدہ خود نشان نمییابم + ہدم نمیشد ز گفت و دلستان
نمییابم + مرا جہان بچہ کار آید اے مسلمانان + چو آنچہ میطلبم در جہان نمییابم + یوسفؑ را از استماع این خبر
درد بر درد افزود گفت اے اعرابی ازینجا عزم کجا داری گفت بادیہ میروم کہ متاع مناسبے اینجا خریدہ ام آنرا
بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود کہ درین معاملہ چند سود طمع داری گفت صد درم یوسفؑ گفت
با تو شرطے مینمایم کہ بیست ہزار دینار زر دہم ازینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان
رو و بگوے اے پیغامبر خدا من رسولم از غریبان و مہجوران و زندانیان در آنوقت کہ درد تو بنہایت رسیدہ
باشد و سوز فراقت بہ نہایت انجامیدہ دست نیاز بحضرت بے نیاز بر دار و مارا بدعا یاد آر چنانچہ ما از تو فراموش

نکرده‌ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من
نگاه کن و صفت و حلیهٔ من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی بر صفحهٔ خیال رقم زن
از این علامت آن پیر صاحب کرامت اثر نمای و اگر از خالی که بر رخسارهٔ راه راست داشته‌ام خبر پرسد بگو آن
مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر راه گذر آب دیده افتاده بود از بسکه در فراق تو مصرع خون جگرم ز دیده بر
رخ پالود + آن خال محو شد مصرع حال من این است و خواهد بود حالا همچنین + ای اعرابی سلام من غریب
و پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که بدل او رسد برکت لب یار روی خواهد نمود ای اعرابی چون بخت
کدهٔ یعقوب ع رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت
حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب ع از ورد خویش فارغ گردد تو بدر کلبهٔ او رو و بگو اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ
اَیُّهَا الْمَظْلُوْمُ سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم مِنَ الْغَرِیْبِ الْمَهْمُوْمِ از غریبی مبتلا بانواع هم و
غم و بگو آن مظلوم میگوید که از خدمت تو محروم مانده‌ام از گریه و ناله نیاسوده‌ام و تا جمال ترا نبینم بر بساط راحت
و فراش آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب ع هم دعا که
میخواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بدرگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش
نخواهیم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشهٔ رفتن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان
که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا +
با بوی تو بود بیخبر کرد مرا + اعرابی گفت از شتر در گذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف ع دوید هم از
شعاع رویش نشانها که میبایست بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف ع
از عقب اعرابی می نگریست و زار میگریست و میگفت یَا لَیْتَ دَاخِلُ کَنْعَانَ لِیْ کاشکی بدان حیل مرا
نزادی تا دل من در ورطهٔ چنین غمی نیفتادی بیت چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی + هرگز نبودمی
و نه مادر نزادمی + پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ یعقوب را از آن ندا رخنه بدل رسید برجست و از خانه بیرون آمد و گفت وَ
عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا عَبْدَ اللّٰهِ چه کسی و از کجا می آیی گفت پیغامی آورده‌ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی
فرخنده پیام + خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام + رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک
مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب ع چون آن حکایت استماع نمود فریاد
بر آورد و گفت اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوختهٔ آتش هجرانم
و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن یوسف وصال بشام

میرسید خبرے آوردی که بدان گره حسرت از دل میکشاید غم زدگان چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود
از دو یافته ام از توقع دعاے دارم یعقوب گفت الهی سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی
بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدین نشان من راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا
نیز شرکت هست طمع دعا میدارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را ناقه ساز از ناقهاے بهشت اعرابی گفت
اے برگزیده خداے آن غریب زندانی را نیز دعا گوی گفت اللهم اطلقه عنه تمّها یا او را ازان بند خلاصی
ده و وسیله باز خانه و او را بخویشان او پیوستگی کرامت فرما اے عزیز پیوستن بخویشان پیرایۂ راحت
ست و جدا ماندن از ایشان سرمایۂ حسرت یکے درحال شهید کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در لظا
شربت مے شربت هلاک چشیدند و رشته صحبت بتیغ مفارقت میبریدند تا وقتیکه آنحضرت غریب
در میدان کربلا ماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یارے میدید و نه دلدارے نه مونسے مییافت و نه غمگسار از یاران
ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم بر مے آورد
دیر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد **قطعه** هزار حیف که یاران همنشین رفتند
دریغ زانکه حریفان نازنین رفتند + باغ عمر شگفتند چند روزه چو گل + وزین چمن بدرو تنها آتشین رفتند
تے سعادت صاحبدلان که با غم و درد همه بزیستند و چو رفتند بیقین رفتند + آورده اند چون حسین رض تنها ماند
مناجات کرد **شعر** الٰهی صرت مهموما فریدا + قتیل الطف مغموما وحیدا + خدایا مانده ام تنها
و سرگردان بکار خود + بحسرت کشته گشته دور از یار و دیار خود + اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و
جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از دلهاے ایشان
بر آمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین رض چهره بخون دل مے آلود که وا ابتاه خواهرش
جامه حیرت بدست حسرت چاک میزد که وا اخاه حرم محترمش مینالید که دریغا گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از
شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین میزارید که افسوس که دست روزگار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت نهاد جفا پیشه
را با وجود قساوت برحال آن مظلومان رحم مے آمد و جبان سخت دل را بآن همه بیرحمی بر آن مجروحان دل میسوخت فلک بزبان حسرت میگفت
بیت وا حسرتا که رشته دولت گسسته شد + پشت اهل بیت رسالت خمیده شد + زمین از زرد نیاز ناله میکرد **بیت** چو غمناکی که در ماتمگا
میکند بیداد بین که عالم غدار میکند + حسین رض اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجات ست
بیت ای آنکه هستی از حوادث در حرج + صبر کن و الصبر مفتاح الفرج + اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون
لئیم و آزردها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش اشتهارے تمام دارد و فرار شاهزاده
حسین از جفاے حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوٰة و السلام و سرگردانی در

کربلا و مبتلا شدن او به جفای امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر خواهد یافت
مصرع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد و یکی از پیغامبران علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام ایوب است مشهور است
و صبر او در ان بلا بر همه زبانها مذکور آری شکر نعمت که در مسند درگاه بیگانگان طلیعه پیشانی فرود آید طلیعه سپاه محنت که بنیاد
زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای بنیادداران شمار النعمت سور در خور ست اهل دوستان و بیداد انشمار از محنت
دستور خوشتر ست و یکی از کتب سماوی مسطور ست که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است و بهشت خزینه
حور و غلمان ست و دریا جای درهای آبدار ست و کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است و سینهای احرار مخزن اسرار
قدم ست و دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم ست و دربای شکستگی ست و من دل شکسته را دوست دارم که انا عند المنکسرة
قلوبهم در محنت هجوم اندوه ست و من اندوهگیران را بمقام محبت فرود آرم که رباعی هر که دارد در راه درد و
در و راه سوز او بر حال او باشد گواه + گر دو لی وصل دیبا بایدت + درد خواه و درد خواه و درد خواه +
ایوب صبور علی نبینا وعلیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رسیده
داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان خوش رشتی بودند هر یک بارمه گوسفندان و
قطار شتر و چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای
ایوب مدتی شد که در نعمت بگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود توانگری
بدرویشی بدل و تندرستی رخصت بند و بیماری درملک وجود خیمه زند ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای
دوست این ست مانی نقشها در دادیم هر چه آید دوست چون مطلوب دوست لنغایت نیست یا بلا و تیکیست
بیت پیکان آبدار که آید ز دست دوست + بر عاشقان سوخته باران رحمت ست + ایوب مدتی منتظر بلا بود
تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب نبوت باز نهاده تلاوت میفرمود که ناگاه فریاد
از در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و رمها بدریا فرو راند شبان
درین حکایت بود که یکی از ساربانان دررسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی بگداختی و اگر
بر خورشید وزیدی تیره گشتی بر شتران وزید همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرد که ای ایوب
صاعقه پیدا آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان میشنید و ذکر حق بر زبان میراند که ناگاه یکی از
فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغامبر خدا ای یازده پسرت در خانه برادر مهتر
رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفت همه
غبار فنا بر چهره حیات نشست حریف نالد و گریه خواست که بر ایوب ابتلا آید ایوب خود را دریافت بسجده
در افتاد و گفت بلکه بیت ست چون او را دادم همه چیز دادم بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو ترا

تو دارم همه دارم دگر هیچ نباید + چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی آورد
تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کرد تا اعضای شریف او مجروح شدند و دندانها بشکستند چون
آورده رخنه در دیوار قالب وی افگندند و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان
وی کردند ایوب فریاد برآورد که اِنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ بدرستیکه مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم جسم من میشکستند
صبر میکردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خزینهٔ معرفت تو دارند که دل است و میخواهند که آن را بکشند و زبان را
که دست افزار مناجات است داعیه کرده اند که از گفتگوی بر طرف سازند رحمی فرما وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ
و تو مهربان تر مهربانانی بیت دل محزون مهر تست و زبان جای ثنا + وین هر دو از ان تست رحمی فرما + حق
سبحانه و تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار
هزار کرم در نهاد ایوب بود بر الم آن صبر میکرد شاه کربلا بیست و دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جانستان و حربهٔ
جان شکار و تیر سینه گذار حواله وجود با جودش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشیده و زره شکیبائی پوشیده
نالید و از هیچکس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت الله نبرد و مناجات میکرد که رَبِّ اُحْکُمْ خدایا حکم کن بَیْنِیْ وَ
بَیْنَ قَوْمِیْ میان من و میان قوم من فَکَذَّبُوْنِیْ وَخَذَلُوْنِیْ که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ
گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشتند می بینم که سپر قباحت شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و
شمشیر قطیعت و تیر حرمان حواله سینهٔ بی کینهٔ ما کرده از بیوفائی کوفیان مصرع چندان قدح درد چشیدم
که مپرس + و از بیجائی شامیان مصرع چندان الم و غصه کشیدم که مپرس + حالا بجز صبر چاره ندارم و کار
خود را بحق سبحانه تعالی میگذارم بیت من نگویم جز بحق حال دل افگار خود + کار از ان اوست با او
میگذارم کار خود + و از جملهٔ انبیا ابتلای یحیی و زکریا است بلای تمام وارد آورده اند که چون زکریا حق
سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْکَ
وَلِیًّا یَّرِثُنِیْ پس بخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد حق تعالی
او را فرزند داد یحیی نام و یحیی بغایت خداترس بود و حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرموده
آورده اند که در وقتی که سه ساله بود کودکان محله بر در خانهٔ زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون
آی تا بازی کنیم یحیی از درون خانه جواب داد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت
لغو و لهو و لعب باین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و دقت فهمی و خداترسی بود که چون از احوال قیامت
چیزی استماع کردی فی الحال از آتش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها به پلاس قناعت

نموده بود و از طعام مهابان خشکے لب بنده کرده **نظم** از پے شوق و ذکر حق مارا بود در دو عالم دل و زبانے بس +
وز طعام و لباس اہل جہان + کہنہ دلقے و نیم نانے بس + در چہار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی
بر جملہ احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست
از رخساره مبارکش فرو ریخته همین رگ و پے و استخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دو پاره نمد پشمینه
بر مجراے آب دیده وے نهاده بود و هر لحظه آنرا بر داشتے و بفشردے و باز بجاے نهادے روزے زکریا گفت الهی
فرزندے خواستم که سرور سینه باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برد ولیکن طلب کردم که دلم را
از وے شادی بود این جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندے
ولی طلبیدی و صفت اولیا گریستن و نالیدن باشد بلکه بار محنت کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگسترند
و علم شوق در عالم عشق برپاے کردند همه مرادها و راحتها را آتش زدند و تخم حسرت و نا امیدی بر زمین دل
انبیا و اولیا و راه روان راه خدا بپاشیدند و آب اندوه و باران بلا پرورش دادند بناے راه محبت بر ضربت
قهر است و غذاے میهمانان عاشقان شربت زهر است اے زکریا هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق
نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره بسنبند بدو نیم باز برند میان همت دربند و بلا را بقدم رضا استقبال
نماے و با دردها در ساخته و بیگانه درمان مباش **نظم** چون خداے دل خستگی و درد میخواهد ز تو خسته را مرهم مساز
درد را درمان مکن + آتش او هر زمان جان دگر بخشد ترا + با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن + القصه
خوف یحیی علیه السلام بمرتبه بود که در مجلسے که حاضر بودے زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتے و جز شرح آثار رحمت نامتناهی
نکردے چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبودے و اگر از آن باب شمه شنیدے از گریه بهلاکت
نزدیک رسیدے روزے زکریا علیه السلام بمنبر بر آمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونے
نشسته بود و گلیمے در خود پیچیده چون یحیی را نظر وے در نیامد سخنے از وعید الهی در افگند و گفت در دوزخ کوهے
هست از آتش نام آن غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خداے یحیی که این کلمه شنید برجست
و گلیم از دوش بیفگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که اَلوَیْلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضْبَانَ - واے بر
آنکس که غضبان جاے وے و این کوه نشان ماواے وے بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون
رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است یک شمه از
وعید بیان کردم او سر و پاے برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بصحرا نهاده است بیا تا از پے او برویم
مبادا که از بیخودی در جاے افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدم طلب
بپیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند **بیت** اے نگین حدیقه جانها کجا شدی پنهان ز چشم

بلبل جدل چرا شدی و صباح روز چهارم پاسبان شهر پرسید که ای یحیی هیچ خبر داری گفت نی او را
چه افتاده است گفت شبان از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمد و پاسبان شبانه روز است که او را
میطلبیم و هیچ خبری و اثری از وی نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که ازین کوه ناله
زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده گوش بران ناله نهاده آیا باشد بیت
بیت ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار که هر که بشنود آن ناله در خروش آید زکریا گفت این نشان ناله
یحیی است پدر و مادر بدان طرف نهادند و در رو بر یحیی را دیدند در گوشه بسجده افتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش
گل شده با و نشست و سر یحیی را میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاده یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح وی
آمده گفت ای عزرائیل مهلت ده که پدر و مادر را چندانکه ایشان را ببینم و از ایشان بحل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش بزاری خروش کرد که ای جان مادر
عزرائیل نیست مادرست یحیی دیده باز کرد و مادر را دید برجست خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک
در دست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خوردی که با من بخانه آیی و درین حالت لاغری بغایت رسیده
و مبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس پختند
یحیی قدری تناول نمود و میل خواب کرد و در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی ما را فراموش
کردی که سیر خوردی و بخسپیدی یحیی بیدار شد و برجست و روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده
بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف ذو الجلال مصرع از مویه چو موی شد و از ناله چو
نالی آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کنند چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا کنند که ای
محشریان دیده ها بگشائید و نظاره کنید تا ببینید که این بنده ما که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده هر دو مان
نگاه کنند یحیی را ببینند که بیاید و گناهکاران همه از خجالت سر پیش افکنند دیگر باره ندا کنند که یا اهل
الجمع غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده ها فرو خوابانید همه مردان و همه زنان که دختر رسول خدا میگذرد
تا بگذرد و حکمت در آنکه زنان چشمها بر هم نهند آنست که ایشان با محمد مصطفی سبب آنست که فاطمه
زهرا بر نشسته بر صاحبت براق که هیچ کس از انبیا و اولیا ... پیراهن خون آلود حسن بر دوش راست افکنده
باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش آورده
چنان بدرد و خروش کند که ایشان را پیغمبر و انبیا از کرسی ها فرو افتند و ... در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه در عرض
دست ... فاطمه ... شنیده نگوید الهی داد من بده ... از این جهت ... خروش ایشان پیش سید
عالم صلی الله علیه و سلم آیند یا رسول الله فاطمه زهرا آمده با پیراهن خون آلود ... آلوده بر دست
نهاده ... است که در حق حسن آرد ... سید عالم صلی الله علیه و آله ...

عرش آید و گوید ای فاطمه رض ای نور دیدهٔ فرزند پسندیده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن
ست نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختن ست نه روز گداختن امروز روز برداشتن ست نه روز
فروگذاشتن من مطلبان را شفاعت میکنم و تو طالبان را شفاعت میکنی فاطمه رض گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود
حسین رض میبینم جگرم میسوزد و در داغ زهر آلود حسن رض جگرم و دلم کباب میشود رسول فرماید که ای جان پدر پیراهن
خون آلود بردار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین رض که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت
ایشان در مزرعهٔ دل بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش ای جان
پدر که به نزدیک ترازو رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی بکین دلها در ما بسته اند و در انتظار نشسته آنجا
رویم تو جامهٔ خون آلود در دست گیر تا من گیسوئے خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من بدل
شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند بیت از کرم عذر
گناه عاصیان خواهد بحشر و هیچ مست از عصیان عذرخواهی کس ندید مجرمان آرند سوئے درگهش روئے
امید زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید * اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن
زن از شوهر اول دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک
درین باب با یحیی استشارت کرد یحیی فرمود که دختر بر تو حرام ست ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره
ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست بیخود بود دختر را بیاراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد
دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیربهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن
یحیی اشارت نمود و علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد
که تا سرش را در طشت بریدند و آن خون را در چاهی ریختند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسے از مقربان
ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوات ست اول ورا بقتل باید رسانید تا بر کشتهٔ فرزند خود دعای بد نکند ملک
حکم کرد که بدین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانهٔ زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی
بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی
را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بیطاقت شد در آن صحرا درختی
بود ندا شنید بدان درخت کرد شگافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشهٔ ردای زکریا گرفت بیرون
درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را بصورت پیری دیدند و پرسیدند که بدین صفت
مردی پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است
و گوشهٔ ردای او بدیشان نمود گفتند ای پیر او را چه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چیرا

بیرون می‌آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک نتوان کرد تعلیم داد تا اره
دو سر بساختند و بر سر وی نهادند و خواستند که بدو نیم برند از سرادقات غیبی ندائی بزکریا رسید که هان تا نالی و
تب نکنی که نام تو از جریدهٔ صابران محو کنیم اگر ذره‌ای شکایت از سراپردهٔ وجود بیرون کنند او در حجرهٔ شهود بگذارید که
پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تهمت محبت تو میریزند بیت
بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک + هزار شکر که باری شهید عشق تو ایم + صبر کرد و آه نکرد در آن وقت اره را بدو
نیمه برید اگر کسی از و سوال کردی که چه خواهی از اجزای ذرات وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهم
که تا قیامت این اره میراث شد و بدو باز می‌برند و دیگر باره می‌پیوند میکنند آری هر که لذت بلا یابد از هیچ محنت و مشقت
روی بر نتابد رباعی در بلا لذتی ست پنهانی + ناچشیده کسی کجا داند + و آنکه او لذت بلا دریافت + هر دو را
بهتر از دو داند + اما آنچه که یحیی را بنزدیک ملک بردند چون بدربارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در
بیرون نقل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را
در طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و حق سبحانه
بخت نصر بابلی یا طیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از
جوش فرو نشست و در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم
و کوچ نکردیم مگر امیر المؤمنین حسین رض ذکر یحیی بن زکریا کرده باشد یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری
دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل بهدیه فرستادند و سعید بن
جبیر از ابن عباس رض روایت کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی
بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم و در روایتی دیگر است که برای
خون جگرگوشهٔ رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد و بار هفتاد هزار کس بکشتیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده
ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند هر یک از ایشان چندین
شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة الدولة ابومسلم مروزی چندین مروانی را هلاک
کرد و در استیصال از تخمهٔ مروانیان بر آورده و حضرت خاقان صاحب قرانی قطب السلطنة الدنیا والدین امیر
تیمور گورگان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی ست بطریقهٔ انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که
رقم آن بر صفحهٔ روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست و این شاهزادهٔ عالی مقدار را
نیز خاطر دولت همت بلند و نهمت ارجمند بر مبانی انتقام مصروف ست و عنان عنایت بصوب دفع
جمعی از بقیه و تتمهٔ آن ظلمه معطوف ست مصرع بسر باد این دولت بتوفیق خداوندی ؛ و در عیون الرضا

خبر اینرا او فرمود که مضمونش بشر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه وعترته و ذریته قتلهٔ حسین رضی الله عنه را بقتل
خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقی ست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای دوستان از خیال این خون ناحق
ریخته درد و سوز دارد که جز گریه ترا دوائی نیست و سینهای دوستان از اندیشهٔ این واقعهٔ بلیه جراحتی یافته که
جز ناله آنرا مرهم نیست + بیت + اینچه زخم است که جز ناله ندارد مرهم + وین چه درد است که جز گریه ندارد درمان
عظم الله اجورنا و رزقنا شفاعة جده و محمد سید الکونین علیه و علی عترته و صحبه
صلوات رب الثقلین

باب دوم

در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه رضی و جعفر طیار رضی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
میفرماید که ان عظم الجزاء مع عظم البلاء بدرستیکه بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست هر کرا بلای او
عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ عنا ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفای عطا
بیشتر ای عزیز یکی از نفحات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود
بنوازد و پرتو التفات از مطلع محبت بر دل بی‌غل وی اندازد و نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف
بلیات و امتحان بضروب محن و از آیات یحیی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود میگفت الهی هر که از
اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت و راحت بروی بگشاید و تو هر کرا دوست
داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت بروی باری و غبار عسرت
و ملال بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که بندهٔ ما سخنی که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است بهر محبان
ما از کمان قضا ناوک بلا دوز هر کرا دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بر وی گماریم تا روی توجه او از مخلوق
برگرداند و بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود و محرم خلوتخانهٔ اسرار کبریا شود و چون از ساغر محبتش
جرعه بدهیم فی الحال نام ولایت بر وی نهیم + رباعی + ما بلا بر کسی عطا نکنیم + تا که نامش ز اولیا نکنیم +
این بلا گوهر خزینهٔ ماست + ما بهر کس گهر عطا نکنیم + پس بباید دانست که محنت از این رو محض راحت است
و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده + مثنوی + رنج گنج آمد که رحمتها دروست + مغز تازه شد
چو بخراشید پوست + ظاهر کار تو ویران میکند + لیک خارستان را گلستان میکند + پس بیا صبر ای جان شو
مشتری + زیر بلاها دل شده با جان بری + و در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود
و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد و تفرقه بجبت پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق
انبیاست که بتو مینمایند و ابواب فتوح اولیاست که برای تو میگشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل
بلا صفت انبیا و سیرت اولیاست و هر چند که بلا بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید

کردکه از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کشید و از زمرهٔ صفیا
هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که بپیامبر ما رسید اگر خرقه میپوشید بران بخیه قهرے بود و اگر لقمه مینوشید
دران تعبیه زهرے بود زبان قال مصطفوی باشارت مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ فِی اللّٰه ندا
میکرد بیت کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید + وانچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد + آن نه بلا بود
که زکریا را پاره پاره ببریدند و آن نه محنت بود که یحیی را بتیغ سر برداشتند بلا و محنت این ست که بر ما
ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند و تمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادند معصیت امت
را بر دامن شفاعت ما بستند و امیر رسید وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهٖ شبها بخیز و سخن مفلسان امت
بعرض رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری کش بجاے غافلان عشرتخانهٔ راحت تو اشک
از دیده ببار اکنون کارهاے کاهلان ما را میباید کرد عذر مجرمان ما را میباید خواست از یکطرف کار دوستان
میباید ساخت از یکجانب آزار دشمنان میباید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه با ستانه جفاے
ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعه خیبر بدست
یکے از ملازمان ما بکشایند گاه دندان ما به سنگ ناگرویدگان بشکنند این همه براے آنست تا بر عالمیان
روشن گردد که درین راه دریاهاے بلا در موج ست آتشهاے عنا در اشتعال ست اگر کسے برگ این راه دارد
درآید و اگر نه زحمت خود دور دارد قطعه راه عشق او که اکسیر بلا ست + درد بر درد و فنا اندر فنا ست
فانی مطلق شو از خویشتن + هر دلے کو طالب این کیمیا ست + اول تحفه بلا که بدان حضرت فرستاد
آن بود که پدرش را از پیش بر داشتند تا نا پدر ندیدند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر
بود که پدرش وفات کرد داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که دران وقت ملایکه در یا یتیم خواندند و بروے
یتیمی او اشکها از دیده ها افشاندند بیت گر یتیمی چه شد که در تعظیم + بیش باشد بهاے دُرّ یتیم + حق تعالی با
ملایکه خطاب کرد که اگرچه حبیب من یتیم ست اما من کفیل و حافظ و وکیل ویم شما بروے صلوات فرستید
و مادر مبارک وے نیز چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شش ساله گردید وے نیز وفات کرد و دو باره سمت
یتیمی بران حضرت کشیدند بیت چون دُر اگر یتیم شد بیش بود بهاے او + زانکه خرد فزون نهد دُر یتیم را بها
آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته
بود و در وقت مراجعت بابوا رسید مادرش بیمار شد روزے رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر بالین مادر نشسته
در روے مادر مینگریست و بر تنهائی و غربت و بیکسی خود میگریست بیت سخت دشوار ست تنها ماندن از
دلدار خود + با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود + آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روے رسول صلی

الله علیه و آله وسلم نگریست دیده اشک آلود او را دید و آه دردآلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود
برخواند و این ابیات از آنجمله است شعر یُبَارِکُ اللّٰهُ فِیکَ مِنْ غُلَامٍ + اِنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِی الْمَنَامِ +
فَاَنْتَ مَبْعُوثٌ اِلَی الْاَنَامِ + مِنْ عِنْدِ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ + یعنی خدای برکت دهد ترا ای
پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام در بارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده راست و درست است پس تو پیغمبر انگیخته
بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان آنگاه از ان گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد و نهایت کار او آنست که خنجر اجل رگ امل او ببرد و
هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید و غایت مهم او آنست که زهر مرارت ممات بچشد قطعه
درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست + دلی کجاست که در زیر شکنجهٔ غم نیست + لباس عمر نکو کسوتیست
لیک چه سود + که آستین قبایش از دوام معلم نیست + اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من
از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهالی زاده ام و مانند تو نیکو کاری یادگار گذاشتم بیت
زنده است کسی که از تبارش + ماند خلفی بیادگارش + مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آوازی
نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و میگفتند شعر نَبْکِی الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْاَمِیْنَةَ + اُمَّ رَسُوْلِ اللّٰهِ
ذِی السَّکِیْنَةِ + بیت ما همه گرییم بهر این زن نیکو شعار + مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار +
و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد و او را عمش ابوطالب
بپرورد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست
و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی
ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید و اول در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
بودند یکی ابولهب و یکی عقبه بن ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دو جار
جابر بود و دو خلیفه ضنایه و دو خود بین خود کامه و دو یار نام سیه نامه و دو همسایه گران سایه و دو زبان کار بی
سرمایه شب و روز در ایذای آنحضرت کوشش میکردندی و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع ارواث و الواث
بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراگنده کردندی تا شاید که دامن پاک وی بدانها آلوده گردد و در بعضی تفاسیر
آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود روزها پشتهای خار و دستهای خس و خاشاک جمع کردی و شب آوردی و بر سر
راه پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ریختی تا خاری در قدم منش آویزد و در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی اینچه نوع همسایگی
ست که با من میکنید بیت می ریختند در ره تو خار با همه + چون گل شگفته بود رخ دلستان تو + خالف

بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم که یکی از بازارهای عرب است مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که دروغگوست سنگ بر وی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قرشی صلی الله علیه و آله و سلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ بر وی می اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه آمدی او را از صحبت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم تحذیر میکردند و از مکالمهٔ او تنفیر مینمودند و سخنان مختلف در باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه میگفتند گاه در وی نسبت سحر میدادند و گاه شاعر میگفتند و زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بر وی مینهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها میفرستاد و مضمون همه آنکه هیچ پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغامبران بر جفای قوم تحمل مینمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند پس هر چند اضرار و ایذا از آن قوم و عناد آنحضرت بیشتر میشد ثبات قدم و ورزیدن مصابرت بیشتر مینمود و ترک دعوت نمی فرمود بیت

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور — بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم

و در روضة الاحباب آورده که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن نبی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امر مثل صبری که نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و دین ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه نمود و با این همه درگذشته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بحرم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت و بر ایشان زبان بتعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهیت آن در روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردم در طواف دوم و سیوم نیز مثل آن گفتند در نوبت سیوم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت ما ننمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را نخواهم گذاشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن

بگفت گوئیا گلوئے همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضاے ایشان افتاد بعد از ان تملق در آمدند و آنکس که پیش از این در سب و طعن او همه زیادت بود وی را تسکین میداد به بهترین کلامے و نرم ترین سخنے و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه میکنی از روئے دانش ست پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روزے دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضے با بعضے گفتند آن همه دیروز طعن و سب محمد میبودیم چون بر ما ظاهر شد و مارا دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهائے ما گنگ شده بود و لیکن چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را ببینیم دانیم که با وے چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود که آرے منم که آنها گفتم و میگویم هر چه را دیدم گوشه ردائے وی را گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بر وے تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و میگفت آیا میکشید مرد را که میگوید پروردگار من الله ست و معجزهائے روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بداشتند و روئے بابوبکر صدیق رض نهادند و ریش وی را گرفتند و چندان بر وے زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلے الله علیه و آله وسلم مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها میکشید و میدانست که بلا هر از تکاب شکیبائی را سببے کلی ست و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبے اصلی و بوادی حضیض غضض را باقدام صبر پیمودن نتیج زوائد فوائد ثواب ست و در بوادی بلایا و رزایا ثبات قدم پیمودن مثمر عوائد اقتراب بدرگاه رب الارباب مصرع وَلِلّٰهِ فِي ضِمْنِ الْبَلَايَا لَطَائِفُ بیت بزیر غصه نهان ذوقهائے شادیهاست بسے لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ابن عباس آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه رض را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت خون جگرش ز دیده بیرون میریخت حضرت که فاطمه رض را گریان دید فرمود مَا يُبْكِيكِ اے جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه رض گفت یَا أَبَتَاهُ اے پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوا عَلٰى اَنْ يَقْتُلُوكَ یعنی پدر سستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود که پاک مدار قدرے آب بیار تا سلاح اَلْوُضُوْءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افگنم پس وضوئے تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم قبضه سنگریزه بر

گرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ یعنی زشت باد رویهای شما بهیچکس از ان سنگریزه
نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت به نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ رفت و در روز القاشیه
ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد و هر کرا دعا نام برد همه کشته شدند در روز بدر بردست
انصار دین هلاک گشتند و قصه محاربان کربلا هم چنین بود که از ان بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین رض و
روز عاشورا در آمد از ان لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقابله نمودند و چه آنها که سپاهی لشکر بودند و چگونه
چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و فرزند پسندیده مرتضی و گوشه جگر بتول عذرا
و برادر با جان برابر حسن رضا بود و در کنز الغرایب از ابو جعفر هانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره
که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شد گفت ایها القاضی
من در لشکر یزید بودم بکربلا چون واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه
گرفتم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه و آله وسلم
من در عقب وی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلواة الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجدی پیش محراب
نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت ست یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی
ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین رض را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته
با خود سخنی میگوید و یک یک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید از روی غضب اِضْرِبُوهُ بِالسَّيْفِ وَاَحْرِقُوهُ بِالنَّارِ اول شمشیر میزدند باتش میسوزانیدند
شمشیر برایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زوندی آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی
زوندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفتم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی
کرد و گفت یَا عَدُوَّ اللّٰهِ حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترات مرا بکشتی و از رسالت
من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسین رض و
اصحاب او نکشیدم و به نیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم
و نظاره میکردم فرمود که راست میگوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی وَلٰكِنْ كَثَّرْتَ
السَّوَادَ ولیکن سپاهی لشکر بودی و تکثیر سواد خصمان مینمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم
طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه من است پس میلی از ان برداشت و بچشم
من کشید و از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای

قیامت با تو چه خواهند کرد **قطعه** بروز واقعه اے ظالم خدا ناترس + بیا ببین که چها کرده بجاے
حسین رض + خداست حاکم و دعوے گر ست پیغامبر + چگونه میدهی انصاف ماجراے حسین رض + روا بود که بخاک و
بخون کشی عزفه + رخ منور و گیسوے مشکساے حسین رض + آمدیم بقیهٔ ابتلاے حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله و سلم محمد اسحٰق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست
نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزے فقیر
که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وے اشتغال میکردند بعضے را گرسنگی و تشنگی عذاب کردندے و
بعضے را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندے و میزدندے که بیائید و از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن
خلف بلال حبشی را هر روز به بطحاے مکه بردے و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدے و سنگ بآفتاب گرم شده
را بر سینهٔ وے نهادے و گفتے اے سیاه از دین محمد برگرد و بلال رض ایمان آورد بلال رض گفتے آحَدٌ آحَدٌ
خداے یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و جناب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب
مینمودند و آن فارسان میدان دین و راهروان طریق الیقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و
میگفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آئینهٔ جان ست و خرابی آب و گل
سبب معموری خانهٔ دل **رباعی** بر رنج که از حضرت جانان آید + زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید + گر راه
سلامتش به بندد لیکن + صد در ز کرامت برخش بگشاید + القصه کار بدان کشید و فهم بدان انجامید که دست
بقتل مومنان برکشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بر دادند بضرورت جمعے کثیر از اصحاب باشارت
و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیش سعی کردند روزے سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعے از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال
ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذاے او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحکم وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا سر مبارک در پیش انداختند بے مجادله
و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعے از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و چنانچه بقول قبیح
آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسے از زن و مردمان مطلع شدند و
دران محل عم او حمزه رض در شکار بود و قضارا سه روز بود که در کوه و صحرا گشته و شکارے بدست نیاورده گرسنه و
تشنه و خشم آلود بدروازهٔ مکه درآمد کنیزک عبدالله جدعان در وے نگریست و گفت اے حمزه رض ترا شکارے که بکار آید و
این عار بجابری که برادرزادهٔ ترا کردند آنچه کردند حمزه از این سخن متغیر شد و لیے مجال استفسار نداشت بحسبانه

خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامے که داشت حاضر ساخت حمزه رض نگاه کرد زن خود را گریان دید
گفت چرا میگریی جواب داد که اے ابا عماره چگونه نگریم که یتیمے را از بنیان شما بلکه رضیعے را از رضیعان شما کسے
این جفا روا ندارد که با نور دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبد المطلب واقع شد حمزه رض گفت روشن تر بگو گفت چگویم
آنچه ابو جهل با برادر زادهٔ تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرد حمزه رض گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت
ام عماره گفت اے سید ابو جهل با جمعے از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان
شد و ماه رخسارش که آفتاب از رشک آن میسوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت وا ابتاه کجا بود ابو طالب کجا بود گفت
بشعب خود رفته بود و گوسفند میچرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابو لهب آنجا نبود گفت آن سنگدل
بیجا اصل نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو
پروانه گرد بر گرد شمع گرد بر حوالی آن حضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود و کسے از آن بدبختان
بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست
و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتے که از آزارندهٔ فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم درآمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دید
در پیش خانهٔ کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ اَخِیْ اے
برادر زاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت آه سرد از دل
پر درد بر آورد و گفت بگذار بے کسے را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه مونسے نه دلدارے نه محرم
نه غمگسارے نه ناصر نه مددگارے نظم آه کاندر زمانه محرم نیست ، هیچکس را بحال من غم نیست ، دم
بیارم زدن ز سوز درون ، که کسم غمگسار و همدم نیست ، درد مندی و غصه بسیار است ، هیچ چیز از بلا مرا
کم نیست ، حمزه رض گریان و غریوان شده سوگندهائے غلاظ یاد کرد که اے فرزند من برائے نصرت تو آمده ام
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بحق آن خدائے که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر شمشیر آبدار دمار
از مشرکان خاکسار برآری و برائے حمایت من هنگامه نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه
جز دوری نیفزاید و ازان محاربه کار زار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی اے عم اگر میخواهی
که مرا شربت لطفے دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش من نهی بگوئے لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ
حمزه گفت اے جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل میشوی گفت آرے رضائے من و خشنودی خدائے
وابسته بدین کلمه است حمزه رض کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بعد ازان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابو جهل روان
شد چون بدر خانهٔ ابو جهل رسید دید نشسته بود و جمعے از اشراف عرب با او بودند و کمانے در دست حمزه رض

بود بی محابا بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا میکنی و دشنام میدهی یکی ازان قوم برخاست لیا باعماره غضب آلوده ساخت صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول اوست بحق و ازین ملت باز نمیگردم وازین قول رو نمیگردانم **بیت** کسانیکه درویش چو در راه عشق بیایم * به هیچ حال ازین راه رو نمیتابم + قریش که این سخن بشنودند در غم و ملال بیفزودند و دین را قوتی و اسلام را عزتی پدید آمد و در زمین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه بشرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مدد و تقویت و تشئیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه ہلاک آنحضرت نموده با ابو طالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابو طالب بنو ہاشم و بنو المطلب را جمع کرده در محافظت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان هرچه بودند الا ابو لهب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابو طالب در آمدند با کوچ و بنه خود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پاسبانی مینمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم هم که بیرون می آمدند نمیگذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار با ضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه ایشانرا خلاصی داد از شعب بیرون آمدند و بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد ازان بسه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری در گذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد خواجه بگریست او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت میخورم **بیت** ز مرگ بیم ندارم ولی ازان ترسم * که من بمیرم و تو جان دیگران باشی + یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خانمانی دارند اما فاطمه من هنوز سرانجامی ندارد و او را بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از سر او بر نداری و مهم او را بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحضور وی فاطمه را طلبید و در برگرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه مادر بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد برکشید و رو در روی مادر میمالید و زار زار در مفارقت وی مینالید و چگونه از فراق کسی ناله نکند و از سوز هجران نعره بجوانه نزند چه مفارقت دوستان بنای صبر را

برمی اندازد و دود ما بحسرت یاران روزگار ما زمانه نگار ما تیره بی سایه دو **نظم** روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق + چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق + آگهند از ماه تا ماهی که هر شب میرود + آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق + در کتاب مبکیات امام ابو بکر وقار رحمة الله مذکور است که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحیل است بسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو ببینم و شوق لقای ترا توشه راه آخرت سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله و سلامه علیه پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا پیک اجل آمد و من میروم + ملتمس من آنست که در قیامت مرا از جهل و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مرا درخواست کنی و هم من شفاعت راست کنی و اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کن و دیگر فاطمه من بتو سپردم وی مادر ندیده است یتیم داری آنگاه گفت کلمه بزرگ با تو نمیتوانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم گریان از سر بالین وی برخاست و بحرم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شده و فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوئی که مادرم میگوید که چون من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می‌انداختی کفن من کن باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعرض رسانید مهتر عالم گریان شد و ردا را بفاطمه داد که برو بمادرت بده تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بغایت متالم شد **رباعی** جان در عنا بماند که آرام دل نماند + دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت + اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار + کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه از جفا میتوانستند بنسبت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجای آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال میکشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمینگاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام درآمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

دران حاضر بود و غزوهٔ بدر ست و دران غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وے عبیده بن حارث بن عبدالمطلب شربت
شهادت چشیده و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بسیار
دوست میداشت و اول کسے که رسول خداے صلی الله علیه و آله وسلم برائے او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت
شهادت وے چنانست که چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف بر کشیدند و علمها برپائے کردند لشکر کفار نهصد و
پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد
و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بے سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از
تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکے عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سوم
ولید پسر عتبه از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما
از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کارے نیست ما ابنائے اعمام خود میطلبیم و یکے از ایشان ندا کرد که اے
محمد از اکفائے ما برائے ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اے عبیده اے حمزه اے علی شما بمیدان
ایشان روید این سه مرد دانا و این سه شجاع فرزانه در میان آن سه شیر دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود
در مقابلهٔ عتبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود بر غنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی
که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را
مجروح ساختند عتبه زخمے بر ساق عبیده زد که استخوانش بشگافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پا در افتاد حمزه و علی
که چنان دیدند روئے بعتبه آورده ویرا به تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور سید رسانیدند و مغز از ساق وے
بیرون میریخت و عبیده بیهوش چون چشم باز کرد بر جمال خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم افتاد گفت یا رسول الله
الست شهیدا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلے تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده
بودے انصاف دادے که من احق ام بآنچه او در نظم آورده شعر ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل
مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل
شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدائے او سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ویرا تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید
دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمال بران وجه بود که مشرکان بعد از
جنگ بدر بکینهٔ اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشند
لشکرے جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان
بود بمدینه آمده و در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با هفتصد مرد و بقتال ایشان آمد بایشان و

بر وجهیکه کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی وکوه عینین بر یسار ایشان واقع شده وکوه عینین شگافی داشت
که محل خطر بود که دشمنان از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله جبیر را با
پنجاه تیرانداز آنجا فرو داشت و مقرر کرد که شگاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید
وفرمود که شما بهیچ وجه از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست ندهید خواه غالب شویم وخواه مغلوب
وبعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه علمدار از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست وعلی
بمبارزت وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بدست حمزه
کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند وعلم کفر نگونسار شد ومسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان
بیرون کردند وبغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاهبانان شگاف عینین فرار کفار واخذ غنیمت دیدند آن
مرکز را گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا مکنید نشنیدند و
ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد وکفار چون آن مرکز را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبیر را
با یارانش شهید کردند واز عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم بپاشیدند وبشامت مخالفت پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم که از آن قوم شکست بر مسلمانان افتاد وبعضی کفار که پشت داده بودند روی
بمعرکه نهادند واهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی
مدینه یا بشهر در آمدند وقسمی از ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مفارقت ننمودند چون مرتضی علی
وسعد وقاص وطلحه رض وقسمی سراسیمه وحیران در میان میدان میگشتند وبرخی از ایشان بسعادت شهادت
فایز شدند وبرخی آخر بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند ودر روضة الاحباب آورده که منقول
است که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را تنها گذاشتند
آنحضرت خشمناک شده دران حال بازنگریست علی رض را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چون است
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لِي بِكَ اُسْوَة بدرستیکه مرا بتو اقتدا است مقتدی از نزدیک
مقتدا کجا رود بیت جان ده عاشق واز کوچه جانان نرود بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود صفت عاشق
صادق بحقیقت آن است که گرش سر برود از سر پیمان نرود ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای
علی مرا ازین جمع نگاهدار علی رض فی الحال متوجه آن قوم گشت ودمار از روزگار شان بر آورده همه را متفرق ساخت
وبعضی را بدوزخ فرستاد وجماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد هم آن گروه نیز کفایت شد دران حال
جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت که این کمال مواسات وجوانمردی است که علی بجای می آرد حضرت
فرمود که اِنَّهُ مِنِّي وَاَنَا مِنْهُ بدرستیکه علی از من است ومن از ویم جبرئیل گفت اَنَا مِنْكُمَا ومن از شما

هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَار ودر درج الدرر روح
المدروح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید بی شبه تصدیق نمائی و بی شائبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی
مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول برین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی
ببرکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطه انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شده بود کما قال
الناظم ولقد اجاد فیما افاد نظم آنکو بسر مرتبه لافتی رسید + از دولت متابعت مصطفی رسید + آن پردلی
که بر سر اعدا بذوالفقار + همچون کلیم بود که با اژدها رسید + با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت + زر گشت کار
قلب چو با کیمیا رسید + آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند برآنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم را قتل کنند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن جبیر و عتبه و ابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کردند و ابرار متفرق
شده هر یک بگوشه افتاده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با معدودی چند در موقف افتاده
بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها
حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله آن حضرت کرد و یکی از آن بر آئینه
نورانی پیشانی آنحضرت که محراب تاوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم و وفا
آمد و بغایت آنرا مجروح ساخت چنانچه خون روان شد و قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت آنرا
بر ولای اطهر خویش پاک میساخت و نمیگذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین
افتد هر آئینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زد
و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشگافت و هر آئینه آن بی نوای نارستان حسد که بسنگ کینه رطب
تازه نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا بهیچ ثمره اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوْمِ طَعَامُ الْاَثِیْمِ
بارور خواهد بود بیت آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت فگند + جز خار خار از آن رطبش نیست حاصلی + و هم از
اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را
داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بی حیائی آن مردود
که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسر بدان عقد صحیح راه یافت مثنوی داشت از دُر دهانش درجی پُر
دندان درج درج سی و دو دُر + بود عقد صحیح لیک دران + کسری افگند سنگ بدگهران + گوئیا سنگ شکل
مغز را بجهت دفع سودا مفرحی در کار بود که بجهد تمام در شاهوار شکست و یاقوت رمانی بسود بیت
کی شدی آن سنگ مفرح گری + گر نشدی دُرشکن و لعل سای + با آن سخت دل سیاه چهره هیچ خواست

که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس رنگی نمود **مثنوی** بود لعلش سهیل رخشنده
سنگ را رنگ لعل بخشنده ، چون سهیلش رفیق سنگ آمد ، سنگ در دم عقیق رنگ آمد ، درین محل که آنحضرت
را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آنحضرت کرد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از شمشیر
احتراز نمود و در مغاکی افتاده رخسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ
دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آن آثار چشم زخم اغیار خیره شد **بیت** نالهٔ دلها بعرش
رسید ، دود زمزمها سیل بدریا رسید ، ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین جامهٔ فنا غروب کرد
و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را ساختم و دل از مهم او پرداختم
ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت اَلَا اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ قُتِلَ یعنی بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز او تیر
بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده
بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ساعتی ازان مغاک بر آمده بجانب شعب
توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه ع جرعه از جام شهادت چشید ، و بروضهٔ
زاهرهٔ یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْنَ رسید و صورت شهادت حمزه رض برین وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه یکی
از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گربز بود و پیوسته
بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که
مسلمانان در روز بدر عم من طعمه بن عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم
دارد حمزه رض و عباس رض عباس خود در مکه است و حمزه رض در مدینه اگر درین حرب حمزه رض را بقتل رسانی ترا آزاد سازم
و بمال وافر دل ترا شاد گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل
عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید
و گفت اگر محمد را بزبان زوبین جواب کشتن پدرم باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول باید و من ترا تربیت
بر قاعده کنم و منقول ست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده بود در
لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه
تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب
در محافظت او مجتهدند اما حمزه بجنگ لعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او در بیدار نتوانم
کرد اما چون علی نورسیده است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که در حرب توانم انداخت
پس وحشی بشادی آزادی و وعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشه

اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد درآمده تفحص تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجران
و جان بازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از انجا نا امید شده بجستجوی علی رض درآمده دید که مبارز میدان
لافتی و مبشر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود باخبر است و دانست که برو
دستی ندارد و باز گشت و بجانب حمزه رض متوجه شد دید که حمزه رض چون شتر مست بمیان قوم درآمده و صفوف
لشکر قریش بر هم میزند و در روایتی هست که حمزه رض دران روز بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از
دقایق کارزار چیزی فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دستی برو نمینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده او
از پای درافتادی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی
قطعه سالها لعب نماید فلک چوگان قدر + تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد + از ره چستی و چالاکی اگر
قصد کند + بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد + اتفاقاً به سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر
سقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و
بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را مستاصل و متفرق ساخت و کف بر
لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین گاه نشسته فرصتی میطلبید ناگاه کرش بسبزه درآمد
و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بگشته برآمد و بر پشت افتاده و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین
بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه رض برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا
بنگرد که این زخم که زد نتوانست رفتن بروی درافتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان آن
و جان سید الشهداء العالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بحربه که داشت شکم وی را
بشگافت و جگرش بیرون آورده نزدیک هند برد که اینک جگر حمزه رض قاتل پدرت هند آنرا فرا ستد و در دهان برد
بخائید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای بود بخشید و گفت چون بمکه
رسیم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نما وحشی او را آورد تا بسر حمزه رض رسیدند هند
کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار را مثله کرده در میان
خاک و خون بگذاشت **قطعه** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی + کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد + جانها فدای
عم محمد که در احد + جان را برای دین الهی نثار کرد + آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بمدینه رسید هیچ زنی قریشیه و هاشمیه نماند الا که میگریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه رض و دیگر حرم
استاده بود و یکی از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و از حال پدر بزرگوار خود بپرسد از شرم
داشت و یکی از مردم محله بنی [illegible] را دید پرسید که خبر چیست گفت چه میپرسی اهل بیت احوال درون خانه گفتن

توان + خون به در آستانه می بین و مپرس + فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینه مبارک برآمد و بدماغ رسیده
سیل اشک از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و میگفت ای مسلمانان
فدای فرزند بدشمار الشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند
آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه یا صفیاه پس چادر عصمت بر سر
افگنده از دروازه مدینه بیرون آمد و حضرت عائشه و صفیه و ام ایمن رضی الله عنهن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده
بزودی بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آنچنان میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود
و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت **بیت** این چه آهست که تا اوج ثریا برود + کوه اگر
بشنود این ناله ام از جا برود + فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد **مصرع** نه قوت ره رفتن و نه روی
توقف + ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم پیش
پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النساء تو همچنان ساکن باش تا من بروم و برای تو
خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش
بیقرار بود و حالت این غم و سوزش چنین اهل محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد **بیت**
آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند + کز دست غمش دل بچه سان میگذراند + پس فاطمه فرمود که ای زن چون
چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرض
ده و بوقت فرصت بگو **نظم** ای آفتاب من که شدی غائب از نظر + آیا شب فراق ترا کی بود سحر + ای نور چشم
عالم و چشم و چراغ دل + یکبار کن بچشم رحمت و در حال من نگر + تا الم چو نی ز غصه ببادم بود بدست + سوزم
چو شمع در غم و دردم رود بسر + آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخسار می بارید و بدرد تمام میگفت
ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی ای دریغا اگر مادرم خدیجه زنده بودی تا درد بیکسی و
یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی نهادی + القصه فاطمه بناله و زاری از آن جانب میشتافت و از روی
به لشکر شتافته میآمد و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید و او برادر و پدر و پسر می پرسید و علی مرتضی
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم به لشکر رفته بود تا قضا را چون به لشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش
بود شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دید و برهم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی
او تا روی پیغامبر علیه الصلاة و السلام را نبینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و در خاک افتاده او را
نیز در گذشت بعد از آن پسرش در نظرش در آمد و هنوز از حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که
آرزومند دیدار تو بودم مادر پیش من نشین و ساعتی بر سرم باش

دم جان دادن سخت شربت ویدار بیاید، اگرچه بر تو دشوار است بارے بر من آسان کن + زن گفت
اے عزیز ما در ولے شهید ما و رہا ور در فراق تو گریان است و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول را صلی اللہ
علیه و آله وسلم جائے بنشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی اللہ علیه و آله وسلم خبر ندارم
و فاطمه انتظار مے برد معذور دارم که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپائے کوه احد در محلے رسید
که سید عالم صلی اللہ علیه و آله وسلم از شعب بیرون آمده بود و در پائے علم ایستاده و صحابه گرد اگرد آنحضرت صلی اللہ
علیه و آله وسلم صف کشیده زن پیش آمد و بر قدم رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم افتاد و گفت یا رسول اللہ پدر و پسر
و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدائے تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالات حضرت تو عرض مے کنم حضرت
فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلی اللہ علیه و آله وسلم گفت اے زن زود بازگرد و
بشارت حیات من بدو رسان و بے انتظارش نزد من آر زن بازگشت و مژدۀ سلامت خواجه عالم بفاطمه
رسانید و گفت که بخیزاے که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و مژدگانی
از من بستان زن او را پیش گرفته به احد آورد و چون حضرت فاطمه او را بدید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و
فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوات اللہ و سلامه علیه وے را تسلی داد و بنواخت گفت اے پدر من از این زن
مژدگانی قبول کرده ام سید عالم صلی اللہ علیه و آله وسلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت
یا رسول اللہ چشم آن دارم که فردائے قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول اللہ دستوری
فرمائے که بر سر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم او را اجازت داد و پس روئے باصحاب کرد که ما
فعل عمی آیا چه کرد عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمے بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان
شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر مے آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانے که او بر بالین
حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و به نزد پیغامبر صلی اللہ علیه و آله وسلم آمده او را از آن
خبر دار گردانید **بیت** آه این چه خبر بود که دلها خون شد + جانها همه سوخت دیدها جیحون شد + سید عالم
صلی اللہ علیه و آله وسلم به نفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و
مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و گریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم وے بود و هم برادر
رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغامبر صلی اللہ علیه و آله وسلم با پسر وے
زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیارد
و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت که جای آئی خاطر رسول صلی اللہ چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه بگفت که پیشتر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند
و مثله ساخته اند و میدانم که این [illegible] رضا [illegible] آمده ام [illegible] شاید که [illegible] رضا [illegible]

سخن با در بعرض پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و جهت آنکه از حق سبحانه تعالی آمرزش طلبید با خود را از گریه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم میگریست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لن أصاب بمثلك ابدا هرگز مصیبت زده مثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین جز بجا دادن بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید قطعه هنگام چنین مصیبت ای دل + کو ناله و آه و بیقراری ای دیده تو اشکهای خونین + از بهر کدام روز داری + پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مر شما را که جبرئیل آمده و میگوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و در

از روایات آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر شهدای احد نماز گذارد و اول بر حمزه و دیگر جنازه هر کدام که آوردی پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و در نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان ما سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرده بود که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گذارد در شهر بستر صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون است از حیز حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند قطعه وقت غزا تیغ زنان عبوس + جان که کنند از تن مردانه دور + [illegible] زیادت کنند + کز پی اعلای شهادت کشند + لاجرم آن تیغ که بر سر خورند + شربتی از چشمه کوثر خورند + راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حمزه را همچنان در جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشته بمدینه آمدند اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له [illegible] حمزه را درین شهر زنانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر میباشد حال غریبان عجیب است و هر جا که هست نصیب غریب [illegible] گفته اند که [illegible] و کس را موجب حسرت است و دل با مداد [illegible] از خواب بر خیز و حال [illegible] و نماز شام غریبان که از هر طرف نگردد آتشی [illegible] قطعه نماز شام غریبان چو گریه آغازم + بمویه های غریبانه قصه پردازم + بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار + که از جهان ره و رسم سفر براندازم + آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین [illegible] تلخ اهل [illegible] هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدای [illegible] رحم را از دل من [illegible] گرفته است

مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت
روح از وے استرداد کنم پنجه مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره نداند که چه پیش وے آمده در چپ
و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر
و خواهرے نه که با ایشان سر ضمیر خود در میان نهد یارے مشفقے نے که چشم خود را بدو سفارش نماید یا سے مهربانے
نے که جبینے بجائے آرد در آن ساعت آب حسرت در دیدهٔ او بگردد و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب
چشم وے بچکد مرا درین حال برو رحم مے آید و روح او را بمدارا قبض کنم **رباعی** هر شب برود ز سینه آرام
غریب ☆ وز شربت غم تلخ شود کام غریب ☆ گویند که از مرگ بتر نیست غمے ☆ شک نیست کز آن بتر بود شام
غریب ☆ القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که حمزه رض درین شهر گریندگان ندارد و بجایهاے
خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه رض عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روید و برو بگریید بعد از ان
بخانهٔ خویش باز آئید و بر گذشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانه حمزه آمده و تا قریب نیم شب برو میگریستند و
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه
آواز ست گفتند زنان انصار اند که بر عم تو میگریند حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که خداے خوشنود باد
از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما اے عزیز در قصهٔ کربلا همین ملاحظه کن که حسین رض و اولاد و اصحاب وے غریب
بودند و دران بادیه کسے نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم
التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون حسین رض را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف اوست
و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل حسین رض حمرتے که حالا از شفق مشهود میگردد
نبود و بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت** این سرخی شفق که بر این چرخ بوفاست ☆
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ☆ و در شواهد مذکور ست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بن
مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین رض حالهاے سنگهاے بیت
المقدس چه بود زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگے را از مسجد اقصے و حوالی
او بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگرے مے آرند که چون حسین رض شهید شد از آسمان
خون بارید و هر چیز که ما را بود همه پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته مینمود و در عیون
الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکور ست که سلطان علی بن موسے رضی الله عنه با او گفت که یا ابن شبیب
وقتے که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف و بجانب زمین رسید یا ابن شبیب
بدرستیکه چهار هزار فرشته برسم نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند در جنگاه وے تو رسی نیافتند

بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موئے ژولیده و روئے گرد آلود میگریند و میباشند تا روز قیامت غزل
اندرین ماتم ملایک همه دم بگریسته + جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته + کرسی از جا رفته و سدره ز پا افتاده
زیاے + عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته + مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار + پیر گردون هر زمان
با پشت خم بگریسته + زین عزا بهر رضاے خواجه رکن و مقام + ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته + ذکر شهید
سوم از شهداے اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتے از اصحاب
بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم رسید و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام
ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بسیار دوست داشتے و
درباره او فرمود که اَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرف ست
وصف وے آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکرے نامزد فرمود بحرب شرحبیل غسانی زید
و جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک ببلقا ولایت شام بالشکر کفر روبرو
افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه
ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه نا کرده
دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پاے ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت
آفریدگار گذاشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتے + بگذاشتیم تا کرم او چه میکند + و مردانه روے
روئے بکارزار کفار آوردند و در اثناے قتال که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم
برداشت و از مرکب پیاده شد و اسپ را پے کرد و اول اسپے که در اسلام پے کردند آن بود و آنگه بمبارزه مشغول
شد ضربتے بر دست راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بینداختند
علم را ببازوے خود نگاه داشت ضربتے از رومیان او را زخمے زد که از پاے در آمد و در صحاح اخبار وارد شده
که حق تعالے پیغامبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین
را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت
و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس از آن ابن رواحه
لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و میفرمود که جعفر به بهشت
در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست که انداخته بودند بوے ارزانی داشت که هر جا
که میخواهد طیران مینماید و از مرتضی علی منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت

بر مثال ملکے که پرواز میکرد آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد
ازین جهت وی را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعرے چنین فرموده **شعر** وَجَعْفَرُ الَّذِیْ یُضْحِیْ وَ
یُمْسِیْ + یَطِیْرُ مَعَ الْمَلَائِکَةِ ابْنُ اُمِّیْ یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست
یعنی برادر من و در بعضے از قصص آورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسیده بود و در طرف پیش او
همین که دران معرکه هفتاد و پنج کس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتے که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند
گشت تا سر وی را ببرند حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند درین محل سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه بر
منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد و همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روے مبارک
بآسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌هاے
کافران پرواز نموده بر روضهٔ فردوس پرید ازین ست که او را طیار گویند و هرگاه که عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما تحیت پسر او بجاے آوردے گفتے اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ ذِی الْجَنَاحَیْنِ منقول ست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر رض بخانهٔ وے آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر رض بود
طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا به نزد من آر اسما گوید که ایشانرا نزد وے بردم بوسید و
و بوئید و در بر شان گرفت و در کنار خود نشاند و آب از دیدهٔ آنحضرت میچکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان
جعفر را چنان مینوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با بے پدران کنند مگر از جعفر رض
خبرے آمده است و او را حالے افتاده حضرت فرمود که آرے او را شهید ساختند اسما از غایت بیخودی فریاد
کرد و زنان بر وے جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا تسلی داد و بصبر فرمود
آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از انجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود و دید
که فاطمه میگرید و میگوید وا عمّاه پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عَلٰی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْکِ الْبَاکِیَةُ
یعنی اگر گرینده بگرید باید بر مثل جعفر بگرید **رباعی** حیران شده ام که در غمت چون گریم + از ابر بهار
بارے افزون گریم + گر دیده ز بهر دیگران گرید آب + بهر تو خسته جگر خون گریم + و از عبدالله جعفر رض
مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیت رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود
آورد و بوسه بر روے ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتیکه بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و فرمود
که بار خدایا جعفر به بهترین ثواب رسید اکنون تو خلیفهٔ وے باش در ذریت وے به بهترین خلافتے که با
بندگان بجاے آری و بعد از سه روز باز بخانهٔ ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود
و حلاق را طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه ست و اما عون بن

جعفر در خلق و خلق به پدر خود میماند و دعاے خیر در شان عبد الله تقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان
میگریست و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان مینالید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
اَلْعَیْلَةَ تَخَافِیْنَ عَلَیْهِمْ وَاَنَا وَلِیُّهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ آیا مے ترسی بر فرزندان جعفر حال آنکه من یار و
مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت، و جعفر را هشت پسر بود و دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در
کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که
سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد **قطعه** سوراخ میشود دلم چون گل حسین + آنجا که ذکر
واقعه کربلا رود + آخر روا بود که ز سنگین دلان شام + بر اهل بیت این همه جور و جفا رود + و دیگر ابتلاے آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذو الحجه متولد
شد از ماریه قبطیه قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا بود صلی الله علیه و آله وسلم شوهر خود ابو رافع را خبر
گردانید ماریه پسرے آورده ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه رسانید و آنحضرت
بمژدگانی خبر بنده با ابو رافع بخشید و هم دران شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا
اَبَا اِبْرَاهِیْمَ و حضرت بدین سبب شادمان گشت و دایه برائے وے مقرر فرمود و ابراهیم قریب یک سال و نیم
بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از موت وے بسیار گریان و اندوه
ناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر بنزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات است آن سرور نزد دایه وے
آمد و عبد الرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله علیه و آله وسلم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوة
والسلام وے را فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بآن حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن
بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی میکردی از گریه بر میت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اے
پسر عوف من نهی کرده ام از روے و موے کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم
اثر رحمت است و هر که رحم نکند بر وے رحم نکنند آنگاه فرمود که اے ابراهیم اگر نه آن بودے که موت امریست حق
و وعده صدق و آخر ما ختم بیب باول ملحق خواهد شدن هر آینه که بر تو ازین بیشتر حزین میشدیم آنگه فرمود
اَلْعَیْنُ تَدْمَعُ دیده اشک میبارد وَالْقَلْبُ یَحْزَنُ و دل اندوهناک میشود وَلَا نَقُوْلُ اِلَّا مَا یَرْضٰی
رَبُّنَا و نمیگوییم سخنے مگر آنچه پسندد پروردگار ما وَاِنَّا بِفِرَاقِکَ یَا اِبْرَاهِیْمُ لَمَحْزُوْنُوْنَ و ما بفراق تو اے
ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسے در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود و چرا که جزو دست از الدین و در
قطع جزو هر آینه کل را کلال و ملال رسد **بیت** دل ز پیوند کسان بر داشتن آسان بود و لیکن از پیوند جان جدا
بریدن مشکل است + در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزے رسول صلی الله علیه و آله وسلم حسین را بر ران

راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرائیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله خداے
تعالی این هر دو را براے تو جمع نخواهد کرد یکے را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی
تا نزد خود بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بفراق او هم جان
من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم دل فاطمه ریش گردد و هم دل اولاد بتن را اندوه رسد و اگر ابراهیم بمیرد
بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هر گاه که
حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدے وبرا بوسه دادے و گفتے مرحبا بکسے که فرزند خود ابراهیم را فداے وے کردم پس با چنین کسے چنان جفا ها کردن
چگونه روا باشد و در کنز الغرائب آورده که روزے شاهزاده حسین پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و میخواست که بخانه رود و باران میبارید حسین دلتنگ گشت و او را
ملول دید فرمود که چرا ملولی گفت میلم بجانب مادر است و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرمود
تا باران بایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمیداشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین او
چگونه روا بود قطعه گلبرگ سینه اش که از آسیب باد زنبر + مانند جیب غنچه شده چاک اے دریغ + از خاک سرو
تازه برآید کشیده قد + سرو قدش فرو شده در خاک اے دریغ + دیدند غرقه خون سرخ او را ملائکه + بر شد دود
صور مع افلاک اے دریغ + آه اے دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این ماتم باقی خواهد بود
و هر سال که ماه عاشورا در آید محبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه و تعالی غم دوستان
را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خوشنود باد رباعی یارب نظر
لطف عطا کن ما را + و درد دل خسته دوا کن ما را + هر چند گنهگار و پریشان حالیم + در کار شهید کربلا کن ما را +

باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل

صلوات المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین بر خواطر زاکیه عقلاے عالم و ضمایر صافیه بنی آدم وضوحے تمام
و ظهورے لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعارست و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی
و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی ست و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساخت ربع
مسکون منهل خداع ست و مجدد و چار حد فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی و امرگاه فناست
آرامگه بقا مخادع غرورست نه مراتع سرور قنطره عبورست نه منظره حبور تجاوف قرارست نه موقف قرار
مکامن بوارست نه اماکن مسامره منتزهاست نه بقاع ادم مراحل گذرست و متکاهات بلاع اد منازل سفرست
قطعه گنج امان نیست درین خاکدان دهر وفا نیست درین سبز خوان + آنچه درین بادیه خرگهیست + کاسه
آلوده تا دست تهی ست + ناز دهر خورده دهانش بدر وحشت + و آنکه از و گفت زبانش بدر خست + اے عزیز
گل این جهان بیخ خارست و ملش قرین خمار گنج بی رنج نیست نوشش بی نیش باز بسته رنجش باز جسته

نگارخانه منقش با محنت و دریک کاشانه قرینش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت در آویخته نوش لذتش با نیش
قهر سنان شربتش با قش با ضرر زهرست و تریاقش با نفاق سم و ثاق ست تلاقش را با افتراق اتفاق است عشرتش
بی عسرت وجود نگیرد و فرحتش بی ترح وقوع نپذیرد قطعه جهان اهر گلی بر نوک خاریست + خرابی از پی هر نو
بهاریست + و همان غنچه بی خار جفا نیست + چراغ لاله بی باد فنا نیست + جهان گر گنج دارد مار با دوست +
و گر خرما نماید خار با اوست + گر از وی لطف جوئی قهر یابی + و گر تریاق خواهی زهر یابی + نه سرسبزی در چمن
جنیبه نه شمشاد + که او از آزاده و هرست آزاد + کدام سهی سرو در چمن وجود بالا کشید که باره فوات سرو شاخ حسن
را بر خاک هلاک نیفکندند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیر ممات بیخ او را منقطع نساختند
بیت کدامی سرو را او بلندی + که بادش خم نکرد از ورومندی + هر که در دروازهٔ عدم قدم در فضای
صحرای وجود نهاد بی شبه او را از رخنه بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید
بالضرورة متاع جان بی بدل را به تمنای اجل باید سپرد رباعی آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست
پنداشت که مهلتی و تاخیری هست + گو میخ فرو کنه خیمه بباید کند + گو بار منه که رخت بباید بست + هر سحر
منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کُلُّ مَخلُوقٍ سَیَمُوتُ بگوش هوش عالمیان فرو خوانند
و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صلای مشقت انتمای وَ کُلُّ مَرْزُوقٍ سَیَفُوتُ باسماع جهانیان سا
یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راست فوت و فنا پذیرد پس ای
خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع به حضرت رب العالمین
است ای مغرور شدگان بسر و پایه زندگانی گوش بخود دارید که هر کمانی از دل در عقب است ای سرگشتگان
تبیل آمال و امانی بگوش بنشنوید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست بیت که می نهد قدم از بستر
کون و فساد + که باز روی براه عدم نمی آرد + هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ بر نیامد و هیچ ایوان
شنیده که شرفه شرفات به قهر اجل از پای در نیامد هیچ مجلسی و صلتی بوده که آیت لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ بر وی
نخوانده اند و هیچ مجمعی دست داده که آوازهٔ هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ بدان نرسانیده اند سیل
رحیل کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ بر چهره او نه و اقفه کشیده اند و غبار کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بر مفارق سافل
و اعالی فشانده اند همه را بار فوات کشیدنی ست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر و سلطان و
وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد
و باسط و ساعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف [illegible] موحد و [illegible] و مقر
و [illegible] جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه [illegible] در بارگاه حشر

چه سلطان چه بینوا + بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه + اگر درین جهان کسے را حیات ابد میسر و بقای
سرمد متصور بودے آن خلعت باقیمت برقامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبل اند راست
آمدے و اگر اجل کسے را مهلت دادے و باب بقا بر روے کسے کشادے بایستے که سید انبیا و سند اصفیا که منشور
کرامت بے غایتش بطغرای عزای اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ موشح بود و نشان عالی شان مناقب بے
نهایتش بتوقیع وقیع وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ موقع و مرشح جام فوات ننوشیدے حق
سبحانه جهت تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَّاِنَّهُمْ
مَیِّتُوْنَ و بواسطه دفع توهم بقا در دنیا و خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانید که وَمَا جَعَلْنَا
لِبَشَرٍ مِّنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ یعنی ماندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشرے را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا
تمامی انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای
قُلْ یَتَوَفّٰکُمْ مَّلَکُ الْمَوْتِ الَّذِیْ [illegible] بدیشان شنوانیده اَفَاِئِنْ مِّتَّ فَهُمُ الْخٰلِدُوْنَ آیا اگر تو
بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند نه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسے چشنده مرگ ست
رباعی گیرد قرار در رحم خاک عاقبت + هر نطفه که آمده از صلب آدم ست + کاخ فلک پرست ز نوکر
گذشتگان + لیکن کسے بگوش کند این ندا کم ست + پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوائب و بلایا اگر در
واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین اندکی
تامل نمایند و دل و جان در دهند روح روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد
و اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود شعر لَوْ کَانَ الْاِنْسَانُ یَدُوْمُ بَقَاؤُهٗ + لَمَا مَاتَ
خَیْرُ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٌ + اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد + شادی و طرب جدا جدا باید کرد + چون سید دو
کون جاوید نماند + ما را طمع خام چرا باید کرد + اے عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو
سه کلمه از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة بزبان قلم بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نماید
آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت
فرود آمد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ امروز دین شما را اے شما کامل گردانیدم وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِیْ و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم از مضمون این آیت بیخته انتقال
بروضه دار الوصال بمشام جان رسیده چه هر چیز که رقم کمال بروکشیده اند آفت زوال در عقب دارد بیت
چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال + مقررست که روئے نهد بصوب زوال + آورده اند که در آن وقت
آن خطبه که میخواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نه بینیم شما را بعد ازین سال و منقول ست که

در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه
زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی آنچه
شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی
زمین فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بار خدایا گواه باش و بار خدایا گواه باش و بعد
از آنکه از حج مراجعت فرمود و در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقع است
آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود و بعد از آن روی بیاران کرد و گفت اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ
اَنْفُسِهِمْ آیا من نیستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بَلٰی یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ همچنین است
که پیغمبر مائی و تو اولی از ما بمائی گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ هر که من مولای اویم پس علی
مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خدایتعالی مولای من است و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن
دست علی بگرفت و فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان مرتضی
علی بتقدیم رسانید گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد وَعَادِ
مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فروگذار هر که علی را فروگذارد وَانْصُرْ
مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هر که علی را یاری دهد وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ کَانَ و حق را با او دار هر جا
که باشد مرویست که عمر رضی الله عنه برخاست و دست مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت بَخٍ بَخٍ یَا ابْنَ
اَبِیْ طَالِبٍ نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب اَصْبَحْتَ مَوْلٰی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَّمُؤْمِنَةٍ بامداد کردی
و مولای همه مومنین و مومناتی و درین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد **ابیات**
روا زبرای سر دین خویش تاجی ساز + زخاک پای جوانمرد وال من والاه + ز دل عداوت او دور دار تا
نخوری + ز تیغ لفظ نهی زخم عاد من عاداه + گواه پاکی اصلت ولای شاه بدان + که بر کمال معانیش هل
اتی است گواه + و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی
مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان محل تمام دارد و بغض او عیاذاً بالله شخص را در سلسلهٔ مالکان
می شمارد و لعمری که **قطعه** هر کرا هست با علی کینه + در سخن حاجت درازی نیست + نیست درستش
آستین پدر + دامن مادرش نمازی نیست + و در روایتی آنست که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که گوئیا
مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت نموده ام بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری
بزرگتر است قرآن و اهل بیت من پس بیندیشید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود
و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض

کوثر بمن رسد بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی
ازین امت جگرگوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کردند **غزل** ای بجای
تو من وفا کرده + تو مکافات آن جفا کرده + بوده بیگانه و ترا با حق + به نصیحت من آشنا کرده + من
ترا چون بحشر تشنه شوی + وعده شربت صفا کرده + در مکافات تو حسین مرا + بغم آب مبتلا کرده +
آن حسینی که جبرئیل او را + هر کجا دیده مرحبا کرده + فاطمه از برای تربیتش + صد سحرگاه ربنا کرده +
در مقتل نور الائمه آورده اند که وقتیکه حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله
علیه و آله وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او میتاخت
و او خود را بجیب راست می انداخت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت حسینا این چه گریز پائی ست حسین رض
گفت شاها میگریزم تا بجستجوی مے آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز میکند بلکه
عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار گرفت و دست دعا بر آورد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ وَاَحِبَّ مَنْ یُّحِبُّهٗ بار خدایا من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار و دوست دار
کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگرگوشه تو در تابه
کربلا بریان خواهد شد و آب این ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما رخساره
بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسر ملائی بریده محبان خورند لاجرم او و پدر و برادر او بسعادت شهادت
بدرگاه ما خواهند آمد علی بحربتی و حسن بشربتی و حسین بضربتی **نظم** آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر +
وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل + دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار + خاک دشت کربلا از خون او
گشته گل + آورده اند که در ایام منا در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ فرود آمد حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم با جبرئیل گفت ای برادر گوئیا مرا خبر دار میگردانند که ازین عالم میباید رفت جبرئیل گفت یا
رسول الله وَلَلْاٰخِرَةُ خَیْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُوْلٰی هر آینه عالم بقا ترا بهتر ست از دار فنا آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر جد و جهد میفرمود و کلمات سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ
وَبِحَمْدِكَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چون ست
که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید
و سرور از مرگ میگرئی و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول
اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی این همه میباید دید و میباید کشید و مقرر ست که این
سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین خطرات سالم و ایمن

بوده و منقول ست که چون سید [illegible] ق [illegible] دو آ [illegible] ے سورهٔ حج مضمون آیت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ
لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعهٔ
آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بمحل اصلی و خیر المآب از مطلع اِرْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ بر نفس
مقدس او تافت بیکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه رض طلبید و چون نظر مبارکش
بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارکش گشاده و بجا آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت
بوده صلی الله علیه و آله وسلم بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود
نظم وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ÷ شود منازلم از آب دیده مالامال ÷ میان آتش سوزنده ممکن ست
آرام ÷ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ÷ پس از سر اهتمام تمام بجهت حضار مجلس بساط دعا گسترانیده
و فرمود حَیَّاکُمُ اللهُ فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت شما را حاصل باد وَحَیَّاکُمُ اللهُ بِالسَّلَامِ
و تحیت گویند خدای شما را السلام که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامت ست جَمَعَکُمُ اللهُ جمع دارد خدای
شما را و از تفرقه محفوظ دارد رَحِمَکُمُ اللهُ رحمت کناد خدای مر شما را و مهربانی درباره شما پاینده داراد و
حَفِظَکُمُ اللهُ شما را از آفات و مخافات نگه دارد جَبَرَکُمُ اللهُ شکستهای شما را بدرستی مبدل کناد
نَصَرَکُمُ اللهُ و در همه احوال یاری و نصرت دهاد رَفَعَکُمُ اللهُ منزلت شما رفیع گرداناد وَفَّقَکُمُ اللهُ
توفیق رفیق شما سازاد تَقَبَّلَکُمُ اللهُ شما را شرف قبول ارزانی داراد هَدَاکُمُ اللهُ شما را براه هدایت بداراد
آوَاکُمُ اللهُ در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد وَقَاکُمُ اللهُ نگهدار و حمایت کننده شما باد سَلَّمَکُمُ
اللهُ از هرچه نباید و نشاید بسلامت داراد رَزَقَکُمُ اللهُ از خزینهٔ افضال بی زوال شما را روزی دهاد و
وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزگاری و ترسگاری از حضرت باری و شما را بخدای می سپارم و حقتعالی را
بر شما خلیفه میگردانم و میترسانم شما را از عقاب رب الارباب بدرستیکه من از و نذیرم و بشیرم می باید که در طریق
کبر و علو بر بندگان غلو نمائید و در بلاد او در فتنه و عدوان نگشائید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم
او را آماده کرده ایم برای کسانیکه نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده
مر متقیان راست اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم یاران را وداع
میفرماید و این همه مبالغه بواسطهٔ قرب سفر آخرت مینماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی
کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسید و زمان بازگشتن ست بخدا و وصول بسدرة
المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو کی بجا آرد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان
اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر ست گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام

اگر خواہید با جامہائے مصری یا حلّہائے یمنی یا جامہائے سفید گفتند یا رسول اللہ کہ بر تو نماز گذارد و ہمہ در
گریہ افتادند حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگریہ در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدائے بر شما باد و
گناہان شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر تما جزائے خیر دہاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید ہمچنان بر جنازہ
درین خانہ بر کنار قبر بگذارید و ہمہ بیرون روید و باید کہ اول کسے کہ بر من نماز گذارد دوست من جبرائیل خواہد بود
پس میکائیل آنگاہ اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروہ انبوہ از ملائکہ پس از ایشان شما فوج فوج در آئید و
بر من نماز گذارید و ابتدا بہ نماز بر من مردان اہل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اہل بیت آنگاہ سایر اصحاب گفتند
یا رسول اللہ کہ شما را در قبر دارد فرمود کہ اہل بیت طیبین با گروہے از ملائکہ مقربین کہ ایشان شما را بینند و
شما نہ بینید پس حاضران را بخیر یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران کہ غایب اند و ہر کس کہ
پیروی دین من کند تا روز قیامت و السلام از من مخصوص سازید و بہ تحفۂ تحیت ہمہ را بنوازید **بیت**
روزیکہ ز تو سلام باشد ما را + آن روز فلک غلام باشد ما را + بعد تمہید قواعد وصیت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مترصد میبود کہ آیا کے باشد کہ ایام فانی این جہانے بانجام رسد و نفس مطمئنہ را از حضرت جلال احدیث مژدہ
فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ پیغام رسد تا در شب چہار شنبہ بیست و ہشتم ماہ صفر در سال یازدہم از ہجرت بزیارت
گورستان بقیع توجہ فرمود و گوید ابو مویہبہ و ران شب ملازم آنحضرت ؐ بود ابو مویہبہ گوید کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بجہت اہل مقبرہ بقیع زمانے طویل استغفار نمود و چندان دعائے خیر کرد بر ایشان کہ آرزو بردم کہ
کاش من از اہل آن گورستان بودمے تا شرف آن دعا دریافتمے آنگاہ روئے بمن کرد و گفت اے ابو مویہبہ
خزاین این دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکہ در دنیا باقی باشم و بعد از ان بہ بہشت روم
و لقائے پروردگار خود را بعد از بہشت بینم گفتم یا رسول اللہ پدر و مادرم فدائے تو باد خزاین دنیا و بقا در ان
و بعد از ان بہشت را اختیار کن فرمود نے لقائے پروردگار خود و بہشت را اختیار نمودم منقول ست کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبے مامور شد کہ برود بہ بقیع و جہت اہل آن مقبرہ استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و
در خواب شد و باز باوے گفتند برو و برائے اہل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و
باستراحت مشغول گشت باز گفتند برو و برائے شہدائے احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شہدائے احد دعائے خیر تقدیم رسانید و روایتے ہست کہ بر
شہدائے احد نماز گذارد بعد از ہشت سال کہ از واقعہ احد گذشتہ بود مراد آنست کہ ایشان را دعائے خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات گوئی وداع احیا و اموات
میفرمود و روز دیگر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صداع طاری گشتہ سر خود را بعصابہ بر بست و آن روز
نوبت میمونہ بود و چون مرض اشتداد یافت ازواج مطہرات ہمہ آنجا جمع شدند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ اَیْنَ اَنَا غَدًا من فردا کجا خواہم بود و این سخن را مکرر میفرمود فاطمہ زہرا با امہات مومنان گفت

که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را مشقت خواهد که هر روز بخانه یکے از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید
ایشان بر خانه عائشه رض راضی گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه میمونه بیرون آمد دستے بر دوش علی
دستے بر دوش فضل بن عباس رض نهاده پایهاے مبارک در زمین میکشید تا بحجره عائشه رض آمد و در آنجا بستر مرض
بینداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا بخدمت و قیام مینمودند و مرض ایشان روے بشدت و صعوبت
نهاد و تپ عظیم طاری شد عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما گوید در آمدم نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حالتے
که تپ داشت دستے بروے نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تپے بغایت
گرم داری فرمود آرے بدرستیکه تپ من چنان ست که دو مرد از شما را تپ گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود
که آرے بخدائے که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدے بر روے زمین نبود که بلائے از مرض و غیر آن بدو
رسد الا آنکه خدا تعالی گناهان او را بریزاند از وے چنانکه درخت برگهاے خود را بریزاند و منقول ست از
ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود
و حرارت تپ وے را از بالاے قطیفه دریافتم و دست تحمل آن نداشت که بے واسطه به بدن سرور رسانم از روے
تعجب سُبحَانَ اللهِ میگفتم فرمود هیچ احدے را بلائے سخت تر از بلاے انبیا نیست چنانچه بلاے ایشان
مضاعف ست اجر ایشان نیز مضاعف ست بعضے از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختے بفقر و درویشی تا حدیکه
از ملبوس قادر نبودے بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدے و فرح انبیا به بلا زیاده بودے از فرح شما بعطاے
محبان راه و مقربان درگاه را هرچه از دوست رسد مرهم ست و المیکه بجانے دوست کشد عین عطا و کرم
قطعه المی که ز براے دوست کشم + راحت جان مبتلاے من ست + زخم او مرهم ست بر دل من + درد او
شربت دواے من ست + دوم همین باب گفته اند رباعی من خار غمش بصد گلستان ندهم + خاک قدمش
با آب حیوان ندهم + دردے که مرا ز غم او حاصل شد + آن درد بصد هزار درمان ندهم + مادر بشر بن البرا گوید
که برسول خدا صلے در آمدم در مرض الموت و تپے در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این
تپ گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود براے آن چنین ست که اجر ما مضاعف ست اے ام البرا مردم در باب
مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض این حضرت ذات الجنب ست فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که
آن مرض را به پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان ست و شیطان را بر من استیلا نیست و
لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود ست که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت اثر آن بر من تازه
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیات ست گویا حکمت در آن این بود که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم
از مرتبه شهادت نصیبے باشد و در روح الارواح آورده که عجب سریست معدن فتوت بصفت نبوت قرین شده و

دو درشاهوار پدید آمد که یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکے میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر مصطفے
بود صلی الله علیه وآله وسلم باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود
حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت
مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر هیچ زایلے مندفع نگشته و قرنهائے بر آمد و هنوز
زخم آن تیغ را مرهمے پدید نیامده و دیدهائے دردمندان از اثر آن زهر گریان ست و سینهائے مستمندان
از شرر آن تیغ بریان **قطعه** چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر + زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت +
چون روان کردند خون از قرة العین رسول + چشم عیسے خون ببارید و دل زهرا بسوخت + آورده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چهارده روز بیمار بود در آن ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضے ازان از کتاب
روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
ندیدم من هیچ احدے را مانند برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه زهرا از روئے حسن سیرت و استقامت
منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه رض بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمدے آن سرور بر خاستے و
متوجه و مستقبل وے شدے و او را ببوسیدے و بر جائے خود بنشاندے و حضرت چون بخانهٔ وے رفتے او نیز با پدر
بزرگوار همان طریقه مرعی داشتے دران خستگی فرستاد و فاطمه رض را بخواند و چون بیامد فرمود که مَرْحَبًا یَا بِنْتِیْ
و او را بر پہلوئے خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید
مبانی ملاطفه با وے سخنے بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وے برسبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان
و خندان گشت عایشه رض گوید با فاطمه رض گفتم اے خیر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را باین حزن نزدیکتر مثل
امروز و نشنیدم غمے را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه رض دران روز آن سر را با عائشه رض نگفت اما
بعد ازان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که هر سالے از سنوات
سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصهٔ زمین مے آمد و امسال دو نوبت برائے ضبط آن
مهم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و
عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا بتوانی دست از دامن
وصلم باز مدار **مصرع** کاین دو روزے که توانی و نتوانی + از استماع آن خبر موحش تالم بسیار و توجع بیشمار
بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من این حال دید دیگر بار مرا
نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت اے نور دیده و اے فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو تحفه ارزانی دارم
و زنگ الم از خاطرت بر دارم و نگذارم یکے آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل جنت خواهی بود و دیگر آنکه

پیشتر از سایر اهل بیت من با من ملاقات خواهی نمود من میان آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق
خود شیرین ساختم و بشکرانهٔ سماع آن خبر مسرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم و در روایتی ست که حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فاطمه جبرائیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او
اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود فاطمه را تا که در مفارقت
آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واضح بود که شکیبائی از ملاقات
و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود نظم روزیکه چشم ما ز جمالت جدا بود + چندانکه
چشم کار کند اشک ما بود + گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست + دور از رو دلبری چو تو اینها کرا بود +
و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر
نا گشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس
بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بروی ریختند تا وقتیکه
بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس ویرا خفتی حاصل شد بیرون رفت و با مردم نماز
گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه
من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرید
مگر در حدی از حدود الله و در روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روز بروز
زیادت میگردد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رض در آمد و حضرت
را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس در آمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و
مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت که
مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند علی گفت یا رسول الله میگویند میترسیم که پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
برخاست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و به پایهٔ اول از منبر بنشست و
عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر سفارش
نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس رض که گفت
رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی سر مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بنشست
و عصابه بر سر مبارک بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم ایشان را وصیت
کنم و بگو این آخر وصیت ست مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تمام

مردم از خورد و بزرگ چون ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنوند
پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد و خطبۂ بلیغ ادا فرمود و گفت اے گروہ مردمان
بدانید کہ اجل من نزدیک رسیدہ است و گویا کہ می بینم شما را کہ از من جدا شدہ اید و من از شما جدا شدہ ام چون
از من جدا شوید بتنہا بدلہا جدا مشوید اے مردمان خدا را ہیچ پیغامبرے نبودہ است کہ جاوید در دنیا بماند
باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقائے الٰہی دریافتہ است و در روایتے آنست کہ گفت اے یاران من
چگونہ پیغامبرے بودم شما را نہ جہاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخسارۂ مرا خون آلود ساختند
و رنج و بلا کشیدم و از جاہلان قوم سختیہا دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول اللہ بدرستیکہ تو در
راہ خدا صابر بودی و ما را بحق راہ نمودی و از بدیہا باز داشتی خدا تعالیٰ ترا از ما جزا دہد فاضلترین جزائے
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ شما را نیز جزائے خیر دہاد و آنگہ گفت پروردگار من حکم کردہ و سوگند خوردہ
کہ از ظلم ہیچ ظالم نگذرد و پس بخدا اے برشما سوگند میدہم کہ ہر کس کہ من او را زدہ باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر
شتمے نمودہ و قصورے بعرض او رسانیدہ ام مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال کسے بردہ باشم نزدیک من
بیاید و حق خود بستاند و نگوید کہ می ترسم کہ اگر قصاص ستانم رسول با من عداوت پیدا کند باید کہ عداوت از
طبیعت من نیست و من از آن دور دور ہستم دوست ترین شما بمن آنکس ست کہ اگر حقے برمن داشتہ باشد استیفائے حق
خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخدا روند خوش و طیب النفس و پاک اصل شوم و چنان گمان میبرم کہ یک نوبت
کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواہم ساخت تا ہر کس را بر من حقے باشد استیفائے حق خود نماید پس از
منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقالہ را اعادہ کرد مردے برخاست و گفت کہ یا رسول
اللہ مرا نزد تو سہ درم ست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ما تکذیب نمی کنیم ہیچ قایل را و سوگند نمیدہیم و لیکن
این سہ درم بر من از چہ مہر ست گفت یا رسول اللہ روزے درویشے مسکینے بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی کہ سہ درم
بوے دہ من بوے دادم و عوض من ندادی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت
سہ درم بوے دہ در سیر امام شہید امام اسمٰعیل خوارزمی رح و در روضۃ الاسلام قاضی سدید الدین جبرفتی رح مذکور
ست کہ دران مجلس عکاشہ بن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول اللہ اگرنہ آنست کہ مبالغہ کردی در این باب
والا من این سخن نگفتمے اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغہ نمودی اگرچہ بہم عاصی شدہ باشم تو در سفر تبوک تازیانہ
برآوردی تا بر ناقہ عضباء زنی بر کتف من آمد و از ان بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود جَزَاكَ اللّٰہُ خَیْرًا یَا عُکَاشَہ خدا اے ترا جزائے خیر دہاد اے عکاشہ کہ این خصومت
را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم از قصاص آخرت کہ انبیا و اصفیا و شہدا

حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر اے عکاشہ دانستی کہ کدام تازیانہ بود گفت آرے چوب
دستی ست ممشوق از خیزران بافتہ و در ادیم گرفتہ باشند تازیانہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اے سلمان آن
تازیانہ در خانۂ فاطمہ است برو و بستان و بیار سلمان بیرون رفت و ندا میکرد کہ اے مردمان کیست کہ انصاف از
نفس خود بدہد پیش از آنکہ بقیامت از وے بستانند ہیچ انصاف دہ امروز کہ فرصت داری بدہ ہیچ ابد
بود کہ بستانند پس چون بدر حجرۂ فاطمہ رض رسیدہ نعرہ زد کہ السلام علیک یا سیدة النساء پدرت
تازیانۂ ممشوق میطلبد فاطمہ رض گفت اے سلمان پدرم تب دارد چہ سامان نشستن مرکب دارد سلمان گفت
پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و داد اے حقوق مینماید و میگوید ہر کرا بر من حقے ست باید کہ طلب کند مگر
روزے این تازیانہ را بر شترے نیز دکہ بر کتف کسے آمدہ است حالا آنکس از آنحضرت قصاص میطلبد فاطمہ رض
خروش بر آورد و گفت اے سلمان بخدا سوگند دہی کہ بر پدرم رحم کند کہ رنجور و ضعیف حال
ست سلمان بازگشت و فاطمہ فرمود کہ حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است
شاید کہ کسی میخواہد او را تازیانہ زند بروید تا بعوض جد شما ہر یک از شما را صد تازیانہ بزنند کہ آنحضرت بیمار است و
طاقت تازیانہ ندارد ایشان روے بمسجد نہادند اما چون سلمان بیامد و تازیانہ بمسجد درآورد و فریاد و فغان
از صحابہ برآمد حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اے عکاشہ برخیز و تازیانہ بردار و چنانچہ من زدہ باشم بزن اما مہتر تازیانہ برداشت ہر یک از اکابر صحابہ
میگفتند کہ بعوض یک تازیانہ دہ تازیانہ بر ما زن کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رنجور است و قصاص مکن و اندوہ ما را زیادہ مساز و عمار بن یاسر و بلال حبشی بر ظہر ما زن
حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایشان را عذر خواہی نمود و صبر فرمود کہ قصاص [illegible] تازیانہ بر شما زدن مرا چہ فایدہ رساند تا حسن و حسین گریان و خروشان
بمجلس آمدند با دیگر صحابہ خروش برآمد شاہزادگان گفتند اے عکاشہ جد بزرگوار ما را شنیدہ ام کہ مرد را از قصاص [illegible] ایم تا ہر یک بعوض
یک تازیانہ صد تازیانہ بخوریم حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اے جانان چند تازیانہ من زدہ باشم شما چگونہ
قصاص کشید اے عکاشہ برخیز و قصاص کن عکاشہ گفت یا رسول اللہ آن روز کتف من برہنہ بود آن خواہم کہ تو
نیز کتف مبارک خود برہنہ کنی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دست دراز کردہ ردای حشمت بر دوش افگند خروش از
ملائکہ برخاست فغان از صحابہ برآمد اما چون عکاشہ را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مہر نبوت بنظر وے درآمد
در بستہ آن خاتم مشکین را بوسہ داد و روے بر میان دو شانۂ آنحضرت نہاد و گفت یا رسول اللہ غرض
من قصاص نبود مراد من آن بود کہ مہر نبوت را ببینم و بعضے از اعضاے مبارک ترا مس کنم کہ شما فرمودہ
بودید کہ مَن مَسَّ جِلدِی لَن تَمَسَّہُ النَّار ہر کہ پوست مرا مس کند آتش دوزخ وی را مس نکند بعد از آن
سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظہ کہ گفت این بود و دیگر آنکہ چون بیماری آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روے بازدیاد داشت و نہاد و صد اے این معنی کہ کیست جانا غریبان چند بین

نه ماند کس + باز آسے که در غربت قدر تو نداند کس + از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ دایرهٔ معالی رسید روز جبرئیل
بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریائے مغفرت گردانم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود باز گذاشته ام تا هرچه خواهد
بکند فَاِنْ شَاءَ اَحْيَانِيْ وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَنِيْ **قطعه** اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی + سر بندگی بحکمت
بنهم که پادشاهی + بکسے نمیتوانم که حکایت تو گویم + همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی + دیگے دیگر آن
بود که هر روز بلال حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم باوقات نماز اعلام نمودے و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بیرون آمدے و نماز با مردم بگذاردے و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجره
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت اَلصَّلوٰةُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ رسول صلوات الله وسلامه علیه ثقیل بود و طاقت
بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانید مر بلال ندایت فرمودها بلال اندک زمانے درنگ کرد و گفت
اَلصَّلوٰةُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم جامه از روئے خود باز کرد و گفت برسانید ای بلال
خدائے بر تو رحمت کناد بلال زمانے دیگر توقف نمود و صدائے الصلوة در داد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم در
غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد از بسیاری زحمت پس گریان گریان روئے
بمسجد نهاد و گفت وَاغَوْثَاهُ وَانْقِطَاعُ رَجَاهُ وَانْكِسَارُ ظَهْرِهٖ آه که بفریاد من رسد که رشتهٔ امید من
گسسته شد و پشت تمنائے من شکسته گشت چه بودے که مرا مادر نزادے و چون مرا بزاد چه بودے که پیش
ازین بمردمے و این حال از حبیب حضرت ذو الجلال مشاهده نکردمے **نظم** یا من فلک ار جفا نکردے چه شدے +
وز یار خودم جدا نکردے چه شدے + چون آخر کار مے تو میباید زیست + اول بتو آشنا نکردے چه شدے +
القصه شخصے نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رض امامت قوم بجائے آورد بلال نزدیک
صدیق رض آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر رض بر خاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را از قبلهٔ اهل الیقین
خالی دید نتوانست که خود را نگاهدارد گریه بروے غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند **رباعی** زان روز که قد تو بمحراب
ندیدیم + بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم + بے موئے تو یک لحظه قرارے نگرفتیم + بے روئے تو در دیده
خود خواب ندیدیم + درین محل که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که
اے دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو میگریند و مینالند پس علی کرم
الله وجهه و فضل بن عباس رض را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضے
از کتب آورده اند که روزے در ایام مرض ام سلمه رضی الله عنها پیش آنحضرت بود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لب مبارک

می جنبانید ام سلمه رض گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش
دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست فرمود
که ای ام سلمه بیرون رو و باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی رض از در در آمد و
گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها
بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون
بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو
خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم
ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم
تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن رض و حسین رض در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار ما
یکی از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرهای برهنه میرفتیم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه
کرده و گیسوهای مشکین پراگنده ساخته میروید ام سلمه رض میگوید که ازین واقعات وتعبیر بدیهیات علیه افضل التحیات
خروش از اهل بیت برآمد و دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت

غزل

جانها در آتش است که جانان همیرود + آدم وداع سایه طوبی همیکند + خضر از کنار چشمه حیوان همیرود +
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش + دشوار دست داده و آسان همیرود + دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگارت سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام
خاص تو و چیزی از تو میپرسد که وی داناترست بآن میپرسد که خود را چگونه مییابی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا
امین الله خود را خراب و مکروب و مغموم و دردناک مییابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و
در روز سوم نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد با ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یک از ایشان بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند بایشان همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک
الموت است بر در ایستاده و دستوری میطلبد هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح دستوری نطلبیده و بعد
از تو هم نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت درآمد
و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده است و امر فرموده که فرمان ترا بجای آرم اگر فرمائی روح
ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بسوی جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستیکه

حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز مشتاق لقای
حق سبحانه دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش آنحضرت فرو میخواند قطعه تو باز دروه نازی
مقیم پرده رازی + قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی + تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی + دریغ باشد اگر
تو درین مقام بمانی + و از ابن عباس رض منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه
امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بر وی درآئی و از آنکه بی
دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج
بدر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار
عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدَنِ
الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِکَةِ دستوری دهید تا که اندر آیم و درآیم تا بحجره درآیم فاطمه بر بالین رسول بود
جواب داد حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید و
همان جواب شنید نوبت سوم دستوری خواست آوازش بلند چنانچه هر کس در آن خانه بود از هیبت آن آواز
بلرزید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهوش باز آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول
الله مردی غریب با صورتی مهیب و صوتی عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذرخواهی
نمودیم و نمیشنود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانا
تر اند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این شکننده لذاتست و قطع کننده آرزوها و مرادات جدا کننده
جماعاتست یتیم کننده فرزندانست بیوه کننده زنانست حریفیست که بی طلب در گشاید بی حربه جان
رباید اگر در بروی ببندند از دیوار درآید و دود مرگ از آن دودمان برآید این ملک الموتست بقبض روح
من آمده است حرمت آستانه ما نگاه میدارد و گرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن دأب و عادت او
نیست در بگشای فاطمه که این سخن شنید گفت وَامُصِیبَتَاهُ خَرِبَتِ الْمَدِیْنَةُ ای دریغ مدینه خراب شد
که صاحب سکینه از آنجا عزم سفر دارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود
ضم کرد زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرد فاطمه
سر فرا پیش برد و گفت یَا اَبَتَاهُ جواب نشنید گریان گفت مصرع ای پدر جان من فدای تو باد + یک
نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش از
گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و میگفت
بار خدایا او را در مفارقت من صبر کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو اِنَّا لِلّٰه

وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ بدرستیکہ ہر انسانی را از ہر مصیبتے عوضے ہست فاطمہ گفت یا رسول اللہ از تو کدام
کس و چہ چیز عوض تواند بود و بعد از آن چشم بر ہم نہاد فاطمہ گفت وا کرب اباہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
فرمود کہ بعد از امروز ہیچ کربے و اندوہ بر پدر تو نخواہد بود یعنی کرب و اندوہ این دنیا بواسطہ علایق جسمانی
میباشد و جہت تعلقات و تفرقہاے کہ لازم طبیعت بشری ست اکنون چون قطع علاقہ خواہد شد و انتقال
بعالم وصال ملک متعال ست خواہد داد حسرت و ملال را اندوہ و کلال چرا باشد بیت مرگ ست کہ دوست را
رساند بدوست + آن کیست کہ او بمرگ شادان نبود + آوردہ اند کہ درین محل امہات مومنان حاضر شدند
ایشان را بتقوے و طاعت وصیت فرمود آنگاہ فاطمہ را گفت پسران خود را پیش آر فاطمہ کس بطلب حسن رض
و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاہ ہرگز مارا بدین شتاب نطلبیدہ اند تا سبب این
طلب چیست شاہزادگان بسرعت تمام روان شدند چنانچہ عمامہا از سر ایشان بیفتاد و ہر کہ از زن و مرد
ایشان را بدان صفت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان نزدیک آن حضرت آمدند سلام کردند و
در برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجہ را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بدان حال دیدند گریہ آغاز نہادند
چنان زار بگریستند کہ از گریہ ایشان ہر کہ دران خانہ بود بگریست و حکایت کنند کہ اہل زمین و آسمان و جنیان
و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان مے زاریدند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیدہا میباریدند
آیا کدام دل ست کہ تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام این وداع تواند بود قطعہ
دوستان روز وداع ست فغان در گیرید + دل بیکبارگی از جان جہان بر گیرید + شمع خورشید بآہ سحری
بنشانید + وز تف سوز جگر یاد دگر در گیرید + آوردہ اند کہ حسن رض روے خود را بر روے مبارک آنحضرت صلے
اللہ علیہ و آلہ وسلم و حسین سر را بر سینہ باسکینہ آن سرور نہاد و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دیدہ مبارک کشادہ
در ایشان نگاہ میفرمود و از راہ لطف و شفقت بدیشان مے نگریست و ایشان را مے بویید و مے بوسید
و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت فرمود و در مقتل نور الائمہ ہست کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم آہستہ میگفت دریغ ازین رویہاے شما کہ غبار یتیمی بران خواہد نشست و افسوس ازین مویہاے
شما کہ بگرد غریبی آلودہ میگردد ندانم تا جفا کاران امت با شما چہ خواہند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواہد رسید
شاہزادگان میگفتند اے جد بزرگوار بسیار بوسہ بر روے ما دادی و بسیار سینہ ما را بسینہ خود باز نہادی
پس از تو پناہ ما کہ باشد و غمگساری و دلنوازی ما کہ کند فاطمہ رض میگفت اے پدر اگر مرا غمے باشد با کہ گویم و
اگر حسن و حسین رض آرزوے باشد از کہ جویند اے مونس غریبان بے تو نوازندہ یتیمان و ملجاے بیکسان
و اے دستگیر بیچارگان تا بفراق تو چگونہ صبر توانیم کرد و بے پرتو دیدار مبارک چسان توانیم بود قطعہ

در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل ست + غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکل ست + رفت دلدار و دل
خون گشته را با خود ببرد + ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل ست + راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب
که بر در حجرهٔ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش
هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته
موجب گریه چیست فرمود که اِنَّمَا بَکَیْتُ رَحْمَةً لِاُمَّتِیْ یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادرم علی را علی رض بیامد و بر بالین
وی بنشست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر زیر بغل وی درآمد و سر مبارکش
بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت
هزار باب از علم در من آموخت از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد و آورده اند که چون ملک الموت آمد در
صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست
فرمود که بگوئید تا درآید پس عزرائیل درآمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ بدرستیکه خدای تعالی ترا
سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتی
ست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت ست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که
برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمانبردارم پس حق تعالی مر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من
محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و بمیران وحی کرد برضوان که برای روح مقدس
صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد ملائکه
ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف و صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه و آله
وسلم می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو نزدیک حبیب من محمد و مندیل از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل
گریان گریان نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها
میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بکار تو مشغول بوده ام و ترا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و
مرضی تست فرمود که آن کدام بشارت ست جبرئیل گفت اِنَّ النِّیْرَانَ قَدْ خَمِدَتْ بدرستیکه آتش
دوزخ را فرو نشانده اند وَالْجِنَانُ قَدْ زُخْرِفَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند وَالْحُوْرُ الْعِیْنُ
قَدْ تَزَیَّنَتْ و حور عینا بزیب و زیور محلی شده اند وَالْمَلٰئِکَةُ قَدْ صَفَّتْ و فرشتگان صفها برکشیده اند
لِقُدُوْمِ رُوْحِکَ از برای رسیدن روح تو نظم حجلهٔ قدس برای تو بیاراسته اند + خوش خرامان گذری
بتماشاگه ناز + قدمی پیش نه و قدر فلک را بفروز + برقع از رخ فکن و حجلهٔ ملک را بنواز + حضرت رسول صلی الله

علیه و آله وسلم فرمود که ای برادر این همه بشارتها نیکوست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود
و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و امم ایشان تا زمانیکه تو و امت تو بدانجا
درآیند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول
الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایون وی
نهند و اول شفیعی که مشفع شود و فر السر در قبول بر سینه وی نهند تو باشی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای سفیر وحی
و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل
گفت ای مقتدای انبیاء و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه
خبرهای فرح افزای باز انده و از دولت برخیزد ارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت
بوده و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهمومم که آیا در دنیا بعد از من طالبان دقایق و استخراج
جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه
گشایند و حاجیان بیت الحرام بی من بشارت مناهج سان برآیند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان
بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد
داشت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود الان خوشدل
شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مأموری قیام نمای ملک الموت بقبض روح
اطهر آن سرور مشغول شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را
برمیداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود

مثنوی
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید از مشامش بوی عرش * شاه باز
این قفس در هم شکست و رفت * و خوش بر ساعد سلطان نشست *

در روایتی آنست که ملک الموت در حضور
جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود یا علی علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین
و از علی بن ابیطالب منقول است که من از جانب آسمان می شنودم وا محمداه و کم محنت رسیده چون آن
سرور صلی الله علیه و آله وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد گریه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر
بزرگوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگار را که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان
من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت الماوی قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل
ننعاه خبر تعزیت تو بجبرئیل گوییم و اجر صبر بر مصیبت از ملک جلیل جوییم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود بیت

کار او فنا و بے تو مرا با گریستن + عیب ست عیب در غم تو ناگریستن + شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن ست در غم تو با گریستن + و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضے از ازواج مطهرات و جمعے از صحابه کبار در
تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال نمی‌یابد و مضمون آن همه بر نهج افسوس و حسرت و سوز
و ناله و اندوه و حیرت ست **نظم** شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد - وز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد + این چه
درد ست که چون خون بجگر میریزد + وین چه سوز ست که از جان و جهان میسوزد + شرح این غم چه نویسیم که قلم
میشکند + وصف این حال چگوییم که زبان میسوزد + و یکے از اکابر صحابه فرمود که هر چشمے که بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم گرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا
قیام قیامت چون از فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وے بگریند درین حکم داخل
اند زیرا که فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مصیبت همه امت ست و همه را در ان مصیبت گریه امرے لازم
باشد و اندوه حکم متحتم بلکه جن و ملک و زمین و افلاک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و
هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و
متالم **غزل** اے ز هجرت زمین و آسمان بگریسته + سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته + کن
فکان چون قالب اند و تو چو جانی لاجرم + در عزاے تو تمامی کن فکان بگریسته + نے همین ما خاکیان بهر تو
ماتم داشتیم + بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته + خون گری اے دیده بهر سیدی کز ماتمش + جبرئیل اندر
ز افلاک با قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و موسے و عیسے همه + در عزاے سید آخر زمان بگریسته +
اهل بیت آدم که گریان گشته از بهر رسول + سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته + اَعْظَمَ اللّٰهُ اُجُوْرَنَا
بِمَصَائِبِنَا بِحَضْرَتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُ الْکُبْرٰی وَاَدْخِلْنَا جَنَّتَهٗ
بِرَأْفَتِهِ الْاَعْظَمِ

باب چهارم در بعضے از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات

بباید دانست که حضرت رسالت را صلے الله علیه و آله وسلم از خدیجه کبرٰے رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده اند
پسران یکے قاسم بود که آنحضرت را صلے الله علیه و آله وسلم بدو تکنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طیب و
طاهر لقب او ست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خورد تر
همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات
یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف بسیار ست بعضے بر آنند که ولادت وے در سال [illegible] بوده از
واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقول دیگر در سال چهل و یکم از فیل تاریخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید

از امام محمد باقر رض نقل کرده که ولادت فاطمه رض بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده
که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داده که این
فرزند دختر است فاطمه نام که ذریت من از نسل او باشد پاک و پاکیزه و بابرکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید
خدیجه کس باقربای خود فرستاد از قریش که بیایید و از من کفایت کنید آنچه زنان از یکدیگر کفایت میکنند
ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و
درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نه آئیم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار
زن بر روی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید
یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و مترس که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است ما خواهران
توئیم من ساره ام و این دیگرے مریم بنت عمران است و سوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و
اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست نشست و دیگرے از جانب چپ و یکی از پیش
روی و دیگرے در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره چون بزمین آمد نورے از روے درخشان گردید
چنانچه بجاهاے ملا احاطه کرد و بمشرق و مغرب هیچ جائے نماند الا که بدان نور روشن گردید **بیت**
بر آسمان رسالت هلالے از تو تافت ببوستان نبوت گلے ز تو بشگفت چمن دولت احمدی صلی الله علیه و
آله وسلم نهالے برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه غنچه ولیند آراسته شد و ریاحین ریاض
عصمت و بساتین قدس و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **بیت** تبارک الله ازین اختر خجسته
که گشت از نور طلعتش او برج فضل نورانی + مرویست که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجره طاهره حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با هر یکی طشتے و ابریقے و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن که
در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون آورد و نهایت خوشبوی
و وی را دران خرقه بپیچید و خرقه دیگر پاکیزه باز پیچه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه
وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بروے و بر نسل وے و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا ستد شاد و
خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را افضایل بسیار
ست و مناقب بیشمار و در روضة الاحباب آمده که از عائشه رض پرسیدند که از زنان که دوست تر بود بر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وے و به ثبوت پیوسته که روزے حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد

وآنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهترست که مردان ایشان را نبینند
و مردان ایشان را نبینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده جواب را بآن سرور بگفت فرمود از که تعلیم گرفتی
گفت از فاطمه حضرت فرمود که بِضْعَةٌ مِنِّی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی
خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او و آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود
آن خود محال ست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بیشک بر ایشان غضب خواهد داشت و
غضب فاطمه سبب غضب خداوندست پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب
گویند عذر قبول نخواهد یافت **بیت** قتل اولاد نبی آنگاه عذر + بیشک آن عذریست بدتر از گناه + در
اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بغزوه رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و
حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف میگشت
و درختان را تفرج میفرمود ناگاه یهودی که نام او را صالح بن رقعه میگفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین
افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جای پنهان ساخت روز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل
خاتون قیامت بجوش آمده زبان مبارکش در خروش راوی گوید که سیدة النسا بیش در حجره هفتاد بار آمده بود
و بازگشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین رض فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر
کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ بی کینهٔ من بر می افروزد حسن رض
برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها میگشت و میگفت یَا حُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ یَا قُرَّةَ عَیْنِ النَّبِیِّ
اَیْنَ اَنْتَ تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود به برادر نمی نمائی **بیت** دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمائی +
بکجات جویم ای جان ز که پرسمت کجائی + حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوی پیدا شد فی الحال
بزبان حسن جاری گشت که یَا ظَبْیُ هَلْ رَأَیْتَ اَخِی حُسَیْناً ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان
حضرت اله و به برکت و میمنت سید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسخن در آمد و گفت ای نور دیدهٔ پیغمبر و سرور
سینهٔ زهرا او را اَخَذَهُ صَالِحُ بْنُ رُقْعَةَ الْیَهُوْدِیُّ او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است وَاَخْفَاهُ فِی
بَیْتِهٖ و در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانهٔ او جوست و این جوهر را در خزانهٔ او طلب شاهزاده حسن رض خرامان
بدر خانهٔ صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین رض را از خانه بیرون آر و بمن سپار
و اگر نه مادرم را بگویم تا یک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم
را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص بر وی کشیده در
کمان الیقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده تمام یهود بیجان شوند صالح

از آن گفتگوی متحیر و در آن جستجوی متعجب شده و فرمانده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا در روضهٔ خضرا و معفوت (?) خانوادهٔ رسالت و اسطر قلادهٔ عزت و جلالت دُرهٔ صدف عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دائرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قبالهٔ او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده انبهار (?) اهل العرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت او را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان و بدو قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدا ایش علی نام کرده و رسول بتعظیمش اهتمام کرده سید غالب محور فلک مواهب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست از معدن شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل بن تجلیل آورده (?) از ذروهٔ عرش ملک جلیل محرم نماز خفتن گذارده و صبح را اقتضای سنت ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه برو سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول الثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سید حسن و برادرم حسین شاهزاده این مناقب را بشنو صیقل کلامش غبار کفر از آئینهٔ دل صالح بسترد و آب ندامت از دیده میبارید و بدیده حیرت در روی حسن مے نگرید بیت

ای آفتاب عالم جان ماه روی تو ای صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو

تو کردی سخن ادا و صدف وار گوش من پر دُر شاهوار شد از گفتگوی تو

پس گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا بیش ازین برادرت را بگو تسلیم کنم مهر پدر بزرگوار خود بنگین دل من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر وی عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه در رفته دست حسین گرفته بیرون آورد و بدست حسن او طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست او را گرفته بخانه باز آمد و فاطمه را دل بار آرام گرفت بیت

رنج نمودی و دل را فرحت روی نموده آمدی و ز قدمت جان تنم باز آمده

رفتی و آخر با اعتقاد تمام از قوم خویش مسلمان شده بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز شهادت برکشید محاسن سفید در آستانهٔ خانهٔ زهرا می مالید و بجوشیده و بیاز تمام مینالید و میگفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز آمد صالح بهر را بار (?) در دست گرفته صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح

من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت اند و نهال حدیقهٔ جلالت اند جگر گوشگان
سید عالم اند و نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم اند برو به نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از وی عذر خواه صالح گریه کنان
به نزد رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه
تو جفا کرد که او را بی اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون کمر اسلام
بر بست و بر عقیدهٔ متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و
هیچ روی آن ندارد که بروی رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای صالح من
از بهرهٔ خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدایند اگر وی از تو خشنود گردد زیانهای تو همه سود گردد صالح
بیچاره روی در صحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا زیان کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را
بدین بی ادبی سیاه کرده ام **رباعی** یارب بدر تو عذرخواه آمده ام + بگریخته بوده ام براه آمده ام + اکنون
زپی عذر گناه آمده ام + بپذیر که با حال تباه آمده ام + هفده شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و ناله و شیونها
از منزل ثریا میگذشت روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند
و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ وی قبول کردیم و گناهان او در قلم عفو درکشیدیم و نام او در جریدهٔ
دوستان ثبت نمودیم عزیز من در این معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه برد و پنهان ساخت
نه او را طپانچه زد و نه در روی وی سخن سخت گفت بعد از آن از کردهٔ خود پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان
شد این همه تضرع بایست کرد تا حق سبحانه از وی خشنود گردد آن ستمکاران که جگر نور دیدهٔ بتول را بزهر قهر هفتاد و دو پاره
ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا با آتش کرب و بلا گداختند تا احوال
ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول + هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود + هیچ اندیشه
نکردی که رسول الثقلین + از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود + آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد + مصطفی
بر تو خشمناک و علی خشم آلود + آمدیم با ذکر بعضی از مناقب فاطمه رض در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان گفت
روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم ندیده گفتم چندین وقت است مرا
خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس
کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد و برفتم و با حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم
چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را
پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غائب شد آن سرور روان شد و من از پی میرفتم آواز پای مرا
شنود فرمود این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش

طلبی فرمود که غفر الله لک ولامک پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله
فرمود که ملکی بود هرگز پیش از این بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام
کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و
در حدیث انس بن مالک آمده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان یعنی
از آنها که بصفت مناقب بمعالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن
فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و
حوا را در بهشت متمکن ساخت ایشان در روضهٔ فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند
روزی آدم بحوا گفت که خدای تعالی از تو نیکوتری نیافریده است بر لوح وجود هیچکس رقمی زیباتر از تو ندیده حق
سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری
دیدند بر بساطی از بساطهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت
بهشت از نور روی وی درخشان گشته ع تو صبح نمودی و عالم تمام نور گرفت + آدم گفت ای جبرئیل
ای دوست من این دختر چه کس است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته
جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت
آن تاج چیست بر سر وی گفت شوهر وی علی است گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان او
حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود
بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال قطعه آن دم که خانه بر سر کوی تو ساختم آدم هنوز
محرم نگلد برین نبود + آن دم که ما بیار کرامت در آمدیم + جبرئیل بر تنزل الله رحمت امین نبود + و از عائشه رض بصحت
رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بر وی کسائی بود از پشم حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا
در آورد و حسین نیز بیامد او را جای داد و علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس گفت اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ
لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که ببرد
از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که اَنَا حَرْبٌ
لِمَنْ حَارَبَکُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَکُمْ ملخص سخن آنست که من جنگ میکنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح
دارم با کسی که با ایشان صلح ورزد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار
منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد الحرام نشسته بود
و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مفاخرت و اطیش

نبزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیایند و گفتند ای محمد اگرچه ما از تو بیگانه ایم اما بنسبت قرابت یگانه و
یک شهر و هم خانه ایم میخواهیم که تعلق ببر رشته رحم از تو بریده نگردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زنانه آلی مے
سازیم و خانه را که خویش لست بنقاشان آراسته ایم میخواهیم دختر خود فاطمه را بفرستی تا عروسی ما را تماشا کند و رسم
خویشاوندی بجای آرد و بقدم خود منزل ما را رشک تخته بخشد و محفل ما را زیب و زینت ارزانی فرماید خواجه عالم فرمود
آنگاه سر برآورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق سلوک در زیم و تنها آزار و تشنیع ایشان را تحمل کنیم زهر نفاق
ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم بیت جنگ باید و بیداد و پندار بد صلح + زهر باید خورد و انگارید قند + امروز
خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر
گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که امر خدای و رسول او راست من بنده فرمانم
و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت مرا تو جان عزیزی و شاه کشوری + گر چه حکم کنی بر وجود من حکمی
ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و چه لباس سازم که ایشان جامهای
زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسه قیمتی بیاراسته مباد اگر چون مرا بجامه خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز
پیش آرند و باستهزا و افسوس مرا نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و
بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار
در راه تو مے انداز و هنده زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاسے دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر
بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه با آستین آستانه خانه مادرم خدیجه رفته اند و برسم ملازمت سر بر زنده
دایم بدر خانه او میرفته جمله با دیباے رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهاے
بتکلف بر بسته تاجهاے مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهاے زربفت تکیه زده و من با چادرے که چند جا از لیف
خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس درآیم چون مرا ببینند
بگویند که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در روز عقد بر گردن داشت خراج مملکتے بود کجا شد اکنون دختر جامه
پلاس میپوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیده معنی کشاده نیست که بدانند رشته که از
از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامه دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته
و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیده بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند بیت ود که آن صورت
پرست از حال ما آگاه نیست + آرے آرے اهل صورت را بمعنی راه نیست + ای پدر چه بودے که مادرم خدیجه
حاضر بودے تا ایشان را این داعیه پیدا نشدے و این خیال از خاطر سر نزدے اکنون او بجوار رحمت حق

پیوسته دامن در خزان فراقش چون عندلیب بر بوئی گلزار میتازم و در خانها خاتونان عرب که بحضور انفعال
نشد در هجران مادر زار زار مینالم قطعه هر گه که دلم از غم دلدار بنالد + انساله زارم در و دیوار بنالد + علیهم مکن
ای دوست اگر زار بنالم + کانرا که فراق تو است بناچار بنالد + فاطمه رض این میگفت و قطرات حسرت بر رخساره
میبارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه و آله وسلم بگریه درآمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش بها
فاخره و زیورهای مکلل بجز و ما قدری وقیمتی ندارد و بهر تاج بر سر دارد گو میدار که رائحه کریه او مشام را ایذا
میکند و طاوس لباس ملمع میپوشد گو مپوش که پایهای سیاه او را رسوا میسازد امروز آنها که چون گل لباس
زر دوست رخ پوشیده و در چمن تکبر جلوه میکنند فردا بنت خار بی قیمت هیمه آتش دوزخ خواهند بود و خواهر ابوجهل
پر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر
متکای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبه عقابش باز خواهند داشت ای دختر ما افخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم
محرم در وادی طور و مقرب قبه نور شد قطعه ما و گلیم فقر که تاری از آن به است + از حله یمانی و دیبای ششتری +
ما و پلاس فقر که در دیده خرد + زیباتر از ملابس سبز است و عبقری + ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک
جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا دران عروسی حاضر شود که آنجا
بمقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید دام خواهند گشت و ببرکت قدومش از
قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای جگر گوشه من اینک آینده وحی در رسانید
قواعد امر و نهی طاوس ملائکه از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل
رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر در روز محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا
سرای ماتم است و در سرای ماتم تماشای عروس عجب مینماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند
پس حضرت بتول عذرا رض مقنعه فقر بر سر افگند چادر عصمت بپوشید و از خانه پدر چون خورشید انور تنها بی خادمه و
حاجبه روان گشت مصرع الشَّمْسُ بِحِجَابِ السَّمَاءِ فَرِيدَةٌ ۔ آفتاب در میان ستارها بر آسمان یگانه است
بیت چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره + چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید + آورده اند که حضرت
عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش چشم نهاده و خاتونان
عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم در آید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی
و حلل ها بیند و لباس و پیرایه ما بنظر وی در آید سر آستین از رشک آن آب اندوه از دیده وی روان شود و از حسرت
آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک فاطمه رض آمد همین که زهرا قدم در آستانه خانه
نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه

بطریقه اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **بیت** گر دهی سلام فرق سلامت بدل بیار + وین خانه از سلام تو دار
السلام شد + حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید
و این حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پا میکشد تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده
و فیروزه رخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهده جواهر آن خیره شود بر سر و دستبرنجن انداخته که کسی در کان
دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده و دسته رشتهای مروارید از اطراف
جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیه او آب روی همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در
خدمتش روان شده یکی شقه چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعه
پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد بر رو نشیند دیگری مروحه صفا در دست گرفته او را باد میکرد یکی مجمره عود
در پیش آورده تا رایحه آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا سپند میسوخت دیگری برای
سلامت حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و بدین بدبه و ارات و کوکبه فاطمه در آن خانه در آمد و زبان زمان
میگفت **غزل** تو از شهر که باز آئی بدین خوبی و زیبائی + وری باشد که از رحمت بر خلق بگشائی + ببندی پا
بیارا بند وقتی خود بر دیان را + تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی + ملامت گوی بیحاصل ترنج
از دست نشناسد + در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی + چشم خواتین عرب که بر آن گوهر صدف
خلق و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آئینه عقل و فهم شان تیره گشت از جای خود برجستند با یکدیگر میگفتند آیا
این دختر کدام سلطان است و حرم محترم کدام خاقان است **قطعه** این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور الهیست این از نزد الله آمده + این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر + در چاره بدختران
با روی چون ماه آمده + این کدام خاتون است که نور چهره او آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست
که در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها از حریر و کتان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تار
را بسر رشته‌دان روم و فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بود و با جامهای فاطمه
در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد و پیشگاه صدر را
با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند **بیت** سر نازنین که بر مه و خورشید حسن میفروخت +
چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت + جمیع کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده
آن صورت را بسحر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر
خواهی کشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی
فرمای که ما بدان قیام نمائیم که سبب خوشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی

من بالطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من است که فرموده اَجُوْعُ یَوْمَیْنِ دو روز گرسنه میباشم
وَاَشْبَعُ یَوْمًا و یک روز سیر میشوم اگر خوشنودی من میخواهید اذن پدر من بلکه رضای حضرت ذوالمنن قدم از ظلمتکده
کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فرمای ایمان آئید و بایگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید
جمعے ازانها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتے معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعها از سر کشیدند و کلمه طیبه
لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بپایان دولت و سعادت رسیدند

بیت آرام دل و زندگی جان زدم اوست * هرجا که نهد پای صفا در قدم اوست * و در شواهد النبوة وقوع
این صورت را در مدینه نقل میکنند یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامتے
دیگر بوده مر فاطمه را و در خبر است که چون یک سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برآمد فاطمه بروایت
اهل بیت نه ساله شد و بقولے چهارده ساله و بروایتے بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب
سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان وی را بعلی دادند و در باب تزویج فاطمه بعلی روایات
بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبره ایراد کرده میشود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکرد
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی
مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزے رسول صلوات الله و سلامه
علیه در خانه ام سلمه بود که بر وی فرود آمد ملکے که او را بیست سر بود و بر هر سرے هزار زبان و هر زبانش
بلغتے تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و گشاده تر بود از هفت
آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین
صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا
بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای صرصائیل کرا بکه میباید
داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فاطمه را بحضور وے بعلی داد و بگواهی جبرئیل
و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک که گفت من نزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وے ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس
هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه
پیغام گفت پیغامش اینست که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَاْمُرُکَ اَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِیٍّ بدرستیکه حق
تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتے اکابر از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن

حسنین را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من بموجب فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم
چون جمع شدند علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق
جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر
چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه
بخواند پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا
جمع کند خدای پراگندگیهای شما را وَاَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بسعادت قرین سازد بخت شما را وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا
و برکت دهد شما را وَاَخْرَجَ مِنْكُمَا اَوْلَادًا كَثِيْرًا طَيِّبًا و از شما هر دو بیرون آرد ذریت بسیار و اولاد بسیار همه
پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل نزدیک
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنرا
فراستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را
خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بردار
از حلی و حلل و حکم شد تا حور عینا خود را بیاراستند و ملایکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا
منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملایکه و امر الهی به راحیل که یکی از
ملایکه حجاب بارگاه ربوبیت ست رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملایکه شیرین کلام تر از و
نیست پس راحیل بران منبر برآمده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور
گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا به علی پس راحیل عقد کرد و ملایکه گواه گشتند و کاتبان
دیوان قضا این مهم را بر یمین و نیز و ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
نمود که این صورت درین وصلهٔ حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بختم مشک مهر
خواهم کرد و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل ایثار کردند و
من تحفه قدری برای شما آوردم آنگه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها
نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها
نثار کرد بعدد دوستداران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستداران اهل بیت
نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقعه برداشته و نگاه میدارد تا در قیامت آن رقعه
بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور ست و مضمون رقعه این باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد ند و این از
برکت فاطمه و میمنت علیؓ ست **مثنوی** دوستان را رسد برات نجات ✤ دشمنان خوار مانده در درکات

دوست شو تا بموجب ولیخواه فیض یابی زوال من والاه بگذر از دشمنی که تا ناگاه بخوری تیغ قم عاد من عاداه
پس جبرائیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده
پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر را بخانه علی ببر و بدو بسپار و با دیگر تعجیل
نکنند تا من بیایم و ایشانرا بالکلیه بگذرند پیغمبر و چون نماز خفتن بگذارد در کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب
دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه آن خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز
و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی
پاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُعِیْذُهَا بِكَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ بارخدایا به پناه تو در می آرم
او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه او
پاشید و همان دعا گفت درباره وی آنگاه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّیْ بارخدایا این هر دو از منند وَاَنَا مِنْهُمَا
و من از ایشانم اَللّٰهُمَّ بارخدایا کَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّی الرِّجْسَ همچنان که از من رجس را بردی وَطَهَّرْتَنِیْ
و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی فَطَهِّرْهُمَا پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود
روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در
گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه آرد و بتحقیق من ترا
بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی از همه
زیادت است و در روایتی آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق
تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است و سوگند
میخورم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا بکسی داده ام سید است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریه
فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد چنانچه جمعی خیال بندند که گریه او از آن بود که علی مال
و متاعی چندان نداشت چه فاطمه این همت از دنیا در کشیده بود و از پدر بهمه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست
که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات به فقر است **قطعه** مژده الفقر فخری در طریق معرفت هست از بهر تسلی دل
ارباب فقر را میوه مقصود بار آرد و بگلزار مراد هر نهالی که دارد تازگی از آب فقر هست و در اخبار آمده که جهاز حضرت
فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت و جامه برد بوده و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن او بدی پوشیده و
و قدحی و یک آسیای دستی و آوندی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان مصر که حشو یکی
از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از آن از ابریشم و دو دیگر را به لیف خرما پر کرده
بودند اما سیف النظر ابوبکر طوسی رح در کتاب عین الجامع للطایفة السابقین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در

خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ولی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی
که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پر از
جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع
دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای آنحضرت پروردگار نیست فاخر ما باعمال است نه باموال و مباهات ما بکردار است
نه بدرهم و دینار **بیت** همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست + مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست + چون مرتضی
رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا ببینی و جهاز دختر مصطفی
ببینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا ببینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نوردیده و در
زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر
بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند
هٰذا جهاز فاطمة بنت محمد ﷺ این جهاز فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی از مشاهده آن حال خوش
وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون بخانه
در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود که اگرچه سرزنش منافقان شنیدی
اما جهاز ما رأی العین عیان دیدی **قطعه** ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم + دولت باقی و ملک جاودانی
آن ماست + بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون + هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست + در معارج
آورده که روزی حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهاز
ترتیب کرده بود بسیار و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر را
از سید البشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که
سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از وی بزرگوارتر و عالی مقدارتر است و دختر آن پیغامبر
را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد احتیاج
بدین مرتبه **مصرع** تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت است ، فاطمه این سر را در دل نگاه میداشت و با هیچکس آشکارا نکرد
تا وقتیکه درگذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صحن بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی
تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای
بایسته و طبق بجهت نثار بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای
فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آن روز
که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه در خاطر من خطور کرده بود او را در پایه خدمت من از برای

اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لواء الحمد برای تو مقرر شده
و لواء الحمد علمی ست که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ست و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است
و قبضه آن از فضه بیضاست و سنان او از یاقوت احمر و رجه آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق
و یکی در مغرب و سوم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و بر دیگری
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و بر سوم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ این لوا را
در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای
تهامی پیشوای حرمی مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ سَیِّدُ الْمُرْسَلِیْنَ وَ خَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ خواجه پیش آید و آن لوای
مبارک بدست گیرد بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان
و شهیدان و صالحان و کافه مومنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرموده آدَمُ وَ مَنْ دُوْنَهٗ
تَحْتَ لِوَائِیْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَ لَا فَخْرَ بیت آدم و من دونه تحت اللوا آمده چون تو علم افراخته + پس تاجی از
نور بیارند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند
تا شهسوار میدان اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ سوار شده و برای هر یک انبیا نیز براقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه روی
به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی بدهد و او پیش پیش برود
و گویند آن بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه
از روی تعجب تقریر میکردی مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه
خویش روایت میکند که روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه فاطمه در آمد که فاطمه ملول و محزون نشسته و
میگرید از وی پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت
میگویم سه روز ست که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بیطاقت شده از غایت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان
گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد
میگفتند که آیا هیچ کودکی همچنین گرسنه باشد که ماییم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گوئی اگر بنده با خدا
خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فرزند خدا تعالی
گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها
برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان را بمقدار مردان قدرت و قوت
نیست اگر حضرت ترا پدرم سریست که بنعت اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَ یَسْقِیْنِیْ تحمل گرسنگی هست مرا
طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا از این اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله

بر خیزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه بوده گفت تا از فاطمه فرستگان زاد در خروش آمده و آمده یا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بیا بدر فاطمه را بیهوش
افتاده و نیز شکسته سر مبارک وی را از زمین برداشته در کنار گرفت ایچ گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشام وی رسید بهوش آمده برخاست و سر پیش افگنده بالیستاد

حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از دعا من بوده ام
هرگز دیگر گرسنه نشدم ای عزیز نه پنداری که ایشان را گرد دنیا باستے بایشان بداوند سے اما ایشان باختیار خود
طریق ریاضت سلوک میداشتند و الا دعاے آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق اهل بیتش بدرگاه الٰهی مستجاب بود در معارج
آورده که روزے حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمه درآمده پرسید که اے دختر چگونه مینگذرانی گفت اے
پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز ست که از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوئے از مطعومات نشنیده
حضرت دست مبارک برآورده دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهٖ کَمَا اَنْزَلْتَ عَلٰی مَرْیَمَ
بِنْتِ عِمْرَانَ خدایا روزی فرو فرست بر محمد و اهل بیت وے چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن
فرمود که اے فاطمه در مخدع خود در آے و نگاه کن که چه مے بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب وے در دویدند
کاسه دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعه گوشت پخته بر بالاے آن نهاده و از وے بوئے میدمید بر مثال
بوئے مشک فاطمه کاسه را بیرون آورده پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کلوا
بِاسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ بخورید بنام خداے محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم ازان طعام تناول فرمودند و در روایتے آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه
نهاده بود و درین مدت اهل بیت سیدانام علیه الصلوٰة والسلام چاشت و شام ازان منوشیدند و ذره کم مے نشد
روزے شاهزاده حسن از خانه برون آمد و لقمه ازان گوشت در دست داشت زن یهودی آن بدید پس گفت اے
اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسید حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه در خواست که
این نواله را حواله من کن از انجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد آن را از دست وے
در ربودند و کاسه را نیز از خانه ببالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمیشد تا مدت
حیات این طعام انقطاع نمییافت و در بعضے از تفاسیر آمده که روزے حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانه
فاطمه درآمد و فرمود که ز خوردنی هیچ در خانه تو هست که پدرت سه روز ست که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم
هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع ست حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الٰهی از غیب طعامے برسان که دل
مرا از بند اندوه پدرم باز رهان مقارن دعاے فاطمه کسے بر در نعره زد خادمه فاطمه بر در رفت کسے را دید که هرگز ندیده بود و تا نان و
مقدارے گوشت بوے داد که این هدیه ایست به نزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را آورد نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب میهمانی مهیا دیده آن را
در جفنه نهاد و سرپوشید و حسن را بطلب جد روان گردانید در روایتے آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخانه

ازان جفنه بوئے آمد یکبار نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا پوشید و حسن را بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دوان شد و بانگ زنان خواند کونیت حجره مادر سبطین را بنور
حضور وافر السرور آرایش تمام داد **بیت** دیده صبح سعادت که یار باز آمد ⁂ زغم چه باک که آن غمگسار باز آمد و
چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد
و همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مشاف سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای تفته
و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه زهرا مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی نیست
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نیست وظایف حمد و شکر حق ذکره و عم بره و مراسم درود احمد صلوات الله و سلامه علیه بتقدیم رسانید و خواجه عالم صلی
الله علیه و آله و سلم بدین عبارت پرسید که انّی لکِ هٰذا ای فاطمه این از کجا آمد رسید عندلیب زبان پاک گوهر بتول حالی النور بترنم اظهار قبول مترنم این جواب ملهم شد که هو من
عند الله این از نزدیک خداوند ست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خداوند روزی
میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بیشمار از جهت کثرت بیان تا استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت
و فرمود که سپاس مر خدایرا که از راه فضیلت ترا سیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه
حضرت الله او را روزی فرستادے و زکریا ازو پرسید که این از کجاست همین جواب دادے که هو من عند الله
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند مجموع ازان مایدهٔ مبارک تناول
فرموده و سیر شده نصیب ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان ازان خوردنی بحظوظ
کامله محظوظ شده بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و
فایدهٔ آن طعام باغلب خاص و عام رسید **نظم** از مقدم مبارک سلطان کاینات ⁂ اضعاف این چنین برکتها غریب نیست
در منزل مبارک زهرا و مرتضی ⁂ این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست ⁂ و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه
زهرا ع نه محیطیست که پایان و کنارے دارد بتحریر و تقریر شمهٔ از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و ازان قصه
مشتمل غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچکس را الم مفارقت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنان در نیافته بود که فاطمه را و ازان زمان که حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه درگذشت فزعی در مدینه افتاد و آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد ناله و فریاد بگوش آدمیان رسید فغان اهل مدینه از ذروهٔ
عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شده و دل از وقوع این قصه غرقه خونابه گشت
الم فراق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک
اندوه و تعب مکدر ساخت **رباعی** آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند ⁂ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ⁂
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ⁂ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ⁂ درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که

اے دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت ست اگر خواهی تا من از تو خشنود باشم آواز خود کسے را مشنوان گفت چگونه
کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد
چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانے صبر کرد تا
بهوش آمد چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت ست گفت ثلثے یا بیشتر گذشته است گفت
اکنون دستوری هست تا برون آیم علی گفت بیرون آے اما بآواز بلند مگری فاطمه خواست که بپاے خیزد
بیفتاد علی دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و
گفت مَا لَكَ وَلِلتُّرَابِ اے گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چه کار **بیت** در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه
دریغ ✦ آفتابے بزوال آمده ناگاه دریغ ✦ پس خود را بر تربت پدر انداخت و روے بر خاک میمالید و مینالید و زبان
حالش بدین مقال مترنم میبود **نظم** زین مصیبت بے غم دل در جهان یک جان کجاست ✦ در همه روے زمین یک
دیده بے طوفان کجاست ✦ عالمے همچون سکندر در سیاهی مانده اند ✦ اے خضر بنماے ره کان چشمهٔ حیوان کجاست
علی گفت اے فاطمه چندین مگری فاطمه گفت اے پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب ست خصوصا مفارقت چنین
پدرے و از قصیدهٔ که فاطمه در مرثیهٔ پدر گفته یک بیت این ست **شعر** صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا ✦ صُبَّتْ
عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا ✦ یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندے همه از اندوه چون
شب تیره شدندے و نقلے آنست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بر داشت و بر چشمهاے مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **نظم** نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ✦ بیتوان و بدن
بخوابش اے دریغا خواب کو ✦ گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ✦ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ✦ و بصحت رسیده
که فاطمه را کسے بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردے و بسوز دل بنالیدے و گریه او بمرتبهٔ رسید که
اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند اے دختر مصطفی بروز بگری و بشب بیارام تا ما را هم آرامشے باشد یا بشب
گریه کن و بروز خاموش تا ما را آسایشے باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتے و چندانچه خواستے بگریستے
و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند که کسے از ایشان زیاده نگریسته سه تن از
پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت ما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخسار
وے پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد یوسف که در زندان شب و روز
گریستے تا همه اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفهٔ علیحده براے وے
ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکے فاطمه بود که در فراق پدر
چندان بگریست که اهل مدینه بوے پیغام کردند که اے فاطمه لقد اذیتنا بکثرة بکائك بدرستیکه ما را رنج

میرسانی بگریه خود حضرت بتول و بقایای شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین بن حسین بن علی رض
بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام
در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی باوی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی
میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر دل بشیم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمامم و جماعتی
از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگهدارم و اگر بقدر اندوهی که در
دل من ست بگویم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد غزل گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی + مرغ و
ماهی از غم من زن بهر تن بگریستی + صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا + تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون + تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی + آنچه از من گم شده گر از سلیمان
گم شدی + بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی + آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی
شش ماه از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق پدر هیچ
المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل ترتیبات
تا سر فرزندان شوید و ساز شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود میکرد علی از آن حال متعجب شد از روی
تحیر گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای حنه دو یحیی و ای مریم دو عیسی و ای بلقیس حجره تقدیس
و جلال و ای آسیه عالم تکمیل و کمال ای زهرا ای مرضیه و ای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای
عروس کم جهاز و ای خاتون حجله اعزاز و ای ستاره راه قبول و ای ستاره جلوه گاه رسول ای بضعه احمد و ای بضاعت
محمد شعر یا زهرة الزهراء فی افق العلی + والدرة البیضاء فی صدف النهی + نظم
ای تو در برج نبوت گوهر عالم فروز + وی تو در برج ولایت زهره روشن جبین + ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت
از شرف جای دارد بر سر چرخ برین + ای نهال روضه عصمت که هست از روی قدر + سایه جاهت پناه قاصرات الطرف عین +
ریشه از شجر عصمت شعاعت آمده + حوریان گلشن فردوس را حبل المتین + ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه +
مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین + درین مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز
می بینم بسه کار اشتغال مینمایی درین چه حکمت ست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده بیارید و گفت
ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار عرصه لا فتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا
و ای راز دار حضرت مصطفی ای شیر بیشه شریعت و ای کشتی لجه طریقت ای شگوفه باغ ابو طالب و ای تو اخته
لقب اسد الله الغالب نظم ای ولی سابق و ال من والاه + وی عدو سوز عاد من عاداه + کاتب نقش نامه تنزیل
خازن گنج نامه تاویل + مهتر و بهتر زمین و زمن + معدن جوهر حسین و حسن + هذا فراق بینی و بینک

دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روے نمود **رباعی** هنگام
وداع و افتراق ست امروز + با درد فراق اتفاق ست امروز + ای دیده جمال وصل دیدی یکچند + خونبار که نوبت
فراق ست امروز + ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالاے ایستاده هر طرف می‌نگرد چنانچه گوئی منتظر کسے ست
فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار
میبرم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
بطاق رسید وقت ست که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از مضایق سفلی بفضاے
عالم علوی زنی و روے از زندان محنت آباد دنیا ببوستان عشرت افزاے عقبی آری ای فاطمه بیا که تا بمن آئی من
نمیروم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقاے توام و همواره تمناے من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم بر من
غالب گردیده میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد اکنون از براے آن بزم که فردا که تو بمصیبت
من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامه فرزندان بجهت آن میشویم که نمیدانم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید
و رضا دل بچگان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موے ایشان که بیفشاند
فاطمه از غبار بگیر بموے ایشان نشسته اند چه غمناک بود آیا اگر ببیند که موهاے دل آویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده
و رویهاے دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کند و چه سان طاقت مشاهده آن داشته
نظم روے گرد آلوده و رخسار پر خون حسین + گر ببیند فاطمه در عرصه گاه کربلا + آنچنان بگریستے کز گریهاے
زار او + ساکنان آسمان بگریستندے بر ملا + اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت
و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نفرسوده ام
اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغ غمے دیگر بر بالاے آن داغ پدید آمد **قطعه** هردم زمانه داغ غمم بر جگر نهد +
یک داغ نیک ناشده داغے دگر نهد + هر داغ کاورد قدمے زو به بهتری + آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد +
فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آر و زمانے غائب مشو که نفسم بشمار
افتاده است و وعده دیدار بدار القرار این ساعت و جامه شاهزادگان تر میکرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد
آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکے بدانمے که بعد از من با شما چه خواهد رفت و
سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانے بگورستان
بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع ست
علی گفت آه و حسرتا **بیت** دلها کباب میشود از آتش وداع + یارب که بر فتد ز جهان رسم انقطاع + آنست

ودو مرغ پران با مرغ احمر در مقام مساوات ست و با فرخ اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه
اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند و در فلان
موضع بنشانند و طعام پیش ایشان بنه تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا برین حال مشاهده نمایند و چون زمانی
بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام
حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی که بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم
جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام
گوارا نیست برخاستند و بحجره در آمدند و مادر را دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زبر سر او نشسته چون مادر ایشان را دید
گفت ای علی یکبار ایشان را بسر روضه پدرم فرست تا باخود ای راز گویم و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان
پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای
علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چند لمحه نمانده بیت بیمار محنت را نفس باز پسین ست این + پاس
نفسش دار که آخر نفس ست این + مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن
این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت بباید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال
میباید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت فراق مرا بناکام نوش کن رباعی بنشین بکرم زدلم غمی
برداری + یا از سر آتشم دمی برداری + جانم ز فراقت بعدم خواهد شد + هان تا بوداعش قدمی برداری + علی
بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر نم امیر
قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت ست
نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه
اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر ظاهر نشسته باشد آنرا عفو فرمائی و مرا بحل کنی
علی گفت که حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه
دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و در صفت
گل دیده ام نه بشوکت خار وصیت دیگر فرمای گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب
جگر گوشگان مرا فرو نگذاری و دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری
سوم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم
کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام و مونس اوقات
صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو در میمانم بیت ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری + خود که یا شد که

بکام او نو گر بیند دوری مرتضی این سخنان بشنید فریاد از نهادش برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال باد ا
رسانید رباعی دلدار ز ما کرانه می طلبد ور کوی فراق خانه می طلبد تیر سر زلفکان بهجر می اندازد وز سینه
ما نشانه می طلبد آنگه علی گفت ای فاطمه قبول دارم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای و وصایای
من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمائی دوم
چون بروضهٔ پدرت برسی سلام من فراق دیده بهجران کشیده بوی رسانی سوم از من بدان حضرت شکایتی
نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت بوده باشد بلکه
همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام ابیات ای ز سر تا پا چو چشم خویش
عین مردمی چون تو اندیو چندین لطف در یک آدمی ایشان درین سخن بودند که بیکناگاه خروش و واویلاه
و ناله و امصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسین میگفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدای در حجره بر روی ما
بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار بازپسین مادر خود به بینیم و وداعی بکنیم علی خود برخاست و در خانه
باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما در نوبت از
دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بر روضهٔ جد خود روید همین که بروضه رسیدیم خروشی بگوش
ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فرود آمدند
اینک محمد حبیب صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه رسیدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آواز آمد
که ای فرزندان من ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار بازپسین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا علیهم السلام انتظار او
میکشیم پس چون برادران خود را افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت دو دست در پای وی افتادند و روی بر زمین میمالیدند و بزاری تمام مینالیدند و روی
در کف پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را یک نظر دیگر بنواز
و از گفتار شکر بار خود بهره ور ایشان ساز ابیات نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت سخنی گو که ز هجرت
جگر ما بگداخت چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت
ای جانان مادر و ای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفاها رسد پس دختران را
طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد و در روایتی آنست که علی و حسن و حسین
را فرمود که شما یک بار دیگر بروضهٔ پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا
ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند
پس گفت جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه نه آنجا بنهادم و
آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک زیر رخسار راست نهاد پس انها

بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما امروز جبرئیل نزد پدرم صلی الله علیه وآله وسلم آمد در وقتیکه مریض بود و قدری
کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک
قسم از آن تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار چهل مثقال است بیست
مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی ست آنرا مضبوط بدار اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل
نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای عزوجل راز گویم و امیدی که در دل
دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریهٔ فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه سر بر
و با حق سبحانه مناجات میکند اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من
دارد و بدرد دل مرتضی که در مفارقت من بنالد و بزاری و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت
و بتفزع دختران نارسیدهٔ من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گناهکاران امت پدرم رحمت کن
و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذر و درین محل گریه بر من غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که زمانی
مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه من نزد پروردگار
خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمد زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قُرَّةَ
عَیْنِ الرَّسُوْلِ هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یَا سَیِّدَةَ النِّسَاءِ یَا ابْنَةَ الْمُصْطَفٰی ندای اجابت
نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و وجه
توجه از مضیق بادحشت و ملال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش
نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در
در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چون سست است اسما را تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر کشید شاهزادگان بر صورت
حال وقوف یافته گریبان گریان روی بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریهٔ سبطین بگوش
مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی علی افشاندند
تا بهوش آمد پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه پیش و چرا میگرئید گفتند چگونه نگرییم برای
چه نالیم بیت دل بشد از دست دوست را چه جوییم + نطق فرو بست حال خود بکه گوییم + و درین وقت میزبان
جان عزیز زبدهٔ زهرا و بتول عذرا از مهمانخانهٔ قالب شریفش میل دعوت سمع وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی
دَارِ السَّلَامِ فرمود و هودج روح بزرگوارش بجانب اِرْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ از شاهراه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه بپیوست مصرع دوست بر دوست رفت و یار بر یار + اصحاب بزرگوار از صورت حال

وقوف یافته مراسم گریه وزاری بجاے آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم تازه کردند مرتضی
را رضی الله عنه در مرثیه آنحضرت ابیات ست از جمله **مصرع** لکل اجتماع من خلیلین فرقة + یعنی هر اجتماع
را میان دو دوست افتراقے در پے ست و هر گل وصلے را خار هجرے با **مصرع** وکل الذی دون الفراق
قلیل + و هر بلائیکه باشد بغیر بلاے فراق اندکیست و بنسبت شدت مفارقت از هزار یکے **مصرع**
وان افتقادی فاطما بعد احمد + بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم **مصرع** دلیل علی ان لا یدوم خلیل + دلیل ظاهر و علامت باهر ست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم
نیست و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قایم نے بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که
پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعے را انفصال دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان
دیرینه نهد **مثنوی** فلک را غیر ازین خود نیست کارے + که اگر واند جدا یارے زیارے + بهر جا دوستان
ببیند هم آواز + نماند م نغمه دوری کند ساز + و در روایت اهل بیت وفات آنحضرت شب سه شنبه بوده سوم ماه مبارک
رمضان سنه احدی عشر من الهجرة و در روضه مدفون ست

باب پنجم در طرفے از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوة آورده که امیر المومنین علی رض امام اول ست از ائمه اثنا عشر و شمایل و فضایل وے از آن بیشتر ست
که به تقریر زبان و تحریر بیان استقصاے آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک از صحابه
کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده که از امیر المومنین علی رض رسیده است ولادت وے بمکه بوده است
بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که درین مرے بود روے توجه بمحراب
عبادت آورده و بجد و تقوے و زهادت پشت بر دنیاے دنی و متاع فانی او کرده **بیت** بکوه بے رفته و کنجے
گرفته + ز چشم خلق چون گنجے نهفته + نام وے مثرم بن دعیب الشیقبانی زاهدے مشهور بود صد و نود سال از عمر وے
گذشته درین مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتے در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود
کسے بمن نماے تیر دعاے پیر بالی وے بهدف اجابت رسید و ابوطالب بسفر یمن رفته بود بزیارت وے
توجه نمود مثرم چون وی را دید بتعظیم تمام کرده برسید و در پهلوے خود بنشاند آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی
گفت مردے ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم بن
عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و روے ابوطالب بوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعاے من رد نکرد
و مرا مرگ نداد تا یکے از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت
چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکے نبی خدا و پدر او را عبد الله نام

باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن
نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب
بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب
چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگو که مثرم ترا نیازمندی بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدای یکیست و
بجز وی خدای نیست و تو که محمدی رسول وی بحقی و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر
که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که تو ولی پیغمبری با حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و
او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو میگوئی بچه دریابم مگر برهانی
روشن و دلیلی هویدا معاینه نمائی مثرم گفت که چه خواهی تا از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درین موضع صدق
سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درخت اناری بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت
خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین
درخت انار ده فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آمد و گلنار پدید شد و
انار لطیف به بست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها باز کرد و پیش ابوطالب نهاد و چون بشگافتند دانهای
او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود در تک آن نطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر
از آن بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه
بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه رض روایت میکند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من
ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است
صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن اگر آنست که وقت ولادت گردد در خانه کعبه
رو که سر خدا است در کتاب بشائر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکنند که من با عباس بن عبدالمطلب رض و جمعی از بنی عبدالعزی
به ازاء بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته
بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت نزادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای
خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت بر من آسان کن راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده شد
و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی
را بر دست گرفته امام ابوداود بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه
متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر وَلَدَتْهُ فِي الحَرَمِ المُعَظَّمِ اُمُّهٗ + طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا
وَالمَولِدُ + بیت گوهر چه پاک بود و صدف نیز پاک بود + آمد میانه حرم کعبه در وجود + کعبش ز فیض کسب صفا

داشت لاجرم + بر دوش سید دو جهان جلوه ها نمود + فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد ویرا بخانه آورده در مهد
نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد و پیش مهد تا رخسار علی را به بیند علی دست از بند بیرون کشید
و دست پدر را بگرفت و گفته اند روئے ویرا بخراشید و در روایتے آنست که مادر خواست که پستان در دهان وے نهد
نگذاشت و روئے مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت اے فاطمه این پسر را چه نام نهادهٔ که پنجه او در سخت
به پنجه شیر میماند گفت او را بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع
قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمے مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهائے گهواره گسیخت
و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند
بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نامش علی عالی همت
میباید نهاد و فاطمه که این سخن بشنید گفت بخدا که من از هاتفے شنودم که نامش علی نه اما پنهان میکردم و در روایتے
هست که میان پدر و مادر در تسمیهٔ وے مجادله میرفت باتفاق در شبے بدر حرم آمدند و فاطمه روے بآسمان کرد
و در حرزے آغاز فرمود که یک بیتش این ست شعر یَا رَبِّ لَنَا بِحُکْمِكَ الْمَرْضِیِّ + مَاذَا تَرَیٰ مِنْ اِسْمِ
ذِی الصَّبِیِّ + یعنی الٰهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه حرزے شنودند که کسے میخواند در جواب
ایشان که یک بیتش این بود شعر فَاسْمُهٗ مِنْ شَامِخٍ عَلِیٍّ + عَلِیٌّ اُشْتُقَّ مِنَ الْعَلِیِّ + پس برین نام
قرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان ست این نام + آرام دل و راحت جان ست این نام + آورده اند
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ابوطالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را به بیند فاطمه بنت اسد گفت اے فرزند
دلیرانه نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روے پدر و چهرهٔ مرا بخراشید مبادا که نسبت بشما نیز جرأتے
کند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت اے مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روے
علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحهٔ گیسوئے مشکین معنبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشام علی رسید دیده
باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا مینمود بیت بوئے جان مے آید از باد صبا این بوچه بوست + مشک
را این حد نباشد نکهت گیسوئے اوست + و چون نظر علی بر جمال باکمال سید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد
در روئے مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را + یافتم
خرم دل اندوهگین خویش را + آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ویرا از گهواره بیرون آورده و برکنار گرفته روے بر
روئے وے نهاد و زبان در دهن وے کرد و علی مدت مدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مے مکید
و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بود شربت هٰذَا لُعَابُ رَسُولِ اللّٰهِ
فِیْ فَمِیْ مے چشید و گفته اند نکته در آنکه ابوطالب بنگذاشت که ویرا بردارد آن بود که اول دست مردے که بوے

رسید حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم و آنکه شیر باو نگرفت بجهت آن بود که در مهد حال آب حیات از
سرچشمه دهان سید دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم بنوشید علیت مفرح بجگرخستگان عشق رسان و از کیمیای
سعادت که در دهن داری و پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم طشت و آفتاب طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست
مبارک خود وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بے آنکه کسے وی را برگرداند
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت اے سید سبب این گریه چیست خواجه
فرمود که گویا مے بینم که این پسر مرا غسل میدهد و من هم پیش وے میگردم بے آنکه کسے مرا بگرداند و در روز اول علی
من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست چنان بود که در محلے که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه
از دار الغرور در بستر سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان مینمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از دستے بدستے میگردید بے آنکه کسے او را بگرداند و در شواهد آورده که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت علی
میفرمود و پیوسته از وے خبر میگرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون قریب پنج سالگی رسید در آن
وقت تنگی و بے برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی مردم بعسرت تمام میگذرانیدند و ابوطالب
عیالمند بود روزے حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس گفت تو توانگری و ابوطالب
فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم به بلائے غلا و قحط درمانده اند مصرع پیش آے و رحم کن که محل ترحم است بیا تا
برویم و هر یک فرزندے از وے برادریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیفے یابد عباس قبول فرمود با حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول کرد و عباس جعفر را در خدمت و علی در کفایت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم میبود تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد وے ایمان آورد و همچنان
بملازمت ایشان قیام مینمود تا آن هنگام که فاطمهٔ زهرا را بوے داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی
ابوالحسن بود و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدے و در سبب تکنیهٔ علی بدین لفظ چند قول واقع شده در
شواهد آورده که روزے رسول الله میان من و وے چیزے واقع شد خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسے را فرمود که ببین که وے در کجاست آنکس آمده گفت یا رسول الله وے در مسجد در
خواب است رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت وے را دید خفته و ردائے او از دوش او افتاده و دوش مبارکش
خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و میگفت
قُم اَبَا تُرَاب قُم اَبَا تُرَاب در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذوالعشیره واقع شد
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضے را به ابوتراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر میگوید در غزوهٔ ذوالعشیره من و علی

در پای درخت خرمای بخواب رفته بودیم و در زمین ریگستان حضرت صلوات الله و سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردان کیست علی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دویم دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و کنیت دیگر مرا و را ابو الریحانتین ست در مناقب ابن مردویه از جابر رض نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسه روز پیش از وفات که علی را گفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاهداشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده اند و بدین سبب زود نزدیک شد که دو رکن تو در هم شکستند و از جابر روایت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد امیر فرمود که هٰذَا اَحَدُ رُکْنَیَّ یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هٰذَا الرُّکْنُ الثَّانِی این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت ترین بلاها من سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت و پناه من بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود

رباعی ای همنفسان آه که بی یار بماندم + در دست غم هجر گرفتار بماندم + آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور + من با صدف چشم گهربار بماندم + دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلی دل غمدیدهٔ من و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصطفی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد **رباعی** زنهار زدست فلک بی بنیاد + هرگز گره کار کسی را نگشاد + هر جا که دلی دید که داغی دارد + داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد + سوم خبر شهادت جگرگوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن مرا خبر داد + در شواهد آورده که مرتضی علی در بعضی از سفرها بخود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله این ست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضع ست فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب در بهشت در آیند بعد از آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضجرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینهای امت سید انام آتش قلق و اضطراب بر افروخته

قطعه شد بساط خرمی سطی در جهان زین واقعه + زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه + هست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق + خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه + اما القاب مرتضی علی بسیار ست

چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را سید و دست سید خوانده و در حجر و سلی [illegible] در مسند امام احمد حنبل مذکور ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست حسن و حسین گرفته فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد [illegible]

با من باشد روز قیامت و در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل نقل کرده است که دوستی علی رضه حسنة ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و علی بیامد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد و عباس بن عبد المطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم او را دوست میدارم و بسیار دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را از من بیشتر دوست دارد بدرستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغامبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرموده امام ترمذی رح در سنن خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه درباره او دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است **نظم** دوستی علی بحق خدای ٭ دوست گیرد ترا بهر دو سرای ٭ بهر او گفت مصطفی بالله ٭ خدا وال من والاه ٭ بغض او موجب زیانکاریست ٭ سبب خواری و نگونساریست ٭ دشمنی وی افگند در چاه ٭ هم پیرمان عاد من عاداه ٭ در شواهد از دلایل امام مستغفری رح نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله میترسم که قصد هلاک من کنند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برو و در آنکش من از خواب بیدار گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب بکشته اند کشندگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدایتعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند و الحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که این عم و داماد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم ناسزا گفت **بیت** ناسزا هر که گفت و هر که شنید ٭ به سزا و جزای خویش رسید ٭ و هم در شواهد آمده که حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه را بنزدیک

منبر جمع میکرد و خود به منبر برآمده و در امیر المؤمنین علی مے افتاد و ناسزا میگفت در یکی از آن جمعها آن مقام از مروان
پر برآمده بود و من پهلوی منبر افتاده بودم در خواب شدم و دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشکافت و از آنجا
مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین میسازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت
چشمان خود بگشای و ببین خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاد
و هلاک شد قطعه تا کسی که از جام بغض مرتضی یک جرعه خورد + دست ساقی فنا زهر بلاکش میدهد + حال او امروز از این
نوع ست فردا روز حشر + من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد + و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را
دوست میداشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر منقول ست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ دوست دارد خدا و رسول او را
وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ و دوست دارد خدای و رسول وی او را و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی بر درگاه الهی جلت
عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کرده
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت
و زمان نجوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مَا انْتَجَيْتُهٗ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ یعنی من بجو با وی راز نمیگفتم الله
تعالی با وی نجوی میفرمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور ست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی
میفرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشانه قرب حضرت پادشاهی ست مثنوی
محرم او بوده کعبه جاز احرم او گشته سر یزدان را + کاتب نقش نامه تنزیل + خازن گنج نامه تاویل + ابن عم نبی و
هم داماد جان بخبر از جلالش شاد + اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز
ادراک وهم بیرون ست و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا
و واضح و هویداست بیت در شرح حسن او چه تصرف کند کسی + مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست + فضایل
ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار
یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید مصرع وَالشَّمْسُ تَكْبُرُ عَنْ حُلِيٍّ وَعَنْ حُلَلٍ +
قطعه قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند + ز وصف اسورت مدحش نکات معنی را + خرد گرفت عنانش که زین سخن بگذر +
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را + اما بحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و
از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر عَلِيٌّ مِنِّيْ وَاَنَا مِنْهُ معلوم ست و حسب وافیش از کلام میمنت انجام اَنْتَ مِنِّيْ
بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰى محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت آنش از آوازه نکته

کما قال انا مدینة العلم و علی بابها صاحب یقین گشته حکیم سنائی فرماید بیت خوانده در دین و ملک مختارش + هم
در علم و هم عمادارش + در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب را سخنان ست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز
کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلُونِي عَمَّا دُوْنَ الْعَرْشِ بپرسید از من ما دون
عرش هر چه میپرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من جامها بسیارست و این لعاب رسول خدا است صلی الله علیه و آله
وسلم در دهان من و این آن چیزیست که زقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخدا
که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و
بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب ست و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند و شک نیست
در آنکه این علم در مکتب ادب از ادیب لبیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده
مثنوی نبی در گوش او یک علم در داد + زان اندر دلش صد علم بگشاد + چو شهر علم دین پیغمبر آمد + در آن
شهر بیشک حیدر آمد + از ان آب حیات دل که جان خورد + ز دست ساقی کوثر توان خورد + اما عبادتش بمرتبه
بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند و رای تکبیرات فرایض و سنن اما حلمش او را بدین وجه نقل کرده اند که
غلامی در پس دیوار ایستاده بود و امیر او را چند بار نعره زد و او جوابی نداد بالآخره امیر در عقب دیوار نگه کرد و او را دید گفت
ای غلام آواز مرا نشنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من
آنکس را بخشم آرم که ترا بر آن میداشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای
تا آزرده باشم موشش تو بر من ست و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاریست که آراسته بود جانش
از زیور علم + بر فرق سر مبارکش افسر حلم + و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سمرقند
در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند
و بر ممر وی انبوهی میکردند وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش میشنودند و راه بروی خالی میکردند و
در روایت آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام علیه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین
این بار را بمن ده تا بردارم فرمود که اَبُو الْعِيَالِ اَحَقُّ اَنْ يَحْمِلَهُ پدر عیالان سزاوار ترست به برداشتن با
ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا يَنْقُصُ
الرَّجُلُ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَحْمِلُهُ اِلَى عِيَالِهِ از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال میکشد اما سخاوتش
در مرتبه اشتهار بر مجموع صغار و کبار هیچ مخفی نماند و بر همه چون روز روشن ست + امام واحدی در اسباب
نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چهار درهم داشت هیچ لاید

خود باز گرفته در راه رضاے حق تعالیٰ بر درویشان نفقه کرد یکے بظاہر یکے در سر یکے در روز نورانی و یکے در شب
ظلمانی حق تعالیٰ این آیت فرستاد اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِیَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ
وعلی را به تشریف این خدمت تعریف کرده به تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفیٰ صلی الله
علیه وآله وسلم پرسید که اے علی ترا چه بر آن داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از
چهار ندیدم جهت طلب رضاے ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمناے من آنکه یکے ازینها شرف قبول یافته بموقع
رضا رسد و مقصود من که خشنودی معبود من ست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یَا ابْنَ اَبِیْ
طَالِبٍ اَلَا اِنَّ ذٰلِكَ لَكَ اے پسر ابوطالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بدانچه مے جستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار وے
و اہل بیت وے طعام خود را از مضمون وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا وَّیَتِیْمًا وَّاَسِیْرًا بر ہمه
عالمیان واضح ست اما زہادت مرتضیٰ علی و ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبیٰ و توجه بانوار مشاہده صفات حضرت
مولیٰ درجه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم در دنیا ازہد ترا ز علی بن ابی طالب مطلقا
دیده ہمت از متاع دنیاے فانی فرو بسته بود و بر مصدر یافت مسند شہود و نحو ثُمَّ دَنٰی نشسته در اخبار آمده
است که مدتہاے مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد و میگفت حَسْبِیْ مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیْمُ ظَهْرِیْ یعنی
بس ست از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان
خلافت روزے به بیت المال آمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود و بدانها نگاه کرده زمانے نیک تامل فرمود
آنگاه گفت یَا صَفْرَاءُ وَیَا بَیْضَاءُ غُرِّیْ غَیْرِیْ اے زر زرد رخسار و اے نقره سفید عذار غیر مرا غرور دہید و غیر
مرا بفریبید که من فریفته جلوه دل فریب و شیفته شیوه شیرین شما نمیشوم و بدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که
رجعت مرا آن محال ست و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه و وبال قطعه چگونه عشوه دنیا مرا فریب دہد + چو
بدیده ہمت در ان نمینگرم + چو گرد خرمن من خوشه چین بود پروین + بسنر که مزرع دنیا به نیم جو نخرم ++ اما کرامات وے از حد
حصر زیاده است در شواہد آورده که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون پاے مبارک بر رکاب مے نہاد افتتاح تلاوت
قرآن میکرد و چون پاے دیگرش بر رکاب میرسید بروایتے بالاے مرکب راست مے ایستاد ختم تمام میفرمود و ہم در
شواہد نقل فرمود که اسما بنت عمیس از فاطمه رض روایت کند که گفت در شبے که علی با من زفاف کرد از وے ترسیدم
زیرا که شنیدم که زمین با وے سخن میگفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا اے فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستیکه خداے تعالیٰ فضیلت نہاد
شوہر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وے بگوید اخبار خود را آنچه بر روے زمین خواہد گذشت از مشرق تا مغرب
و ہم در آن کتاب مذکور ست که در وقت توجه بصفین اصحاب وے بآب محتاج شدند و ہرچند از چپ و راست شتافتند آب

نیافتند حضرت امیر ایشانرا اندکے از جاده بگردانید دیرے ظاهر شد در میان بیابان جمعے رفتند و از ساکن آن دیر سوال
آب کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب گفتند یا امیر المومنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش از آنکه
هیچ قوت نماز بیابیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجائے اشارت
کرد که آنرا بکاوید چون مقدارے خاک برداشتند سنگے بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتے بر آن کار نمیکرد امیر فرمود که این
سنگ بر بالائے آبست جهد کنید و آنرا بکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جائے بجنبانند
چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد باز در نوردید و انگشتان مبارک زیر آن سنگ در آورد
و دور کرده آن سنگ را و بالائے چشمه دور انداخت آبے ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن
آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس آنحضرت امیر آن سنگ را برداشت و
بر بالائے چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بپوشانند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلی فرمود که نے پس گفت تو فرشته مقربی گفت نے پس گفت تو چه
کسی فرمود که من وصی و داماد پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان
میشوم مرتضی علی دست بوے داد پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله بعد از آن امیر از وے پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت
اے امیر المومنین بنائے این دیر برائے کشیدن این سنگ ست و پیش از من بسیار کسان درین دیر بوده اند و ما در کتب
خود دیده ایم و از علمائے خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالائے آن سنگے که آنرا نداند و کندن آنرا نتوانند مگر
پیغامبرے یا داماد پیغمبرے پس چون من دیدم که تو آن کردی من بآرزوے خود رسیدم و آنچه انتظار آن میبردم
یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک او از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس
مر خدا را که من نزدیک وے منسی نبودم و در کتب او مذکور شده ام پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وے با اهل شام مقابله
کرد چندانکه شهید شد و امیر بر وے نماز گذارد و ویرا دفن کرد و برائے وے از خدا تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین
اذکر امتحانات ایشان مصرع از دایرهٔ شرح و بیان بیرون ست + اما جلوهٔ جرأتش بر هیچ بینائے مخفی و سطوت شجاعتش
بر هیچ دانائے مختفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با
زمرهٔ کفار در آن باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در حرب خندق عمرو بن
عبد ود را که روے زمرهٔ احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر
دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهائے آدمیان مسطور ست و بر زبان
کافهٔ عالمیان مذکور رباعی اے جان سخن ز دست دل بوتراب کن + آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن + با هر چه اجتناب

گر وقت انس انس گیرد ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن + وَهَلُمَّ جَرًّا مصرع صد باقی اوصاف چنین خواهد بود +
و چون معادی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای
اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد بیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او + همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان
ست + و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل
آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین چون گذشت چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر
امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و گفتند لَا حُکْمَ اِلَّا لِلّٰهِ و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحرورا منزل
ساختند ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس را نزد ایشان فرستاد تا
ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما از وی برگشتیم ابن عباس
باز آمد و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر گفتند
یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر گفت من حکمین نکردم شما مبالغه کردید
که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با
من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری کس فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعد ساختند
و امیر خبر ایشان می‌شنید و التفات نمیفرمود و لشکری ترتیب مینمود که بشام رود با آخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند
و بقتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و میگویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر
المؤمنین اول مهم کار خوارج باید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان ما غارت کنند و زن و
فرزند ما را باسیری ببرند مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد
مهم بجای نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف نمود هشت هزار
کس روی بامیر نهاده اَلتَّوْبَة اَلتَّوْبَة میگفتند و بزاری و نیاز میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که
امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی آمد و خوارج عبد الله بن وهب
راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان
شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد آورده
که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه مر علی را رضی الله عنه خبر داده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی
خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان
و بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک بن وهب راسبی امام
ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری که گفت نزدیک رسول خدا صلی

صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و او چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل
کن حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم گفت
یا رسول الله مرا دستوری ده درین کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمر بگذار او را که او را
یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از حنجر گردن ایشان تجاوز
ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و پیش ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو
بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رض میگوید گواهی میدهم
که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه
و من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد را که پیشتر وصف ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر
همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت کرده بود بیت زبان مصطفی معجز نشان بود * خبر
هر چه میداد آنچنان بود * آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود و نعره
زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف
گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت
همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است
و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب ها بطرد رو بصعود نهد و طالع
مسلمانان قوتی یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام
این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمانی وقوفی چندان نداری از حالات
ارضی چیزی پرسم آنجا که ایستاده ئی میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفی ست مدین
عدد دنانیر در و مسکوکه و نقش سکه او برین منوال است پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب میکنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس
زنده بگریزند و بیرون روند پیر ازین سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینار
ها او همان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد
با سطوت تمام و شوکت مالا کلام بیت تائید بر یمین وی و فتح بر یسار * اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان *
در شواهد آورده که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق
بجانب وی است اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب میباید کرد همه زاهدان
و نیک مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جایی

نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه مرتضی علیؑ بدان جا رسید و پرسید
که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از ان پیدا
آمد وضو ساخته در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سوارے از حال وے میپرسید گفتم یا امیر این سوار ترا چه میگوید
گفت ویرا بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا
که ایشان نگذشته باز آن سوار گفت واللہ که گذشتند امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که
دیگرے آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت واللہ من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان
بدان جانب آب امیر فرمود که واللہ که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جائے ریختن خون ایشان آنجاست
بعد از ان برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد للہ که میزانے بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست
که او مدعی ست دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی اللہ علیه و آله وسلم
خبرے شنوده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسیکه با این مرد
محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم
دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا
بگرفت و بجنبانید و گفت اے جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلے یا امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول باش
یک تن را از ایشان بکشتم و دیگرے را هم بکشتم پس با دیگرے در آویختم من ویرا زخمے زدم و وے مرا زخمے زد و هر دو بیفتادیم
اصحاب من مرا بر داشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان
که بوقت طعن و ضرب در سر بازی روے از شمشیر آبدار نتافتندے و بهنگام قتال و حرب اندر وقت میدان محاربت
و مضمار مبارزت نتافتندے بیت همه چو کوه هر شمشیر غرقه در آهن + دلیر و صفدر و رزم آزمائے و قلب شکن + با لشکر
ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و
اطاعت را بشوائب هر گونه معایب مکدر ساخته بیت باسرے پر جوش از سودائے خام + با دماغے پر بخار انتقام +
در مقابله آمده راه مقاتله کشودند بیت چو ابر و هوا در هم آمیختند + چو باران ز تن خون فرو ریختند + مخالفان هر
مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت بر داشتند دل
ز آبے که داشتند + بر بر نداشتند ز تخمے که کاشتند + لشکر امیر را از مهب وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ
نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فَقَدْ جَآءَکُمُ الْفَتْحُ بدمید بیت صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد + اصحاب
غرض را شب سودا بسر آمد + از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نه صد و نود و یک تن عرصهٔ تلف شدند و نه کس گریخته
جان از ان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رحمت

زندگانی از ان دریاے خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که والله پیر را که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازو نشان
داده بود بجوئید یکبار بجستند و نیافتند جمعے گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب فرار نموده حضرت امیر سوگند
خورد که والله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته میباید دیگر باره او را بجستند در زیر چهل تن از
کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی از نبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود که کیست
که بکوفه رود و خبر فتح با کوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المومنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم
امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل
ذی النورین رضی الله عنه آمده بودند آمده بود و پس از ان بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی بود و در روایتے آنست که
امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مردم طلبیده بود و از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردے
بود بغایت زشت صورت و سهمگین با هیکل مهیب بیت از ین ناخجسته روئے تیره راے + وزین بد طلعتے
ناخوش لقاے + و هر یک از ایشان تحفه و تبرکے بنزد امیر مے آوردند و امیر قبول میفرمود ابن ملجم شمشیرے داشت
بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی روے ازو بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت
پیش امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است که از یاران همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من مے نهی
و این چنین شمشیرے قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمے ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر
از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم بر زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر
المومنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند من بعشق
ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب بر داشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ما سوے
از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب بر صدر دلم متمکن نشسته رباعی حاشا که دلم
از تو جدا خواهد شد یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست + وز کوے تو بگذرد کجا خواهد شد + امیر ع
گفت این صورتے ست واقع شدنی و در ین خلافے متصور نیست امریست بودنی و از ان تجاوز ممکن نے و تو غبار
وحشت بر آئینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیه نافرجام نفاق خواهی گریخت بیت آئین مهر و رسم
وفا عادت تو نیست + هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی + ابن ملجم گفت اے امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرما که
تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاص رسانند مرتضی فرمود که چون
ترا قصاص کنم و از تو امرے صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبرے داده است میدانم که قول
او راست و سخن او حق است و قولے آنست که ابن ملجم از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم به نهروان او مجال بیرون
رفتن نیافته و در لشکر امیر بمانده و بهر تقدیرے چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت

طلیعه که از پیش برده و خبر مژدهٔ فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت و
بآواز بلند خبر فتح امیر با مردم میگفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید نظم خورشید ظفر از افق فتح
برآمد * وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد * در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت * رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد * ناگاه
در محلهٔ بنی بکر رسید آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون می آید بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان
این خانه را از این منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود
منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمره آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعب ترین کار
و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید بیت ز نفس نابکار
و طبع منحوس * بزندان شقاوت ماند محبوس * القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامه‌های ملون و
پیرایه‌های گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم
ابن ملجم بر آن زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ پر کینه‌اش برافروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت او
بسوخت بیت نشانه گشت عشق و دلم ترک جان گرفت * صبرم گریز پای سر اندر جهان گرفت * آخر بدست وقاحت
پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم و قبیله‌ای جواب داد که از تیم الرباب و
آن قبیله خوارج بودند حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از
خویشان او از جملهٔ آن قتلی بودند القصه ابن ملجم گفت أَأَيِّمٌ أَنْتِ أَمْ ذَاتُ بَعْلٍ یعنی تو بیوه‌ای یا شوهر داری گفت
شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که ترا هیچکس بدان ملامت نکنند و از فتنهٔ او ایمن باشی قطام گفت
دیرگاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی‌یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود
دل قطام بجانب وی مایل شد بیت ذره که اندر همه ارض و سماست * جنس خود را همچو کاه و کهرباست * گفت
همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در آمد
و فرمود تا در سرای را فرو بستند و جامه‌های بتکلف پوشیده پیرایه‌ها بر خود بست و خود را بیاراست بیت
تو بی پیرایه دلها میربودی از کسان زین پیش * کنون کاین پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری * پس جلوه کنان
به بالای غرفه برآمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی گرفتار خود گردانید چون دید که تیر
عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمیکنند که در عقد نکاح تو آیم الا بمهری گران و مشکل که تو از
عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در آن باب تأملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است
یکی آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنی دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاری سوم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمائی ابن ملجم گفت
قصهٔ درهم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و دشخوار ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن

علی کہ شہسوار مشرق و مغرب و شکنندهٔ گردن سرکشان عرب ست **نظم** چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف * چو در دست او نیزه گردان شود * بلای دلیران دگرسان شود * قطام گفت من را کابین کہ نیز بتو بخشم آنست که از سر قتل علی بگذرم و تا کینهٔ پدر و برادر نخواهم آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علی ست اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و گرنه **مصرع** پندار که هرگزم ندیدی * ابن ملجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و رگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت واللہ که سخن علی راست ست و آنچه امیر میگفت اینک آن پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام بدین عزیمت بایستادم و کمر قتل او بربستم و اگر بیک ضربت که بروی زنم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من بهر جماعتی را طلب کنم که درین کار یار و مددگار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سر شرط نگذری و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل اہل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمده مردمان تهنیت میگفتند و مبارکباد میکردند **بیت** الحمد للہ که مقصود زدر باز آمد * هر دم چشم جهان بین ز سفر باز آمد * الحمد للہ که از وصل مسیحا نفسی * بتن خسته دلان جان دگر باز آمد * اما امیر رضی میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیة المسجد ادا فرمود و فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم اللہ وجهه بیالای منبر بر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیه و آله وسلم خواند و مردمان را از عقوبت باقی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا از این ماه ما چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب چپ منبر نگریست امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا از این ماه ما چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست بمحاسن مبارک خود فرو آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش این ست که قتل من میخواهد نام وی از قبیلهٔ مراد و من بوی نیکوئی میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای یا امیر المومنین از آنچه بمن گمان میبری از تو درخواست میکنم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ای کشته را قصاص نتوان کرد لیکن رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو مردی از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از برای مراد تو ضربتی زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم بهیجان استبعاد میکرد و استغاثه مینمود امیر گفت من ترا از سرّی خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایهٔ تو در مجلس دیگر از ان توقف

نذارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت آن زن جهودی بوده گفت آری امیر فرمود که روزی آن جهود
از تو در غضب شده بود گفت آری ای بدبخت تر از آن کسیکه ناقهٔ صالح را پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش
انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که
من از مرگ میترسم نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که **مثنوی**
مرگ ما از زندگی دیگرست ٭ زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست ٭ مرگ سازد مغز را صافی ز پوست ٭ تا رساند
دوست را نزدیک دوست ٭ اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم منست که حالا بدرد غریبی
مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا
شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود
پس ای عزیزان درین ایام عشرهٔ محرم جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده بیارید که آب دیده آتش غضب باری را فرو نشاند
هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند گل اندوه در باغ سینه
بشگفاند و مرغ ندامت بر شاخسار ملالت بنغمه در آرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت یاسمین
مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و در خسارهٔ حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها پذیرد **نظم**
هر کرا مرد از برای آن شهیدان غم خورد ٭ باشد از اندازه بیرون شادیئی فردای او ٭ ای عزیزان یکره از حال حسن
یاد آورید ٭ گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکر خای او ٭ پس بر اندیشید از قتل حسین بن علی ٭ وز غم اولاد پاک عترت الای
او ٭ تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل ٭ در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او ٭ القصه امیر از منبر فرود آمد
و شبی در خانهٔ حسن افطار میکرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام
نمی نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان
شب بخانهٔ قطام رفت و قطام در دل آن تیمی را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجیرهٔ الاشجعی سخن گفته
بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی رضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن
ملجم لعنه الله فرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت میبودند تا در شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت
مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صَدَقَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ والله که هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشندهٔ مرا از کشتن من بر
همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود **مصرع**
حَیَازِیْمُوْنَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیْکَا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد **مصرع**
وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیْکَا و جزع مکن از موت چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفهٔ حال

هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نه چشانیده بیت آری اساس
خانهٔ عمر استوار نیست * دار فنا محل ثبات و قرار نیست * پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای
رسید مرغابی چند که دران خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت را گرفته نمیگذاشتند که بیرون
رود و خادمان امیر خواستند که ایشانرا دور کنند امیر گفت که دست از یشان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من
و در روایتی آمده است که فرموده صوائح تتبعها نوائح حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد ازین
نوحه کنندگان از پی درخواهند آمد برای مصیبت من آن شب امیر در خانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه
بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فال ست که میزنی و این چه حدیث ست که میکنی که دلهای ما دردمند و
جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین هفته از جملهٔ کشتگان خواهم بود
پس یک یک از فرزندان را بسبیل وداع کلمهٔ میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفِرَاقُ الفِرَاق استماع می افتاد
مثنوی رخت بربستیم و دل برداشتیم * صحبت دیرینه را بگذاشتیم * وقت شد کز غصه و غم وارهیم * بر غم و
شادیٔ عالم پا نهیم * تا بکی بار تن و جان کشیم * تا بکی خونابه زین و آن چشیم * صدر جنت بهر ما آراسته * ما درین
زندان بمحنت کاسته * پس امیر روی بمسجد نهاد و گفت شعر خَلُّوا سَبِيلَ المُؤْمِنِ المُجَاهِدِ *
فِي اللّٰهِ لَا يَعْبُدُ غَيْرَ الوَاحِدِ * یعنی راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود یکتا را پرستش نکرد
و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه
خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند و در انوقت مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز
امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدم ست که مردم روی بمسجد
خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آی و در فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن ابن
ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت بروم متن بهلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که
من دیروز از علی شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که
ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را
در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از ادای تحیت المسجد فارغ شد گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز
بیدار میکرد و ابن ملجم بر روی خفته بود امیر سر پای بر وی زد که قُمْ وَصَلِّ یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وی درگذشت
و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت میشود
و در تاریخ طبری و در بعضی کتب مذکورست که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و
وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم

را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر مارا کارے بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست و روان هم تیغ فرود آورد و بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وَافَضِيحَتَاهُ همین زمان مردم در رسند و مارا بگیرند شمشیر برکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اولی بجای آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر آن موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبد ود زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شگافته شد و آواز از امیر بر آمد که فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدائے کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ اهل کوفه بیکبار روئے بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده عمامهٔ شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پائے مبارک وے بر دیدهٔ روشن مے نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا میگرفت و بر روئے و محاسن میمالید و میگفت بدین حالت رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ببینیم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیئت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آرم حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه وَاوَيْلَاهُ وَوَامُصِيْبَتَاهُ میگفتند

قطعه

افغان که راحت دل و آرام جان برفت ٭ شاه زمان و قدوهٔ خلق جهان برفت ٭ غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف ٭ کان مرکز محیط کرم از میان برفت ٭

یکے گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه سرگردان از در مسجد در آمد و را گفتند مگر تو ضربت زدهٔ خواست که گوید نے بے اختیار گفت آرے مردمان وے را در روے افگندند و لگد بر وے میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرائے ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد و ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی توئی خواست که گوید لا بزبانش رفت که نعم پسر عمش گریبانش گرفته کشان بمسجد آورد و قولے آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون جسته میرفت یکے از قبیله همدان بوے رسید و دید که شمشیر کشیده میرود و آن مرد قطیفه در دست داشت بر روئے ابن ملجم انگند و ورا فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بربسته بمسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیر را چشم بر وے افتاد گفت يَا اَخَا مُرَادٍ مگر من امیرے بودم شمارا گفت مَعَاذَ اللّٰهِ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلے واقع شد آنچه واقع شد وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا امیر فرمود ویرا بزندان برید و تا من زنده ام از خلق و اشربه باش هر چه من میخورم ویرا نیز بدان بدهید و خوردنش را یکے

باز میگفت پس اگر من بزیم هرچه رای من در باب تو تقاضا کند بجای آرام و اگر در گذرم او را یک ضربت بیش مزنید که
مرا یک ضربت بیش نیاید تا نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین
چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود جهان روشن شده امیر فرموده که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند
فرمود که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی
در خواهم خواست و باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا تا آمده یافته ام آنگاه سجده کرد و گفت بار خدایا
تو گواه باش وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيْدًا که فردای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملائکه و
صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام
هرچه فرموده بجان قبول کردم و هرچه از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نیندیشیده ام
و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کافهٔ کوفیان برآمد **نظم**
دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد + جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد + لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را + دریای صبر و
بحر سلامت سراب شد + اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا و سایر فرزندان برآمد و نالهٔ وا
اَبَتَاهْ وَا عَلِيَّاهْ از روی زمین بپلهٔ چرخ برین رسید **رباعی** شاید ار شور در جهان فکنیم + غلغلی در جهانیان
فکنیم + رستخیزی ز جان برانگیزیم + گریه بر پیر و بر جوان فکنیم + یک یک از فرزندان امیر می آمدند و در
دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای پدر این چه حال است که مشاهده میکنیم
ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود میبودیم
تا درد دل خود بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالت است که ما را افتاده غریبی و یتیمی باهم جمع شده راوی گوید
از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید
خون از دیده میبارید **بیت** هر کرا بینم ازین سوز و الم میگرید + هر کرا یابم ازین آتش غم میسوزد + امیر یک یک
از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک
جد شما مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنها میروم و من درین شب حضرت مصطفی
را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجای
آوردی این خواب دلالت بران میکند که نقاب جسم از پیش چهره روح من بر خواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان
برآید **بیت** حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم + خوش آن دمی که ازین چهره پرده برفکنم + زمانی برآمد عمرو بن نعمان جراح
را خبر کرده در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وا

دیگاه این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدائے و دریغ چون تو پیشوائے
دریغ چون تو عالمے و دریغ چون تو حاکمے **بیت** دریغ چون تو امیرے دریغ چون تو امامے + برائے شرع
مشیرے برائے ملک نظامے + دیگر بار ه فریاد از خاندان امیر بر آمد و در روایتے آمده که پیش از آمدن جراح بسر
بالین امیر ام کلثوم پدر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت اے شقی تو در دام افتادی و امیر را ازان زخم
هیچ باک نیست ابن ملجم گفت اے دختر برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار درهم
صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرضاً این زخم بر همه اهل کوفه واقعه شدے یک تن جان نبردندے
آخر یک کس با چنین زخمے چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه
بیست و یکم در گذشت و در آن دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه در آمد
فرمود تا وی را به حجرهٔ خاص بردند و ام کلثوم را گفت یَا بُنَیَّة عَلَیَّ عَلَیْكِ الْبَابَ اے دختر من در را بر روئے
پدر خود بند کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را بند کرد و حسن و حسین بر بیرون در نشستند ناگاه آواز هاتفے آمد که أَفَمَنْ
يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ و شنیدند که هاتفے دیگر گفت در جواب که بَلْ مَنْ يَأْتِي
آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ راوی گوید چون امیر را در ان حجره بردند و در فراز کردند ناگاه آواز لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ شنیدند
شاهزادگان را طاقت نرسید در باز کردند و بدان حجره در آمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد ورده
که امیر المؤمنین حسن روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قائلے میگوید که بیرون روید و این
بندهٔ خدائے را با ما گذارید بیرون رفتیم از خانه آواز آمد که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در گذشت و داماد او شهید شد
نگاهبانی امت که تواند کرد و دیگرے گفت هر که بسیرت ایشان رود و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و برادر دیدیم
غسل داده و در کفن پیچیده برائے نماز گذاردیم و در روایتے هست که امیر فرمود که چون من از دنیا بردم از زاویهٔ خانه
لوحے پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید
و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن رض بر من نماز
گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد و شما پس تابوت را بردارید هر که سر تابوت بزمین آید تابوت
مرا آنجا بگذارید و بکنید تابوتے از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد گوید که امیر حسن و حسین رض
را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریرے نهید و بیرون برید و بغریین برسانید که آنجا سنگ سفید
خواهید یافت که از وے نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت
حضرت امیر را به شب در همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک و را مستور ساختند تا نا زمین
هموار ساختند و کسے بر آن اطلاع نداشت مگر جمعے از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا زمان خلفائے

بنی عباس روزے ہارون الرشید شکار کنان بہ ناحیۂ ساخت غریین رسید آنجا پشتہ بود آہوان پناہ بدان پشتہ بردند ہر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بسر آہوان نیامدند ہارون ازان صورت متعجب شد و بفرمود تا پیرے را از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما چنین رسیدہ است کہ قبر امیر المومنین اینجاست ہارون ترک شکار گرفتہ آن موضع را زیارت فرمود و تا زندہ بود ہر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام مے آمد القصہ چون شاہزادگان امیر را بہ شب برداشتند از کوفہ بیرون بردند و در موضعے کہ وصیت فرمودہ بود دفن کردہ باز گشتند جمعے از محبان و موالیان کہ خبر یافتہ از عقب میرفتند چون دیدند کہ حسن و حسین مے آیند سرہا برہنہ کردہ در پائے ایشان مے افتادند و میگفتند اے مخدوم زادگان امیر المومنین را چہ کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاہ دلدل سوار کو **نظم** شہر بیست پر ز حسرت و غم شہریار کو + کار یست بس خراب خداوند گار کو + ہفت اختر و چہار گہر در مصیبت اند + و احسرتا خلاصۂ ہشت و چہار کو + اور روزگار دولت و روز امید بود + آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو + پس آن جماعت بسیارے تاسف خوردند و ہر چند دران صحرا گشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید کہ در آن وقت کہ حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شہر کوفہ رسیدند از میانۂ ویرانہا نالۂ زاری شنیدند بر اثر نالہ برفتند غریبے ضعیفے نحیفے را دیدند دران ویرانہ تنہا بر خاک افتادہ و خشتے زیر سر نہادہ و بنالید بیزارید و اشک حسرت از دیدہ میبارید گفتند چہ کسی کہ چنین زار مینالی گفت مردے غریبم و مہجور و عاجز و حزین و رنجور بہر کارے درماندہ و از ہمہ کس باز ماندہ و نہ مادرے دارم و نہ پدرے و نہ خویشے دارم و نہ برادرے نہ نسبتے دارم فرزندے نہ غمخوارے نہ پیوندے گفتند پس تیمار تو کہ میکند گفت یک سال ست کہ من درین شہرم ہر روز مردے بیامدے و بر بالین من نشستے چون پدر مشفق مرا تیمار داشتے و چون برادر مہربان غمخوارگی من کردے گفتند نام آن کس میدانی گفت نے دانم گفتند ہیچ بار ازوے نپرسیدی گفت آرے پرسیدم گفت ترا با نام من چہ کار ست من تعہد حال تو از بہر خدا میکنم نہ از بہر شہرت در ما میکنم گفتند اے پیر رنگ و روے و ہیأت او چگونہ بود گفت من نابینایم ازان نشان نتوانم داد اما سہ روز ست کہ نزد من نیامدہ و تعہد حال من نکردہ ندانم تا ویرا چہ افتاد گفتند اے پیر ہیچ نشانے از گفتار و کردار او میدانی گفت نشانی او آنست کہ پیوستہ تہلیل و تسبیح کردے و چون آواز تسبیح برداشتے گویا درہائے آسمان بگشادندے و صدائے تسبیح و تہلیل مے شنیدم و چون نزد من نشستے گفتے مسکین جالس مسکینا درویشے ست کہ با درویشے ہمنشینی میکند غریب جالس غریبا غریبے ست کہ با غریبے مجالست میکند شاہزادگان در ہم نگریستند و زار زار بگریستند گفتند این نشانۂ بابا ما علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ پیر گفت آنحضرت را چہ شد کہ درین سہ روز پیدا نیست گفتند اے پیر بدبختے او را ضربتے زد و از دار

غور قبر اے سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وے مے آئیم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد
و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی شهید حال من کند حسن و حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او مضطرب
بیار میکرد و میگفت **قطعه** نمیدانم چه کار افتاد ما را + که آن دلدار ما را زار بگذاشت + درین ویرانه این پیر
حزین را + غریب و عاجز و بے یار بگذاشت + پس گفت اے مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله
وسلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بقبر امیر برید تا زیارت وے کنم حسن برخاست و دست راست آن
پیر را بگرفت و حسین دست چپ وے را بیاوردند تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر بروے قبر در افتاد و زاری بسیار
کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وے نیارم دعائے پیر موافق حکم قضا
افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد **بیت** ذره بود بخورشید رسید + قطره بود بدریا پیوست +
حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بروے بگریستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی روضه اش دفن کردند و بشهر روایات
آنست که امیر در آنوقت شصت ساله بود و از این زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر حسن علی در مسجد کوفه بمنبر برآمد
و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت اے مردمان هر که مرا داند بداند و هر که مرا نداند بداند که اَنَا ابْنُ الْبَشِیْرِ النَّذِیْرِ منم
پسر پیغامبر بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم و فرزند علی مرتضی امام و مادرم فاطمه
زهراست جدم شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بدین خدا مےخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبدالله بن
عباس رضی الله عنهما برخاست و گفت اے مردمان این مرد پسر پیغامبر شما و فرزند امام و امیر شماست باوے بیعت
کنید و به امامت وے اقرار دهید و عهد کنید که از وے نگردید مردمان همه گفتند سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا شنودیم و
فرمان مے بریم پس دست بدادند و بر امیر المؤمنین حسن بیعت کردند آنگاه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان
بیاوردند و در پیش منبر بداشتند آنگه گفت اے بدبخت ترین این امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افگندی
ابن ملجم سر برآورد که اے حسن رفتنی رفت و بودنی بود **مصرع** کنون ناله و آه و افغان چه سود + مرا مکش تا حاکم
شام که دشمن تو بوده و حالا دشمن تست بکشم حسن او را سخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینه وے فرو برد
فرا پیش چندش کشیده ضربتے بر گردن وے زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان وے را از مسجد بیرون برده
در میان بوریا پیچیده آتش در وے زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان مے آمدند
و اهل بیت را تعزیت میگفتند **نظم** زین مصیبت جائے آن دارد که چشم آفتاب + دامن گردون ز اشک
گرم آلاید بخون + لیک با حکم قضا جان را چو مے افتد رجوع + مرجع دل نیست جز اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ +

باب ششم در بیان فضائل امام حسن رضی الله عنه و بعضے از احوال وے تا وقت شهادت

در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمهٔ اثنا عشر کنیت وی ابو محمد است و نقش تقی و سید و ولادت وی
در مدینه بود و نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلث من الهجرة و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد
بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و در صحیفهٔ رضویه مسطور است که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابلهٔ
فاطمه بودم بحسن و حسین در وقتی که اختر تابندهٔ وجود امام حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر رخشندهٔ ذات
صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور نمود **قطعه** مه گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش فلک چون
تو امان بست ست خورشید جهان آرا + ملک تا مهد طفلان فلک میدید جنبش + بجز او بانید زین ما آدرین گهوارهٔ مینا
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در
خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهادم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خرقهٔ زرد را
بدور افگند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقهٔ زرد مپیچید من برفتم و خرقهٔ سفید بیاوردم و امام
حسن را برداشته در آن خرقه پیچیدم و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز در گوش
راست وی گفت و اقامت در گوش چپ و از علی پرسید که وی را چه نام نهادهٔ علی گفت یا رسول الله من
که پیشی گیرم بر شما بتسمیهٔ فرزند اما در خاطر میگذرانیدم که اگر اجازت دهید ورا حرب نام کنم و در روایتی آنست
مسمی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من هم نمیتوانم که سبقت کنم بر حکم خدای تعالی و بنام
نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العلی الاعلی ترا سلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزلهٔ
هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای
جبرئیل زبان من عربی است و این لغت عبری است گفت معنی شبر بعربی حسن است پس ورا حسن نام نهاد و در روز
هفتم عقیقه کرد از وی بدو کبش املح و ران کبش را بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق
داد امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله
عنه منقول است که گفت نبود هیچکس مانندتر برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و
مرویست که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آورد و عرض نمود که هٰذانِ ابناکَ ایشان فرزندان تواند فوَرِّثهما شیئاً پس ایشان را میراث ده
چیزی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امام حسن را بهرهٔ سیرت و سیادت من است و نصیب امام حسین جود و شجاعت
من و در صحیحین مذکور است مرفوع به براء بن عازب رض که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم و حسن بن علی رضی
الله عنهما بر دوش وی بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود اللّٰهمّ انّی احبّه فاحبّه بار خدایا من

او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که وی را دوست میدارد از ابو هریره رض منقول ست که هرگز امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی تقاطر آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد امام حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افگند و دست بدرون محاسن مبارک آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دهان مبارک در دهان وی می نهاد و میگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ وَ اُحِبُّ مَنْ یُّحِبُّهٗ شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده **مثنوی** امامی کو امامت را حسن بود + حسن آمد که جمله حسن ظن بود + همه حسن و همه خلق و همه حلم + همه لطف و همه جود و همه علم + شب از موی سیاهش تیره مانده + ز رویش ماه روشن خیره مانده + لبش قایم مقام حوض کوثر + که بودی چشمهٔ نوش پیمبر + چنان نوشی بزهر آلوده کردند + دلش خون و جگر پالوده کردند + ز زهرش چون جگر شد پاره پاره + ز غصه گشت خون بین سنگ خاره + و در سنن ترمذی مرفوع با ابن عباس رضی الله عنهما مروی ست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نِعْمَ الْمَرْکَبُ رَکِبْتَ یَا غُلَامُ نیکو مرکبی ست که سوار شده ای پسر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود وَ نِعْمَ الرَّاکِبُ هُوَ و او نیز نیکو سواری ست در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنبر بر آمد و حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید ست و زود باشد که خدای تعالی صلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار ست و همین یک نکته که هُمَا رَیْحَانَتَیَّ مِنَ الدُّنْیَا مستبصر متامل را کافی ست و خبر اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضیلت وافر و انی ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنهما که با نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه و آله و سلم که فاطمه بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه چیز ترا میگریاند گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مگری ای فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر ست پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار و اگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر ست از ایشان و ایشان حالا در حظیرهٔ بنی نجار اند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رض

گویا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برپای خاست و ما با او برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن و حسین رض را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود را فراش ایشان ساخته و دیگر بال ایشانرا پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان میدیدند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر ست از ایشان و بهر آئینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن چیزی که خدا تعالی مشرف ارزانی داشته ایشانرا پس خطبه ادا فرمود و گفت اَیُّهَا النَّاسُ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله ست و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابیطالب ست رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب ست و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب ع کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی + و چه نیکو گفته اند **مثنوی**

هست بر اهل معرفت روشن + صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختریست تابنده + وان دگر گوهریست رخشنده
آن یکی نور دیدهٔ نبوی + وان دگر شمع جان مرتضوی
روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر + گیسوی این نمونهٔ شب قدر
آن یکی ماه آسمان کمال + وان دگر سرو بوستان جمال

و امیر المؤمنین حسن را فضایل بسیار و مناقب بیشمار ست از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیر المؤمنین حسن در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایهٔ آن نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک حسن و گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردمی حسن فرمود که خرمای تر میخواهی پسر زبیر گفت آری ای شهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و بخرمای تر بار ور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحر ست پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده است پس از آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست و بصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض شروع ننموده بر چند بیتی که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید **مثنوی** اگر عمری بیارایم سخن را +

نشاید نظم من نعت حسن را + سخن گیرم که جز دُرِّ عدن نیست + سزای وصف اخلاق حسن نیست + سخن گر بگذرد از
چرخ اخضر + بشو زان وصف او باشد فروتر + کمالش گرچه نزد ماست ظاهر + زبان ما ز مدح اوست قاصر + و گر بینی
را وجودش زیب و زین ست + نظیر او اگر جوئی حسین ست + امّا راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی
انتقال فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب
از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل وی ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه
حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران شب وفات یافته و عیسی بن مریم در آن شب
عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت را بدین خدا دعوت میکرد و من هم بطریق او میخواهم القصه مردم بدان
حضرت بیعت کردند اول کسیکه دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن
سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و
چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب
روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس
بن سعد را با دوازده هزار سوار امارت مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی
واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که داعیه حرب ندارد و
بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من
دوست تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسراپرده وی
در آمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده و ردای وی را از گردنش
بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود
بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان رسید و عبد بن فضل طائی با یکی دیگر
خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود
جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند با
وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هر چند از اطراف
و جوانب بطرح فتنه انگیزی کردند بجائی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده انگاشته با خواص
خدم و حشم روی بمدینه نهاد و در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی
شام صلح نه بسیاست کردی حسن فرمود که نامودش نکن که ما خازنان گنجینه های خدائیم نه بزر و سیم ولکن بر اسرار علم
او و ماد ایم آنچه خبر ما آن را ندانند و من مصالحه کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اینها

ونهادن ایشان در قتال بدیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و ترا معلوم است
که اهل کوفه که لشکر من بودند پدرم را کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بجدال سوگند
که اگر با تمام حیال و اشجار بجنگ معاویه میرفتیم عاقبت این امر را بدو تفویض می‌بایست کرد چنانچه خواب حضرت
جدم صلی الله علیه و آله وسلم بر آن دلالت میکرد و در شواهد آورده که امیرالمومنین حسن فرمود که خدا تعالی ملک بنی امیه را
برسول صلوات الله وسلامه علیه نمود و دید ایشان را که بر منبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی برسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم دشوار آمد خدا تعالی سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ بر وی فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت
که آنرا کوثر گویند و دیگر سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار
ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان بالحساب کردم هزار ماه بود تا چون از زمان
مصالحه روزی چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن را که منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات
نهند و بتهیهٔ اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان حسن رض که
در آن بلده بودند شبخون آوردند سی و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا
کردند و چون صورت حال بوقت عرض رسید آنحضرت آنچه نقض عهد از اهل شام احتمال نمود و با عبدالله عباس رضی
الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل
نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل مسلم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با
تردد و علاقه بسیار بخدمت شتافت و در پای آنحضرت افتاده وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت
است که مساعد سعد شد رباعی شد بخت نکو مساعد این بیدل * کو گشت بموصل وصالت واصل * گفتم که بوصل با تو
بسپارم دل * اینک من و جان بکف وای اینک موصل * و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و
شکوه که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرده باز متوجه
مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوای یکجهتی و هواداری کردی و لاف فرمانبری و
هواخواهی زدی حسن در خانهٔ وی نزول کرد و قبل از وصول آنحضرت ابن معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود و شیشهٔ
زهر قاتل پیش فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی کرده بخوردن حسن رض دهد آن بی سعادت برای
حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را بنادرستی چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول
کرده بود و چون امام حسن بخانهٔ وی نزول کرد میان بخدمتگاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید
و کارگر نیامد شاهزاده هربار رنجور میشد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و بی وفائی میزبان و دلائل روشن
مشاهده مینمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا مینمود نظم از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند * بنشین غریب وار

که یک آب‌ شنا نماند و حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت و زین هر دو دل ببر که در ایام ما نماند و چندانکه بنگری بجهان
گزاف کار و جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند و القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدے دعا فرمودے و خداوند
تعالی اشفا ارزانی داشتے و میزبان درمانده بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرا زهر دادم کارگر نیامد
این نوبت نامه بوے نوشتند و مقدارے سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نماے تا ازین زهر قدرے
بوے چشانی که اگر قطره ازین در دریاے محیط افتد همه جانوران آبی بیجان شوند قضارا آورنده نامه بپاے درختے
رسیده از شتر فرود آمد و طعامے تناول کرد و در شکم وے مستولی شده بیخود گردید درین محل گرگ سیاه گرسنه
از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که گریزد و مهارش بر درختے پیچیده بود همانجا بماند مسافران
این حال ملازم امام حسن رض از جاے مے آمد بدین موضع رسید و این حال مشاهده نمود و شتر را از درخت باز کرد و
و متاع صاحبش را جستجوے میفرمود این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه
را نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسے بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود
در زیر مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تغیرے عظیم در روے پیدا آمده و هر چند حضار
مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثے از جد بزرگوار خود
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بدان مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست
در زیر مصلی آنجناب برد و از کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جاے برجسته دست و پاے حسن را
ببوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا ازین میزبان تو بپرسم که صورت این واقعه چگونه است حسن رض
فرمود که من این عمل نمے پسندم جهت آنکه سبب خجالت و انفعال وے میشود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از و
واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بے اجازت امام حسن او را طلبید و گفت
یا فلان از تو سوالے دارم مرا جواب ده گفت بگوے تا چه میپرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده ام و حاشا که از وے بمن جفا
رسیده باشد گفت امیر المومنین علی را دیده و از وے چه رنج کشیده و در باره تو از وے چه جور صادر شده گفت
مدتے ملازم وے بودم و هرگز غبار ملالے از وے بخاطر من ننشست گفت چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی در قصدے
اینچنین بدو نها میکنی و با وے این قصدها مے اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویرا زهر دادم و کارگر
نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی
الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمد و بمدینه رفت و ولی
مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتے و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتگاری فرو نگذاشتے

اما القصه مروان در مقام دفع وی بوده در هلاک وی میکوشید و تدبیرهای اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان ویرا پرسید که ای الیسونیه بخانه حسن بن علی آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جعده در مدینه به اسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر سر مرا نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار نقد بدهم و پنجاه ق مصری برای تو بتمام و اینک بیعانه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دید و وعده جامه شنید سوگند آن غلاظ شداد خورد که افشای راز مروان نکند و هر مهمی که ویرا نماید در اتمام آن بجان کوشد پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گوئی که آوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام ست بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده رباعی نادیده ترا کسی بنام تو شنید + دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید + با نقد متاع صبر و خرد بفروخت + جان و دل خود بداد و مهر تو خرید + پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تخت و تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس از آنجا بیرون آمده روی بخانه شاهزاده نهاد و قضا را امام حسن با برادران بسیر عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسونیه را آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیر افریبندهٔ ایشان است سخن را بسر حد مطلوب کشید مثنوی زنان نا آفرین و از فسانهٔ خویش + فرو ریزند نوش صافی از نیش + گه از دم فریب از دم گرم + همی سازند سنگ خاره را نرم + ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند + بیک شاد و غم صد نقش بازند + وفا داری مجوی از خوی ایشان + وفا نیست ره در کوی ایشان + یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکورست که إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مسطورست که إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ نظم شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان + در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد + از مکر زنان دون بسیار کسان بینی + کین جامه دران گردون وان نعره زنان باشد + القصه الیسونیه بمقدمه افسون آتش فریب بر افروخت و برشتهٔ و بدبه و صلهٔ دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید بدوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن و حسن معاشرت او فراموش کرد بیت مبادا کس که از زن مهر جوید + که از شوره بیابان گل نروید + الیسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن بن علی در حیات ست این مهم منتمشی نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرت برین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید

و مضمون این سخن بر منصه ظهور بجلوه آمد. **رباعی** ای دل قدح زهر دمادم میکش + گر نیش رسد بیا و گر مرهم میکش + چون
نیست شکر جام بلا اهل منوش + چون دست بند بد فرح غم میکش + پس حسن از خوردن آن عسل شب همه شب قی مینمود
و درد شکم میکشید و چون صبح بدمید بسر روضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که دار الشفاے دردمندانست
توجه نموده خود را در عتبه علیه مالید و شفاے کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه او
چیزے نمیخورد بلکه از خانه مادر فاطم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام وے مے آوردند تا روزے بخانه اسما در
آمد اسما گفت اے سید از خرماے نخلستانهاے حوالی مدینه قدرے رطب آورده اند اگر میل داری بیارم شاهزاده
بخرماے تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما رفت و طبق رطب آورد و بعضے را بزهر آلوده و علامتے که همین خود
میدانست بر آن کرده و بعضے را همچنان برحال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسما تو هم در خوردن
رطب موافقت کن اسما خرماے بزهر نا آلوده میخورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول مینمود تا هفت
خرماے زهر آلود نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده دست ازان باز کشیده بخانه برادر آمد و بازآن شب تا بروز
فریاد میکرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهره رفت **طلبت** بادشاها درگهت دار الشفاے رحمت ست
دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم + بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته
باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت اے جعده از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهاے عجب مشاهده میکنم
اسما بهم برآمد و گفت اے سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن
خشم آلوده برخاست و ازان خانه بیرون آمد و به لسان حال میگفت **رباعی** بس ناخوش و تیره روزگارے دارم +
بس درهم و بسته کار و بارے دارم + غرقه شده ام میان گرداب بلا + با آنکه من از جهان کنارے دارم + پس برادران
را طلبید و گفت اے عزیزان دو سال ست تا من درین شهرم یکروز تندرست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روزے
بموصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتے روے نماید و چند وقتے دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با
ابن عباس رضی الله عنه و جمعے از خواص خدم خود روے بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند
اولیا مبتهج و نازان و اعدا محزون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائے بود بغایت دشمن اهل بیت چون
شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن و دشمن زاده من ست و من جز بقتل وے راضی نیستم و کسے بمن گمان فتنه
نمیبرد و هیچ به ازان نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی فگنم و بوقت فرصت کارے که مقدر من باشد بکنم پس
سنان عصائے که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته روے بموصل نهاد و چون برسید بمسجدے آمد که
امام حسن آنجا نماز میگذاردے و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدے و در عقب حسن نماز گذاردے و حدیث
وے استماع نمودے و بهاےهاے بگریستے و پیوسته درین اندیشه بود که آیا کے باشد که من این سنان زهر آلود را بر اعضاے

می رسانیده و باشم و آن زهر در بدن وی نشو کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نیز نماند روزی شاهزاده
نماز دیگر گذارده و از مسجد بیرون آمده بود که آن در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاده و با یاران سخن مشغول
شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد و حسن را دعا بگفت و سر عصا بر زمین می نهاد قضارا آن سنان
بر پشت پای حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هر چه تمام‌تر آن سنان را بپای وی
فرو برد و حسن آه کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبیدالله عباس و یاران
کور را بگرفتند تا بکشند امام فرمود که دست از وی بدارید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است بدیدهٔ باطن نیز نابیناست
و روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب
گشت و شاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرد و میگفت خواستم که دو سه روزی از محنت بلا و شقاوت و عناد
کید اعدا و جور اهل جفا بهم خود هر جا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا همنشین رباعی غم می‌ندهد
قدم ما قدمی * سبحان الله زهی وفادار غمی * امروز چو خود سوخته‌ی ظالمم * تا بر دو دیده و دل بنالیم دمی *
پس جراح را آوردند چون چشمش بر آن زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد
زده است سعد گفت یا ابن رسول الله نگذاشتید تا آن کور را بجزای او سزا برسانیم حسن گفت که او خود مکافات
عمل خود خواهد یافت وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ بیت * کنش را بکردگار سپار * تا از و انتقام
بستاند * القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن
نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت
قضارا عباس علی در آن وقت متوجه خانهٔ سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چشم
عباس بروی افتاد از خشم بلرزه در آمد و عصا را از دست وی بستد و بسر وی چندان بزد تا پاره پاره گشت پس
غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزادهٔ خود مختار بیامد و مقدار
هیمه بیاوردند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و در روایتی آنست که بشام رفت و با والی
آنجا سخنان گفت و بر وی حجتها ثابت کرده باز گشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانهٔ اسما آمد و شد میکرد
و دیگر بار السونیه مقدار یک مثقال الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان نزد اسما آورد و آتش او تیزتر گردانید و گفت
یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که تو ایه آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی
نشود و هوادار اشتیاق بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد بیت شبها که در هجر تو
ای ماه میکشم * تا روز ناله میکنم و آه میکشم * زودتر مهمی بساز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت
در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد بیت در رگ

وصال تو کہ مطلوب من ست * بر وفق مراد دل محصل گردد * اے اسما جہد کن تا ازین الماس قدرے در آب با جلاب بوسے دہی کہ بیشک از دغدغۂ او باز رہی اسما چون درج جواہر دید و این کلمات مہر انگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفتہ تر گشتہ بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما ہرچند میکوشید و حیلہ مے اندیشید فرصت نمیافت و مجال نمیدید زیرا کہ بجہت وے منظرے ساختہ بودند کہ شب و روز آنجا بودے تا یکبار در شب دوشنبہ بیست و ششم صفر اسما قدرے الماس برگرفتہ روے بدان منظر نہاد و با خود گفت اگر کسے مرا بیند و پرسد گویم کہ مرا بیش ازین طاقت ہجران حسن نماندہ بود بخدمت وے آمدم و اگر کسے مرا نبیند کار خود بسازم و باز گردم پس بہ بالائے آن منظر بر آمد و نگاہ کرد دید کہ شاہزادہ تکیہ گرفتہ است و در خواب رفتہ و دختران و خواہران پیرامن وے و کنیزکان در پایان پاے ایشان خفتہ اند و ہمہ در خواب رفتہ پس جیدہ آہستہ آہستہ بیامد و کوزۂ آبے کہ بر سر بالین حسن بود برگرفت و دید کہ سر کوزہ را بر کرتے بستہ اند و مہر کردہ آن الماس را بر آن رکوہ ریخت و بانگشت بمالید تا بر کوہ فرو شد و مہر را ہیچ خللے نرسید آنگاہ از منظر فرود آمدہ بمنزل خود رفت و کسے او را ندید اما اندک زمانے را حسن از خواب در آمد و خواہر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاہ حالے جدم مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمہ زہرا را در خواب دیدم قدرے آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزہ آب را کہ بر سر بالین وے بود برگرفت و نگاہ کرد بمہر وے بود دمے آب در کشید و گفت آہ این چہ آب بود کہ از سر حلقم تا بناقم پارہ پارہ شد پس کس فرستاد و حسین را بخواند چون حسین بیامد حسن بغل باز کرد و وی را در کنار گرفت و گفت پدرود باش کہ دیدار با قیامت افتاد **رباعی** ما بار فراق بر نہادیم و شدیم * صد چشمہ ز خون دل بکشادیم و شدیم * کام دل ما تو بودی اندر عالم * ما کام بنا کام بدادیم و شدیم * اے برادر حالے جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم کہ دست من گرفتہ بودند و در ریاض بہشت میگردانیدند و حوریے قصور و قصور دار النور بمن بنمودند و جدم مے گفت کہ اے فرزند شاد باش کہ از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی بر کران شدہ فردا شب نزد ما خواہی بود بیدار شدم و ازین کوزہ نیز آبے بیاشامیدم از حلق تا ناف من برہم برید حسین کوزہ برداشت و گفت تا من بچشم کہ این چگونہ آب ست حسن کوزہ از دست وے بستد و بر زمین زد تا بشکست و آب ہا بریخت در آن موضع کہ آب بدو رسیدہ بود بجوش آمدہ شاخ شاخ بشگافت آنگاہ شاہزادہ را اشکم مبارک درد گرفت و در زمین مے غلطید تا آفتاب بر آمد قے بروے افتاد و طشتے در پیش وے نہادند و پارہ پارہ جگر وے از حلق مبارکش بر مے آمد و در طشت مے افتاد تا ہفتاد پارہ جگر و بقولے صد و ہفتاد پارہ در طشت افتاد و ابن حسام فرماید **غزل** کہ ریخت سوزش الماس ریزہ در قدحش * کہ زہر گشت ازان آب خوشگوار حسن * در اندرون صد و ہفتاد پارہ شد جگرش * ہمہ ز راہ گلو ریخت در کنار حسن * برنگ گونۂ الماس شد زمرد فام * مفرح لب یاقوت آبدار

حسن چنگ بسوخت شمع را چو لاله زآتش دل ز حسرت جگر خسته چنگ زد حسن لبش که مایه تریاک بود شد پر ز زهر قاتلان
ز تلخی زهر شد شکر فشان ۔ ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ۔ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ۔ ای باغ عترت
پیغمبر از خزان ستم ۔ پژمرده گشت لاله نسرین نوبهار حسن ۔ بنفشه بین ز سر حسرت نهاده بر زانو ۔ ز موی غالیه
بوی بنفشه عذار حسن ۔ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت حسن پرسید که روی من بچه رنگ
بر آمده است گفتند بسبزی میل کرده حسن روی بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت آری
و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند یا ابن
رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه و آله وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا به روضات
الجنات در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل بهشت بمن نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و
بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع
آفتاب جهانتاب لامع و ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن است
و دیگری از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی جبرئیل
گفت یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش
سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او بخون سرخ شود حسن ع
این بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری
میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه
و زاری موافقت مینمودند و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ۔ والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گریه و
زاری را منع و رد توان داشت و آیا کدام دل تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی
این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد غزل گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۔ مرغ و ماهی در غم من تن بتن
بگریستی ۔ زهره کو تا زهر جام دشمن آورد بیاد ۔ وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی ۔ نال یاقوت لبش کز
زهر شد زنگار فام ۔ گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی ۔ لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش ۔ خون بسی
در سوز آن فخر زمن بگریستی ۔ زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی ۔ مرغ زاری کردی و بر بابزن بگریستی
در شواهد آورده است که در وقت وفات امام حسن برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان
داری که ترا زهر داده است گفت برای آن میپرسی تا ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان میبرم
غضب و نکال خدای با وی از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و

وحضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیرالمؤمنین حسن را شش بار زهر دادند پنج بار کار نکرد بروے و در بار ششم کارگر آمد حسین ببالین برادر حاضر شده گفت اے برادر اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کارے افتد با او خصمی کنیم گفت اے برادر پدر ما علی غماز نبود و مادر فاطمه زهرا رضی غمز نکرد و جد ما حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم غمازی نفرموده و جدهٔ ما خدیجه کبرے رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیامده و از ما غمازی نیکو نماید **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم + با هیچکسے حال دل خویش نگفتیم + آورده است که اسما را در خلوت طلبید و گفت اے بانوے ناسازگار من و اے یار بیوفاے جفا کار من بدانکه کرم ورزیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روے کار تو برنداشتم و مهم ترا به محکمهٔ قیامت گذاشتم از خداے بترس شرمت نیامد از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار چنین کنند و فا و لے بے سببے جفا این همه چنین کنند **رباعی** اے یار کسے بے سببے یار کشد + هرگز چو منے یار وفادار کشد تو دست نگو و شمن خود گیر مرا کس هیچ جفا بینی چنین یار کشد پس آن روز و شب آنجا بنهید و گفت برو که از زهر او زری و مقصود و مطلوب که داری نیابی پس حسین بن زهرا آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلے هست که ام کلثوم را گفت اے خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند حسن رضی او را در بر گرفت و روے بر روے وے نهاده بهاے هاے بگریست بعد از آن دست قاسم بگرفت و بدست حسین داد و گفت اے برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوے سپاری و از وے نظر پدری و شفقت باز نداری پس چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر درآمد حال بر آنحضرت بگردید و دیدهٔ مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وے چون دو پاسے از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت اے حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش میکنم و ترا بخداے مے سپارم و کلمهٔ شهادت بر زبان مبارک راند و نص وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ نصب العین خاطر داشته در روایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفٰى وَحُسْنَ مَاٰبٍ برافراشته **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بر یار + **نظم** واحسرتا که سرو روان از چمن برفت + یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت + از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون + وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت + یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد + کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت + برادران بتجهیز و تکفین وے قیام نموده و بر سر کرامت سیر نهاده به بقیع بردند و نزد جده مش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و اندک زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین بن علی مردے غیور است تحمل نخواهد کرد در پے قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اقرار اکبر و اسما از ترس جو و گوید که زهر دادن بامر مروان فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه

گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتش افروخته شود که بآب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام
فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که حسین در فکر است و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان
گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانهٔ مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک
بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را پنهان کنید و زنهار زنهار او را جائی فرستید که کسی نه بیند
و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهائی که در نیام آرمیده از غلاف
بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی ما را بر ملا نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق
رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش ازان رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها را دربستند و دربهای دروازه
شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگان بداشت
پس ازان اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن
تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را جهت خوشنودی تو و بمحبت یزید چگونه
بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد از خدای شرم
نداشتی و از غضب رسول او نه اندیشیدی و بر گیسوی تافته بافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار
چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر
گوشهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم این نوع معامله کردی معلوم نیست که با یزید چها کنی **رباعی** جز جور و جفا
نیاید از تو + جز فعل خطا نیاید از تو + از تو طلب وفا محال است + البته وفا نیاید از تو + آن بی دولت بخت برگشته
ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار مصاحبت حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت
او یاد آورد و زار زار بنالید و گریه درآمد والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی و خدای و رسول را بیازردی
گریه میکن تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سه شبانه روز میگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت
وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم خسر الدنیا
والآخرة ذالک هو الخسران المبین بر صفحهٔ حال من کشیده شد **مصرع** ازین غصه گر خون بگریم رواست بعد از
سه روز چهار کس را فرمودند تا او را در دم اسپ بستند میبردند و میبردند حکم شد که او را بجزیرهٔ قبلی برند و دست
و پایش بر بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شد
و او را بود و بدان جزیره افگندند و دیگر کسی ازو نشان نداد **مصرع** و آنرا که چنان کنند چنین آید پیش **بیت**

هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد
بیشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولادت وی و بعضی از احوالش

بعد از وفات برادر خود در شواہد آورده که او امام سوم ست از ائمهٔ اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبد الله و
لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادتش در مدینه بود در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع
من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحییٰ
بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزادهٔ حسین
بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود بسن خوردتر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقهٔ ولایت بارادت
سبحانی بر طرف جویبار اَلَّا اِنَّ کُلَّ شَیْءٍ لَا یَبْلَی بالا کشید و آن غنچهٔ چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت
جاودانی به نسیم هَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْکَ وَلِیًّا بشگفت روایح ابتهاج بر جان پاک مرتضی او وزید و بشایر فرح
و ابتهاج بدل جگر گوشهٔ مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم رسید قطعه طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال مهی خجسته
رخ و اختری مبارک فال + ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین + چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال + مژدهٔ
قدومش بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة رسید بخانهٔ فاطمه تشریف آورد و اسما بنت عمیس او را در خرقه
پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ او
گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر
میگذشت که او را حرب نام کنم و قولی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمیٰ گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیهٔ او بحق
سبحانه و تعالیٰ سبقت نکنم مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر هارون
نبی علیه السلام مسمیٰ گردانید این فرزند هم باید که همنام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که پسر دوم
هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبری ست مرا حق سبحانه لسان عربی مبین کرامت
فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود
و بفرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را
بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت آن هم بوی
برسان چون جبرئیل بیامد و حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت بوسه بر حلق او میداد جبرئیل
تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم ست موجب تعزیت چیست
گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ
جفا مجروح خواهند گردانید و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض خواجه رسانید مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم گریان شد مرتضیٰ
علی رض حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه خبر جبرئیل را باوی باز گفت

و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه رض در آمد چون فاطمه رض
علی رض را گریان دید گفت ای پسر عم وای سرور دل پرغم امروز روز شادی و بهجت ست نه زمان اندوه و محنت
این گریه اگر از شادی ست بفرمای و اگر از غم ست موجب آن را باز نمای مرتضی رض فرمود که ای فاطمه رض گریه من از غم
حسین ست که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبر میدهد فاطمه رض که این سخن استماع فرمود خروشش برآورده
چادر عصمت بر سر افگنده بحجره پدر در آمد و فریاد برکشید که ای پدر علی رض مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل عم چنین تقریر
فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و بے رحمان دون همت که حلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به
تیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه رض ناله آغاز کرد که حسین رض
من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بر وی چنین ظلمی برود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فاطمه رض این
صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه
برادرش حسن فاطمه دیگر بار بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر و غریب بیکس مادر چون در آن زمان ما پدر و مادر و برادر نباشیم
که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو
نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون
آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او را بجای آرند اشک
ندامت از دیده بیارند آه جگرسوز از سینه برکشند **بیت** زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست * زین عزا
صد شعله غم بر دل بریان ماست * شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین می آمد فرشته دید
بر روی زمین افتاده و زار زار مینالید جبرئیل عم نزد وی آمد او را بشناخت که از ملائکه آسمان سوم بود مقدم هفتاد
هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حال ست که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح الامین
حق سبحانه مرا کاری فرموده اندک تهاونی در آن از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر
مسند عزت بودم و امروز در مهلکه مذلتم **بیت** دیروز کسی نبد بزیبائی من * و امروز کسی نیست برسوائی من *
ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که
او را واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد
تا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه بعرض رسانید و در آن محل
مجلس حسین بر کنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فطرس بیا و خود را بر حسین بمال فطرس
بیامد و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پر با فره بال اقبال
یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد

شهادت یعنی چون بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا بر فیقان خود بزمین رفتمی
و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که
تا بع تو اند برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر وی گریه میکن و ثواب آن آب دیده خود را بدیشان که در مصیبت
وی گریانند بخش فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند بدان مشغول است بیت زین واقعه
دیده ملک گریان است + زین غم دل مهر بر فلک بریان است + در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی
از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و حسن از فرق تا سینه مانند تر بوده بدان حضرت و در سنن ترمذی از یعلی بن مره رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود که حسین از من است و من از حسینم دوست داراد خدا آنکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط
و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه حسین را بسیار دوست میداشت و آنکس را که دوست حسین بود هم دوست میداشت
چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم با جمع یاران در کوچه میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرا رفت و از آن میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند
برخی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک را که بدولت نوازش سرفراز شد نمیدانیم این کیست و حالش چیست
گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت
و بر چشم خود میمالید من از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم
الهی فرماید **نظم** پسر مرتضی امام حسین + که چو او نیست نبوده در کونین + مصطفی مر ورا کشیده بدوش + مرتضی
پرورده در آغوش عقل در بند عهد و پیمانش + بوده جبرئیل مهد جنبانش + شیخ کمال الدین بن الخشاب رحمه الله
آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کشتی میگرفتند و فاطمه
نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را میگوئی
که خرد را بگیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر در عیون الریاض
از حسین روایت میکند که روزی به نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک وی
نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مَرحَبًا بِكَ یَا اَبَا عَبدِاللهِ یَا زَینَ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ
یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند
بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برانگیخته است به پیغامبری بحق که حسین بن علی رض در
آسمانها بزرگتر از آن است که در زمین و او را بر یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه این
حدیث صفت اولاد حسین و اسماء و ادعیه ایشان است و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسن و حسین رض در گوشوارهٔ عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی
شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود و بهشت گفت یا ربّ لِمَ
جَعَلْتَنِي مَسْكَنَ الْمَسَاكِين ای پروردگار من مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید
که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم به حسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نموده گفت
رَضِيتُ رَضِيتُ خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت ست ارکان آن آراسته بحسن و حسین ست اگر
عرش مجید ست گوشوارهٔ آن حسن و حسین اگر دل مومن ست روشن بدوستی حسن و حسین ست یکی از فضلای
این امت فرموده شعر سِبْطَى رَسُولِ اللهِ صَدْرِيْ مُتَوَّدٌ + وَحُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ يَزْحَمُ + قطعه
بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن + بولای هر دو ام هست دل اسکین + دو دُر درج کرامت دو بدر برج
کمال + دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین + فلک متابع این و ملک ثناگر آن + جهان منور ازان و زمان
مزین ازین + در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه
صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود ناگاه حسن ابن علی رض بمسجد
در آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن آهو بره را بحسن رض داد از ساعتی برآمد حسین رض پیدا
شد دید که برادرش آهو بره دارد با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو بره از کجا آوردی گفت جد من بمن
داده است حسین در مسجد دوید و گفت یا جَدّاه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد
و رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد حسین
خواست که بگرید ناگاه غریوی از در مسجد برآمد نگاه کردند مادهٔ آهوی دیدند که به تعجیل می آید و بچه با خود داشت پهلو
برو میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه
داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و دیگری با من ماند بود خورسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندای
بمن رسید که زود بچهٔ خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برسان که حسین در پیش وی
ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید ملایکه بجهت نظارهٔ او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگرید
همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخسارهٔ مبارک او روان شود این بره خود را برای
وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کردم و گویا زمین را در نوردیدند تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز
اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن آهو را دعا گفت و حسین
آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملایکه مقربین
و رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهرهٔ حسین روان گردد آنها احوال آیا که قطرات خون از فرق مبارکش

بر رخسارهٔ وے روان ساختند چگونه خواهد بود **نظم** رخے که بوسه گهِ شاهِ انبیا باشد + بخاک و خون شده پنهان
کجا روا باشد + کسے که چشمهٔ کوثر عطائے جد وے است + بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد + روا بود که جگر گوشه
رسولِ خدائے + فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد + اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین رض در آن
مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپایمردی وهم سباک روجولانی ببساط تقریرش
توان گذشت **قطعه** خامه وهم هوس کرد که تحریر کند + صورت مدحت او بر ورق گویائی + خروش گفت که آن
پایهٔ رفعت که وراست + تو بدین فهم کے از عهده برون مے آئی + سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را حاطے کرده بر دفاتر روزگار
مسطور ست و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته و شمه از آن در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت
در جرائد اخبار مذکور ست که آتش قهرش چون برافروختے لبِ شرارهٔ تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه
وار بسوختے و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح نمودے غبار جرایم و اوزار را از صفحهٔ حال هر گنهگار محو فرمودے و در
باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتے در تفسیر تیسیر آورده وقتے که معنی این آیت
را بیان میکند که اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی بهشت آماده کرده شده است برائے پرهیزگاران اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ
آنانکه نفقه میکنند فِی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ و فرو
خورندگانند خشم را وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگانند از مردمان وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ و خدائے
دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع ست باین که روزے آن نوبادهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ
حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی حسین بن علی با جمع میهمانان از اشراف عرب و عظمائے با علم و ادب بر سر
خوانے نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم مجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و
کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر سر و روئے مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روئے تادیب بنظر
خشم و تعذیب در و نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ
حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت خواند
که وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ سبط رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مقابلهٔ آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنث
معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم **مثنوی** آنکه در در سیرت نیکو بود + آدمی از آدمیان او بود + نیکی مردم
نه نکوروئی ست + خوئے نکو مایهٔ نیکوئی ست + حضار مجلس از آن خلق و خوئے متعجب شده بر زبان راندند که اَللّٰهُ
اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ خدائے میداند که چه میباید داد و بکه میباید داد و جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا
قدس سره در فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده مناقب آن کسانیکه پارهٔ از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
باشند و خدائے تعالٰی در بارهٔ ایشان گفته باشد اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ و

یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْراً که به پایان رسد ع کان دریا را کناره پیدا نیست * و چون مقصود از جمع این اوراق
و بیان بعضی از احوال آنحضرت ست درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود و بعضی دیگر بجای
خود بسمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن بن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بسرای بیت
سرای جاودانی کشید بیت آن والی خطّ ولایت گرفت * زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت * والی شام
خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از اهل شام و عراق بیعت پسرے فراستد و داعیه نمود که اشراف حجاز
نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از
کتب مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل
بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت اِبا نمودند یکی حسین بن علی دوم عبدالرحمن بن ابی بکر سوم عبدالله
بن عمر چهارم عبدالله بن زبیر و هرچند از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لشدت و رفق و ملایمت در
آمدند بجائی نرسید و رفقای اربعه از مدینهٔ طیبه روی بمکهٔ مبارکه زادها الله تعظیماً و تکریماً نهادند و والی شام
از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال برهمین منوال میبود تا وقتیکه والی شام
از جام عمّ انجام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعهٔ چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصرع
رفت و منزل بدیگری پرداخت * ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای
امارت او باسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دلخواهی گفتند
اگر میخواهی که ممالکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار ماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت
از بیعت تو اِبا کردند و با مارت و ایالت تو سر فرود نیاوردند بهر نوع توانی به بیعت خود درآور اگر در مقام عناد و جدال
باشند در دفع ایشان لوازم جدّ و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که
دران ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورده و مرا
در حال حیات خلیفهٔ خود گردانید و من از جرأت اولاد ابوتراب و سفکت هائے شیخ و شاب متبرسم باید که چون از
فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و در تعویذ دیگر نوشته بود مشعر بآنکه از حسین بن
علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت هم البستان و درین باب اهمال منمای
که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم فرصت غنیمت ست در جهد برکشای * چون وقت فوت شد نتوان
اندران رسید * فرصت چو در گذشت و تحصیل نشد مراد * تا چند پشت دست بدندان توان گزید * و اگر از بیعت
من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ مرا با پسر فاطمه چکار است از بیم فتنه بتعجیل تمام مردان را که دران زمان در مدینه

ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده بود و در آن باب با وی مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چه از
کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب والا به تیغ تیز حکم خود را
بر ایشان روان گردان خصوصاً در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد
بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه
با یکدیگر سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب میرسیم
فرستاده بازگشت و عبدالله بن زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد حسین گفت بخاطر
من میرسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی افتاد
حالا این خبر رسیده میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین
گفت من می شنودم که او خمار روزگار است و با نقیه آل رسول همیگویند جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان
درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد حسین رض بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس
نیاید من خود می آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد
آمد ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند مثنوی کو ملکی بر صفت آدمی است
اوست که سر تا قدمش مردمی است تاج وفا بر سر او افسریست افسرش از فرق فلک برتریست آورده اند
که ولید مرد خدا ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت نمود و چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین رض
باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس از غلامان
و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بلند بشنوید
بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را متعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پیاپی وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته
درون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت و
گفت باعث بر طلب من چه بود و ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام درمیان آوردند حسین رض
جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکار گردد و عامه اهل اسلام
مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسلامت باز گرد و
فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر
نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نگریست
و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من بر خاطر گذراند و تو امر میکنی که سر من بردارند هر که

ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده بود و در آن باب با وی مشاورت کرد مروان حکم گفت مر جمعی
کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ تیز حکم خود را
بر ایشان روان گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد باید
بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردانی ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه
با یکدیگر سخن میگفتند فرستادهٔ ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم
فرستاده بازگشت و عبدالله بن زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد حسین گفت بخاطر
من میرسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی افتاده
حالا این خبر رسیده میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین
گفت من نمیشوم که او خمار روزگار است و بالفعل آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان
درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانگ بر زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس
نیاید من خود می آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت که ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد
آمد ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند مثنوی کو ملکی بر صفت آدمیست
اوست که سر تا قدمش مردمیست تاج وفا بر سر او افسر است افسرش از فرق فلک برتر است آورده اند
که ولید مرد خدا ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت مینمود چون عفت و وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین
باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین بمنزل خود شد و سی کس از غلامان
و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آئید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بلند بشنوید
بی تحاشی درآئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس به اندرون در نیاید پس آنحضرت عصای رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس جمعیت گذشته را با موالی خود بر ساحت
بیرون خانه درآمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت و
گفت باعث بر طلب من چه بود و ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین رض
جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و جماعه اهل اسلام
مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد
و فردا انشاء الله حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر مستان حسین باز مدار که اگر او از اینجا بیرون رود دیگر بدست تو نیاید
بگیر همی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نگریست
و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من بر خاطر گذراند و تو امر میکنی که سر من بردارند هر که

قصد من کند روی زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که اهل بیت نبوت و معدن
رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملایکه است با یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسق از وی
ظاهر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست
و چون آواز حسین بلند شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پا در دار الاماره نهاده دست بردی
نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده تعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش
شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی
جاری نگردد ولید گفت وَیحَکَ یا مروان مرا بکشتن حسین میفرمائی والله اگر شرق و غرب عالم
بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از
حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز و علا یوم الحساب بنظر رحمت در وی نگرد
و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند قطعه هر کو جز کشنده فرزند مصطفی * بی شبه لایق
درکات جهنم است * پس کور دل کسی که کند قصد سروری * کو نور چشم سید اولاد آدم است * مروان بعد از استماع
این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب عبد الله بن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود و تا شب در آمد با
جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده باز
گشتند و ولید صورت حال بیزید باز نوشت در جواب رسید که مروان را بار دیگر دعوت کند و عبد الله بن
زبیر را دست باز دارد که هر جا که رود از سخط ما بجهت خواهد رسید و سر حسین را مصحوب جواب نامه بفرستند
و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لا حول
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ العَلِیِّ العَظِیْمِ اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم سعی ننمایم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی
مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزمان نامه یزید میرسد و
پی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من درین فتنه حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم مصلحت بحال خویش
فرمائید که من در بیرون شدن از کار خود نمیدانم * اما چون حسین ازین صورت آگاهی یافت صبر
فرمود تا شب در آمد بسر روضه مصطفی علیه افضل الصلوات الله و سلامه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه
و پسر دختر تو منم آن کس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در تحت اُذَکِّرُکُم
اللّٰهَ فِی اَهلِ بَیتِی باز نمودی الیشان فرمان ترا کار نکردند مرا گذاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و بیچاره
بگذاشتند این شکایتی بود از بیوفائی جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت قبایح ایشان باز گویم

پس بسیارے بگریست و بعد از ان بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبے دیگر باز
بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد که صد هزار جان گرامی فدائے روضه او باد و بعد از ادائے
مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و سر حسین را بر سینه خویشتن منضم ساخته
بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت اے حسین گویا مے بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا تشنه بکشند و تو در آن حالت
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت
من محروم خواهند بود اے حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق
دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتے ست که آنرا بدون شهادت
در نتوان یافت امیر المومنین حسین در خواب گفت یا جداه مرا بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با
خود بقبر در آر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته ثواب
عظیم بر سی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات اعلی
در گوش بمنزل تشریف شتافت و از مدینه دل بر کنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اہل بیت خویش را جمع
کرده صورت واقعه تحریر نمود اقربا و احبا حزین اند و هگین گشتند و حسین شبے دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رض
رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکِ یَا اُمَّاهُ
حسین بوداع تو آمده است از بالائے روضه آوازے شنید که وَعَلَیْکَ السَّلَام اے مظلوم مادر و اے شهید
مادر حسین ابجار زمانے بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله و
سلامه آمد تا شرط وداع بجائے آرد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب برو غلبه کرد دیگر بار
حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بیامد و سر وے برادر کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از
جفائے امت بیچاره شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم میمانم و چنان مے بینم که دیگر بزیارت
تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و مے بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو
مجروح شده سر مبارک از تن جدا گشته اے حسین صبر پیشه گیر و در کار خود مردانه باش که بسے نگذرد که تو نیز همچو
پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و شنیا از خود مهموم بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوه هائے مراد از نهال
عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت میکند که در اثنائے این حال دیدم که روے گلناری رسول صلی الله
علیه و آله و سلم زعفرانی شد و موئے مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله
این چه حال است که پیدا آمد گفت اے نور دیده من و اے فرزند پسندیده من این نشانه خاک کربلاست

پس حسین از خواب درآمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سر گردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوے یاد فرموده این آیت میخواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعے از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که غیرت خلد برین است چرا میروی جواب داد که من باختیار نمیروم طبیعت بکام عاشق بیدل ز کوے یار نرفت * کسے ز روضه جنت باختیار نرفت

و کلامے که شاهزاده درین باب میفرموده اند ترجمه مضمون آن این سه بیت ست

نظم

مراد دل خود من سر قبر نبی * بسوے هیچ سفر دانکه مقید نروم * گر خزاین سپهم از لعل و زبرجد آرند * من بدان لعل و زبرجد ز بر جد نروم * لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام * بایدم رفت و گر نه بدل خود نروم *

و در بعضے از منازل عبد الله مطیع که از مکه مے آمد بوے رسید و گفت یا ابن رسول الله عزیمت کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد * فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد * بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین رض فرمود یا عبد الله اکنون یارے از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن آبا رد کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب بر داشته روے بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز رنجے و غمے و هر ساعت محنتے و المے بمن میرسد

رباعی

گردون همه اسباب غمم میسازد * و ز من بکسے گرمے پردازد * از خاک درِ جد خودم دور انداخت * چون باد بگرد عالمم میتازد * حالا عزیمت مکه دارم چون بدانجا رسم آنچه مقتضائے وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازمان خاندان این حضرت باد

بیت

اقبال مطیع و بخت یار تو باد * توفیق رفیق روزگار تو باد * مرا چیزے بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروهٔ عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوے تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و بهتر و بهتر اولاد آدمی بمکه و در حرم بنشین که اهل حرم دیگرے را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا و برادر ترا در آن دیار شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکرده انواع محنت بوے رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و درست عهدی نگاه نخواهند داشت

ع

که در جبلت این کوفیان مروت نیست

حسین رض سخن او را تصدیق فرموده در بارهٔ وے دعاے خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل بپایان رسید و چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام رسیدن او بمدین یاد کرده تلاوت این آیت وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي

سَوَاءَ السَّبِیْلِ استقبال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز
و اجلال بشتافتند و بدیدار فرخ بخش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش
ارباب وجد و حال میرسانیدند قطعه دولت وصل تو دریافته ایم زخدا میخواستیم کعبه کوی ترا از صفا میجستیم هر
سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق دست بر داشته بودیم و ترا میجستیم اتفاق ابروی تو کان قبله مشتاقان
ست گاه و بیگاه به محراب دعا میجستیم و در منزل لیکه نزول فرمود فوج فوج خلایق بملازمتش میرسیدند و چون خبر
رفتن حسین بن علی و ابن زبیر به یزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد
و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و موذن حسین بر پنج وقت بانگ نماز در غایت
بلندی میگفت و قومی عظیم بروی نماز میگذاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب
جمع شوند هواداری حسین او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه برفت و به یزید مکتوبی نوشت از آمدن حسین بمکه و میل
مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی رض از بیعت
یزید امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران
امیر المومنین علی در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را به بیعت
خود میخواند و او ابا کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وی اید
بیائید و ویرا یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و
رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و رفاعه عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن مصحف و عبد الله عفیف
و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و مثال ایشان بر دست قاضی شریح سوگند
خوردند که در هواداری آل علی تقصیر نمایند و حسین را با مامت بر داشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند
از روی نیاز مندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بغایت و سلام ما لا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن
پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم با مامت
و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و النفس و اموال خود را وقایه
ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بتحیت جمهور که تو امام سدیدی و همام رشیدی
و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف است و حقیر است شهری که
از اهل کوفه هیچ آدمی بوی نمیرود و بیش سخن او مشغول نشود تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عبید و حشم در ملک
منزل او نیست اگر شما التفات و لطف قدوم ارزانی میفرمائید و بقدم کرم بدین صوب تجشم مینمائید ما نعمان را از کوفه بیرون
میکنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم قطعه ز تو رایت دولت افراختن ز ما لشکری بیکران ساختن

سپاہے چو تشنہ بیابان مست ، ہمہ نیزہ و گرز و خنجر بدست ، چو با تیغ آہنگ خون آورند ، شرنگ آب و آتش برون آورند ، چو تیر از کمان بر کمین افگنند ، سر آسمان بر زمین افگنند ، ہر سر کہ از غایت سرکشی چون خیمہ پاے در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمہ اش طناب در گردن افگند و سر کو فتہ بزمین فرو بریم و ہر کہ قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت بر میان جان نہ بندد بسیاہی سپاہ ظفر پناہ آب سیاہ و چشمہ حسرتش آوردہ بند از بند جدا کنیم **نظم** آنجا کہ گردنان جہان سر ہر آورند ، جز تیغ آبدار تو مالک رکاب نیست ، دشمن کہ در قتال سوالے اگر کند ، غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست ، القصہ مبالغہ بسیار در طی آن طومار فرمودہ بودند و اظہار اشتیاق جمال باکمال شاہزادہ نمودہ **قطعہ** اے آرزوے دیدہ دل اندر ہوائے تست ، جانہا اسیر سلسلہ مشکسائے تست ، ما جان فدائے خنجر تسلیم کردہ ایم ، خواہی بخش و خواہ بکش رائے رائے تست ، پس آن نامہ را بہ عبداللہ بن سلع ہمدانی و عبداللہ بن مسمع بکری دادند و ایشانرا بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامہ را مطالعہ فرمود با رسولان از لا و نعم ہیچ نگفت و جواب نامہ نیز ننوشت و بنابر آنکہ رسولان دیر ترمراجعت ننمودند اشراف و رؤسائے کوفہ بشیر بن مسہر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاہ مکتوب کہ عظمائے آن دیار ارسال نمودہ بودند نورالایمہ خوارزمی آوردہ کہ اہل کوفہ صد و بیست نامہ بحسین فرستادند و ہیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگربارہ ہانی بن ہانی سبیعی و سعید بن عبداللہ خثعمی را با مکاتیب بسیار بکربروان کردند و بعد ازان جماعت شیث بن ربعی و عروہ بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعے دیگر کہ در کوفہ اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامہ نوشتہ در صحبت سعید بن عبداللہ الثقفی بجانب مکہ فرستادند و این طایفہ از پے یکدیگر بتقبیل عتبہ علیہ ولایت پناہی سرفراز گشتہ مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین ہمہ مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و ابوالمفاخر خوارزمی در مقتلے کہ نوشتہ بلیغے چند از منظومات خود از قبل اہل کوفہ آوردہ و دو بیت از آن این ست **قطعہ** ہیچ راے نیست ما را جز وصال روئے تو ، ہیچ روے نیست ما را جز خم گیسوئے تو ، بر عدو بکشا کمین و از دوستان نصرت طلب ، اے نہادہ حق تعالے فتح در بازوے تو ، اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسرحد افراط رسید امیرالمومنین حسین در جواب ایشان نوشت کہ مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنہا کہ مشتمل بر اظہار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما کہ بقدوم من دارید و نہایت انتظار شما کہ برائے ملاقات من میبرید معلوم گشت بدانید کہ من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اہمال و تاخیر جایز نخواہم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و مرا از بیعت شما اعلام دہد تا

چون وی متوجه آن جانب شود مر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا
عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبد الله عباس با حسین رض ملاقات
کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد و حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که پسر دختر رسول
خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر رسول خدای
نمیدانم و پسر دختر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا درین بود و تو و اکنون بر روی زمین غیر از تو هر وی که نبیره
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است حسین گفت یا ابن عباس
تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشأ و مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات
الله وسلامه علیه مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت
ابن عباس این آیت بخواند که یُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله
تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم شنودم که میگفت بدان
خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان آن باشند که او را یاری دهند
و ندهند که خدایتعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افگند ای حسین هر کرا تو اعراض نماید او را در جهان
هیچ حظی نباشد و نصیبی نبینه حسین گفت اللّٰهُمَّ اشْهَدْ بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من
فدای تو باد سخن تو بآن میماند که وفات خود خبر میدهی و از واقعه خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت
و معاونت طلب میداری بخدای سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد نتوانم حقی از حقوق
تو گذارده باشم و من حالا توجه بمدینه دارم و ترا نیز استدعا میکنم که بیائی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلی الله
علیه و آله وسلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و من اگر آنجا توانستمی بودن
هرگز بیرون نیامدمی و از نزهتگاه وصال روی بمحنت خانهٔ فراق نهادمی نظم بیدلان را نیست ره
در عشرت آباد وصال * بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانه * خان و مان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست *
بر سر کوی بلا داریم محنت خانه * ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رد میکنی باری
بر سل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بحوالی ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود
عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل با کوفه بهمت گشت و هر چند عبد الله عباس مبالغه کرد بجای نرسید چه قضا
تقاضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت و بجانبی می کشید که سعادت شهادت در آن سوب بود نظم
با قضا نمیتوان آویخت * با قدر بر نمیتوان آمد * هر دری کز قدر گشاده شود * جز از آن در نمیتوان آمد * اما
راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم

بوسے اجتماع نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمد و تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین
گماشت و با اهل رائے و تدبیر در آن باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با حسین
دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح ست در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی خود در
حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح ست که اختلاف میان اشباح پدید
آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیاء و اولیاء و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند
بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر
اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه باصل خود ست که کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحے که مظاهر
لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیاء و اولیاء و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانه
ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده در این دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید مے آید و با یکدیگر مستانس
میشوند و ارواحے که مظاهر قهر اند و مناسبت و قرب میان ایشان دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح
تالف و استیناس با یکدیگر هست که فما تعارف منها ائتلف اما چون میانه ارواح انبیاء و اتباع ایشان
از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند
و بر وفق آن تا امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند و ما تناکر منها اختلف و بسبب
این اختلاف آنچه در هر طایفه منحصر ست بنسبت یکدیگر نظر و سیر ساند و فی المثنوی المعنوی (مثنوی) دوستی و دشمنی نور
نهاد و هذا اختلاف روز میثاق او فتاد + چون جهان کون در هم بسته شد جنس با جنس اندر و پیوسته شد
روسیان مر رومیان را شد پدید + زنگیان و زنگیان هم را گزید + وانکه جنس هم بود اندر نخست + این زمان
در دشمنی هستند چست + و مخالفت کفار با انبیاء و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم ازینجا
ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی ست لاجرم چون یزید با امارت نشست و قوت گرفت و فرصت یافت
با حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری تابع مخالفت معنوی ست باز این صوری دو
نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بود و مجمل این قصه چنان ست که عبد مناف
چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان
بهم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشدند تا آخر الامر بشمشیر روبها ے ایشان را از یکدیگر جدا
کردند این سخن بشخصے از عقلا ے عرب رسید گفت بایستے بجز ے دیگر جدا کردندے چه بدین سبب همیشه میان
اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این
معنی بتحقیق پیوست و آنچه میان هاشم و امیه پسر عبد الشمس بود در باب منافره واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود

آنچه در میان عبدالمطلب و حرب از مشاجرات پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید درباره حسین کرد همه نتیجه آن
عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین بدو سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت وا ابا نمود و امتناع
فرمود و در زمان حیات پدرش قلم اطاعت بر صفحه حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت
شنید دوم آنکه عبدالله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمیدادند خبر او به یزید رسید نادیده
دلش وابسته محبت او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت که بیت بجز عاشق جمال تو ایم + لاجرم
طالب وصال تو ایم + القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد
و از شام وکالت نامه یزید با بوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای من بخواه ابوموسی روزی که بحکم
وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بوی رسید پرسید که کجا میروی گفت
بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول
خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت
از آن یزید اگر پسندد و راضی شود ابن عمر فرمود که بوکالت من هم سخن گوئی و اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت
چنین کنم و در راه امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بابوموسی رسیده بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا
وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن آمد بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق
رمز و کنایت در میان انداخت خاتون گفت کنایت را بگذار و هر چه داری بتصریح در میان آر ابوموسی پرده از
روی کار برداشته گفت چهار کس ترا خطبه اند و من آمده ام تا هر کدام را بپسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آرم
پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم ابن عمر چهارم حسین بن علی خاتون گفت
من زن جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرا بی جنایتی طلاق داده است و سبب آن ندانم اکنون
مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مرد پیری و سالخورده و من جوان و نورسیده میان ما و
تو مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشورت کنم ابوموسی فرمود که آنچه درباره
من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال در گذشتم مصرع تشریف وصال تو
باندازه من نیست زن گفت این زمان مرا ای ناصحی و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوارترند ابوموسی گفت
من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال
میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرت است یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و
جمال و متقی میجوئی ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق میطلبی و در آخرت نجات از نیران

و وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در مقعد رضوان اینک حسین که من از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید و مساس او در یابد آتش دوزخ بر وی حرام
گردد و اگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی مخادم حرم حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت اما
مال و جاه دنیا فانی ست و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی و جمال ست اینها به پیری
و بیماری زایل شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی ست پس ابوموسی بحکم
وکالت او را با حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود طیبت
آن بنده که خدمت او اختیار کرد و او را خدای در دو جهان بختیار کرد و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در
دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بیرون آمد حسین رض او را عقد کرده
حرمت ما نگاه نداشت و چون این عداوت تبهای فرعی علاوه عداوت اصلی شد کمر هلاکت حسین بر میان عزیمت
بست و به تدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقه رسالت در تیه کربلا از تشنگی پژمرده گشت و حالا آب
ع از چشمه چشم دوستان میطلبد نظم دایم ز جوی دیده ما آب میرود + بهر نهال تشنه صحرای کربلا +
ای دل فغان برآر که بر باد گشته است + شهزاده دو کون لب تشنه های کربلا +

باب ششم در شهادت مسلم بن عقیل رض بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او

روایت است از آن همای هوای سیادت بیننده سمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بمنزل
حسنی و زیادت مقتدای زمره یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ پیشوای فرقه فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ و شهسوار
معرکه جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ صف شکن میدان فَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ شاه ملک سپاه ماه
فلک پناه بیت ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام + جاه نهاده ای نام تو یا سید الانام + سلطان سریر
اصطفا حضرت بالغ رتبت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المقربین لدیه و المنتسبین الیه که اِنَّ
الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهٗ بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ اللهِ از نزدیک
خدای مَنْزِلَةٌ لَمْ یَبْلُغْهَا بِعَمَلِهٖ منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی مر بنده شایسته
که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی عنایت
نامتناهی آنچنان عزی و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیادت بود
که بنده با قدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه اِبْتَلَاهُ اللهُ مبتلا گرداند خدای تعالی
آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت فِی جَسَدِهٖ و در تن وی یعنی تن او را با مراض

واعراض مع اسقام و آلام گرفتار گردانند وفی ماله یا ابتلاء دهد او را در ملال و منال او که آخر او بعرصهٔ تلف گردانند و اورا محتاج و بی برگ و بی نوا سازد وفی ولده یا آن امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بر بزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند ثم صبّره علی ذالک پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطهٔ صبر و بر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامزدان زاویهٔ مشقت کرده اند

مثنوی
هر بلائی را عطائی در پی است + هر کدورت را صفائی در پی است + زیر هر رنجی ست گنج معتبر + خار دیدی چشم بکشا گل نگر +

و نه از عجبست که شرارهٔ آتش محنت در جانهای اولیا انداخته و بتاب شعلهٔ حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاه بخون مدعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان اهلبیت تیغ غیرت [illegible] گاه سر [illegible] ناوک عشق و موت بر چهار سوی سیاست بتار موی آویزد پس مرد او و عارف آگاه و جوینده قربان درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و هر کجا طبانچهٔ بلا بیابد بشود و خسارهٔ تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال فرستد

رباعی
در راه هوای تو گرفتار منم + غمهای ترا بجان خریدار منم + جانبازی عشاق گرفت هست هوس + اول که قدم نهد درین کار منم +

فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش بشارتیست حسین منصور عارف مشهورست روزی در مناجات خود میگفته که خدایا بحق حقیقت تو سوگند برتو که در خزانهٔ بلا برمن بکشائی و جبیرهٔ محنتهای گوناگون بمن نمائی خلعت اندوه درمن پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بمن مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال هر دم و در هر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیت سازی و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی می اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی این نظارهٔ قربانی اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت ست و در دعوی خود دروغ گفته بخدائی تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در راه و یاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت چیست آنجا که نهایت کمال ارادت ست + هر چند جور بیش محبت زیادت ست + ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن ست بسبیل التسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد ای که عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو

متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت گردد مثنوی هر بلا کز دوست آید راحت ست
آن بلا بر دلم صد منت ست ۝ آن بلاهای تو آرام دلم ۝ حاصل از درد تو شد کام دلم ۝ درد عشقت را خریدارم
بجان ۝ منت از درد تو میدارم بجان ۝ جان کنم از درد و محنت شادمان شود ۝ در بلا بیت سینه آبادان شود ۝ درد باشد
چاره و درمان ما ۝ درد می بخشد سر و سامان ما ۝ درد کان در عشق آن جانان بود ۝ درد نبود مایه درمان بود ۝ غرض
ازین تشبیب ادای شمه از بلاکشی اهل بیت رسالت ست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبدالله
مبارک رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه
کودکی را دیدم تخمیناً در سن ده یا ده ساله گی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله
این چه کس باشد درین بادیه قطعه این کیست این این یوسف ثانی ست این ۝ یا نور ربانی ست
این یا فیض سبحانی ست این ۝ از لطف و رحمت اندر ساحت این بادیه ۝ خضر ست یا الیاس این یا گیا احسانی ست این ۝ فرا پیش رفتم و سلام
کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبد الله من بنده خدایم گفتم از کجا آیی گفت من عند الله از نزدیک او می آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله بنزدیک
او میروم گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خوشنودی خدا میطلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زادی تقوای توشه
من تقوی ست و راحلتی رجلای و راحله من هر دو پای من ست گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نورسیده
بدین خردی چگونه میکنی جواب داد که هیچ کس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن عزیز او را بی بهره و محروم گذارد
گفتم تو اگرچه بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه میپرسی از
نام ایشان چه نشان میجویی قطعه منم و غمش بیدلی ناتوانی ۝ نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ۝ حنیفی نحیفی نحیفی
راحتی ۝ بصورت خفیفی بمعنی گرانی ۝ گفتم اگر نام نمیگویی باری بگو از کدام قوم و قبیله گفت سر از جگر پر درد بر کشید
و گفت نحن قوم مظلومون نحن قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم مشردون ما گروهی از وطن و مسکن
راندگانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست قهر دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت
کن بیتی چند خواند مضمونش این که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که توجه بما نمایند بسعادت در دو جهان نزدیک
ما مستسعد گردند هرکه نجات یابد جز بوسیله ما بدان مراد نرسد و هرکه بدوستی ما دم زند هرگز بی بهره نماند و هرکه
حق ما غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه ما و او ست این بگفت و از نظر من غایب شد من لختی
تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه نموده
بر پای ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بروی جمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام میپرسیدند
و دقایق قرآن و حدیث استفسار مینمودند و ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان بلیغ گره از مشکلات ایشان
میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت و یحک این را نمیشناسی او آنکس ست که شکر ریزهای لطایف مکه

او را مے شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبدالله مبارک این
سخن شنید برفت و دست و پائے شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری
اهل بیت خود گفتی راست گفتی درین امت با هیچ جماعتے آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و مدام با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیدند در بخیهٔ قهرے بود
و اگر لقمهٔ نوشیدند در ان تعبیه زهرے بود بعضے خستهٔ زهر قهر شدند و برخے کشتهٔ تیغ بیدریغ گشتند در عراق
و خراسان تا اقصائے بلاد ترکستان آثار مشاهده و مقابر ایشانست در هر دیارے هزار شهر یارے بر سر هر راهے مرقد
شاهے بالائے هر پشته از اولاد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم کشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصهٔ غصه مسلم
بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیرالمؤمنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان
در رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه ایست از من بگروه مومنان مسلمانان
اما بعد نامهائے شما رسید و هرچه نوشته بودید بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامے و پیشوائے
نیست من حالی پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را بجائے برادر میدانم و میدارم بدان جانب
فرستادم اگر او مین نامه نویسد و از رغبت شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم والسلام آنگاه مسلم را با
گروهے از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل قطع ناکرده صیادے از دست راست ایشان در پے
آهوئے بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگردید و نزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن
من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالے دیدم و آن را بفال بد پسندیدم حسین گفت یا ابن عم مگر ترسیدی
و اگر نه از رغبت نیست من کسے دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدائے تو باد من این صورت که در
راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از ان ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایرهٔ حکم
تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو سر بپیچم **قطعه** نپیچم سر ز فرمانت اگر تیغم زنی هر دم +
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم + من اول روز دانستم بمهمان خانهٔ عشقت + که جز خون جگر خوردن
غذائے نیست در خوردم + یا ابن رسول الله میروم فاما مرا دلم گمانست و مظنه من چنانست که هرگز دیدار مبارکت
نخواهم دید باز گشتم تا یکبارے دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روئے جهان افروزت + پس دست و پائے
حسین ببوسید و آغاز وداع کرد و گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین است **قطعه** وداعت میکنم
جانان وداع آخرین از دل + ز کویت میروم و از غصه دارم قصهٔ مشکل + نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری +
عجب دردیست در دل مے در میان عجب کاریست بیحاصل + بود حاصل مراد من گرت بینم ولے بیدل + چه سان آید ز مهجوری
بخون آغشته زیر گل + حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیارے بنواخت و دعا کرد و مسلم روئے براه آورده

میگریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی گفت نه از مفارقت حسین میگریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نبینم و از بوستان وصلش بهره نیابم لاجرم نظم
میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم * خبر از پای ندارم که زمین میسپرم * میروم بیدل و بی یار یقین میدانم * که من بیدل بی یار نه مرد سفرم * پای می پیچم و چون پای سر می پیچد بار می بندم و از بار فرو بسته ترم *
سوز فراق سوختهٔ داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد افتراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بر بالین هلاک نهاده بود نظم نوای درد من هر کسی شناسد که او از بوستانی دور مانده است * چگونه ز آتش حسرت نسوزد دل کسی کز دلستانی دور مانده است القصه مسلم بمدینه شد و در شب تیره در آمد بروضهٔ حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و نماز و زیارت گذارده و سنت الطواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را پدرود کرده دو دلیل همراه گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت باب رسید اما از آتش هجران حسین میسوخت قطعه
میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد * آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد * چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان * کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد * اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامهٔ امام حسین بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریستند فریاد و شور تا برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هر گاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نمایند که حضور ایشان کمالی دیگر است بیت ای خوش آن روز که از الطاف رب العالمین * وصل او روزی شود و الله خیر الرازقین * اما نعمان بن بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر میدانید که نتیجه فتنه موجب بلا و سبب هلاک باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید من با شما بمحاربه نپیچم و فتنهٔ خفته را بیدار نمیکنم اما بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من چشم عفو شعار اشعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان خبر داد و تهدید بسیار نمود و از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند احوال مسلم و میل مردم کوفه به بیعت کردن بر حسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند و این معنی را بیزید رسانیدند که اگر تو بکوفه احتیاج داری

مردی که بهیبت و سیاست را با امارت فرستد که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر احکام تو بر عرصه تقویت نشستن اما چون یزید بدین مضمون نامها اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است و صلاح دران می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را پسندید و پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین بن علی بیعت می ستاند باید که بزودی بکوفه آری که امارت آن نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم بن عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شده به تهیه رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المؤمنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و امانت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید نظم هر که او راه راست میطلبید + گو بیا رو بجانب ما کن + قدمی در حدیقه دین نه + روضه قدس را تماشا کن + و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلیمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از وی اقرار کشیدند که مکتوب از برای چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را باهمه کسان وی بسیاست رسانم و با آتش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم مثنوی یک سو نهم مهر و آزرم را + بجوش آورم کینه گرم را + کسی کو درآید ز روی ستیز + من و گردن او و شمشیر تیز + اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمگار و تهدید پسر زیاد بترسیدند و او فی الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بست و طیلسانی بسر در کشید و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افگند ترکش و قربان بسته قضیبی در دست گرفته و بر اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتاب روشن می تافت و مردم کوفه شنیده

بودند که حسین بن علی خواهد رسید چون آن گروه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم
تحیت بجای می آوردند و می گفتند حیاک یا ابن رسول الله ای بهترین آمدنی خیر مقدم ا
بیت دیده را صد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی ای مردم ما صفا عبید الله زیاد جواب سلام ایشان میداد
و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میخائید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر
در را فرو بست و بر بام رفت و چون فروغ طلیعت آن کوکب را مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت یا ابن
رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد امشب برو و منزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که
مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغامبر است صلی الله علیه و آله و سلم آخر
بیکبار پسر زیاد نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت مردم او را شناختند و پراگنده شدند و او بدار الاماره
درآمد و تا روز بخواب نرفت بامداد فرمود تا منادی کردند و مردم در مسجد جامع جمع شدند اعیان و اشراف کوفه را طلبید ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را
خوب داده امیدوار گردانید و زر بسیار بهم جمع ساخت و در دیگر روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را
بترسانید اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشت بشب از
سرای مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را امید
پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرموده حجره در حرم خود برای او
مرتب داشت و گفت بسعادت درآی و بسلامت قرار گیر بیت رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و بیعت
امیر المؤمنین حسین ایشان می ستاند و با ایشان عهد و میان می آورد که بیعت وفا کنند و از غدر بپرهیزند و آن
جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند تا زیادت بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند
و در روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود بیت دلیران گردافگن و شیرگیر
خروشنده با جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمیبرد آخر حیله
کرد و از دست داد و در عقب آن کار برفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او دیگر بود
آن روز بنزد او بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان نمای و بگو که
یکی از دوستداران حسین بن علی ام و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم
و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسپ و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل
مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حوزهٔ تصرف
آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه درین امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی

افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت تمام خضوع و خشوع بجای می آورد
با خود گفت که شیعه جامهٔ سفید پاک میپوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد بیت
آن را که نشان عشق مولاست * بر چهرهٔ او چو نور پیداست * پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ
شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته پهلو بنشست و در آمد و گفت جعلت فداک جان من فدای تو باد من مردی ام از
اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت و دوستی ایشان در دل من افگنده و سه هزار درم نذر
کرده ام که بدان دولتمندی هم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغامبر است صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال
مینماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند چگونه
مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطر رسید
که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم
و نام من مسلم بن عوسجه است بیا با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا مقصود تو نشان
دهم معقل سوگند مغلظ خورد که هر سخن سپاری از افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل
من آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانه خود مرا او را نشان داد و روز دیگر معقل بخانه
وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها
نزدیک وی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را فاش
نکنم و از مکر و حیله و غدر دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع
پیدا کرده از انجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات و اصحاب وقوف گردانید روزی دیگر
اسما بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم
گفتند که شنیده ایم بیمار است ابن زیاد گفت که شنوم که بعد از آن بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند آیا او را چه مانع ست که بسلام ما نمی
آید ما مشتاق دیدار ویم ایشان گفتند باز بریم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده بسوی
دار الاماره نهادند هانی چون نزدیک شد گفت یاران خوفی عظیم در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وی
کوشیده گفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی ست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن
دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه
ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود در آورده و خلقی انبوه را به بیعت حسین در آورده و تصور
تو چنان ست که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبید با هانی گفت که این شخص
را میشناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید و دانست که وی جاسوس مکار بوده نه مخلص دوستدار ازین جهت انفعال

درحالت در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم
اما او در شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که
مراجعت نمود و او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات که از پیش من بیرون نروی تا مسلم
را حاضر نکنی هانی گفت این هرگز نکنم و در آئین شریعت و طریق مروت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست
خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم بیت صفت عاشق صادق بحقیقت آنست +
که گرش سر برود از سر پیمان نرود هر چند پسر زیاد و ندیمان او درین باب با هانی سخن گفتند بجائی نرسید و او را
در کوشک محبوس گردانیدند اسما بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس این مرد را باشارت تو
آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساختی و وعید قتل
میکنی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که
از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ پس ابن زیاد دیگر
باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم بن عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای
مسلم باد و بیان کای پسر زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را
جستم در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدای که عقابین و را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس امر نمود
تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و در آنها با مرتضی علی مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز
رهی هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم زیر قدم من باشد قدم از روی بر ندارم
و ترا اندو نشان ندهم تو نداشته که از روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاده ام
محنتهای عالم را با خود راست کرده ام و جانهای خود را برسم نثار بر طبق نهاده بیت تا برسوائی علم زد نیست
که ما افراشتیم برسر کوی تو اول ما علم خود افراشتیم پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند هانی بیهوش شد
قومی او درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلی الله علیه و آله و سلم بفرمای تا او را از عقابین فرو
آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست در روایتی آنست که او را بر سر بازار برده
گردن زدند و تنش بردار کردند و سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمد و هم
پسر خود را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب
بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولتش روان گشته روی بقصر
امارت نهادند پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک

متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد اگرد قصر درآمده بین الفریقین جنگ جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که
قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن
ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام و مددم میرسد
و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت باشید روز دیگر دست یابم بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر
را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند
خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدا و
رسول شرم نداشته و عهد و پیمان را نا کرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود
آوردند مسلم را تنها گذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند با مسلم سی کس بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم رض
بازگشت و برای ادای نماز بمسجدی درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم
حیران بماند و گفت این چه حالست که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه میبینم و دوستان را چه شد
که یکبارگی از راه وفا برتافتند و بقدم بیوفائی در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش
راستی بهزار مرحله دور رفتند و از سلوک منهج وفا بهر سوی ملول و نفور **رباعی** اندر اول خود نمائی میکنند + و اندر
آخر بیوفائی میکنند + چون چنین خواهند در بیگانگی + پس چرا آن آشنائی میکنند + پس مسلم سوار شد بدان
نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت ایها السید کجا میروی گفت از
کوفه بیرون میروم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زینهار زینهار
که همه دروازها را فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته ترا می طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم
گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک
مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم ببوسید و گفت این چه دولت
بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد **قطعه** گذر افتاد بسر وقت کشتگان غمت *
هزار جان گرامی فدای هر قدمت + فگند سرو قدت بر من از کرم سایه + مباد از سر من دور سایهٔ کرمت +
پس محمد کثیر مسلم را بخانه درآورد و در منزل نیکو بنشاند و صحیح آنست که در زیر زمین خانه داشت و در آنجا پنهان
کرد و بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد کثیرست ابن زیاد پسر خود خالد را با جمعی فرستاد
تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانهٔ او بجویند و اگر یابند بدار الامارة حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد
بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرا
طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که

ای پسر زیاد من ترا چه دشنام دهم پدر ترا لعنتم و ابو سفیان را لعنتم ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان درین
سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی بر آمد و آن چنان بود که قوم و قبیلهٔ محمد کثیر
بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسر او را گرفته در صلاح شدند قریب دو هزار کس روی بکوشک نهادند
و غوغای عام با ایشان یار شدند کار بر پسر زیاد به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک نهادند و
بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست
از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر
بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس آن شب سلیمان بن صرد و مختار بن عبید
و ورقاء بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون
آریم و مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و
باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم بر این اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن طفیل
با ده هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید ملازمان خود را فرمود تا همه
سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند
چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم بن عقیل را جواب داد
که ای ابن زیاد باز بس این حدیث رفتی جان مسلم را خدای نگاه دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر دست
که حوالی تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن
بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهرهٔ آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد دواتی پیش
او نهاده بود برداشت و بینداخت بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران
کوفه که حاضر بودند در او آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاسوس
که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را بر کشید و بر میان
آن ناکس چنان زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان
را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش
بشادروان در آمد و بیفتاد غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده
غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش وی آمد فی الحال بعرصهٔ عدم میفرستاد القصه بیامد وی عجب
دست بردی نمود که هر که از دوست و دشمن میدید آفرین میکرد بیت تا جهان رسم دستبرد نهاد دست بردی
چنین ندارد یاد تا بدر قصر رسید و بیست سوار را از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وی در آمده

نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه‌اش بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض
الارواح داد خروش از درون قصر برآمد و لشکر که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان
پیش حمله آنها باز آمده در هم آویختند نظم چو دریای هیجا در آمد بجوش ٭ ز مردان جنگی برآمد خروش ٭
ز خون دلیران و گرد سپاه ٭ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ٭ قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام در حرب
ایشان خیره بماند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تن جدا کرده در میان
ایشان افگنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده در معرکه افگندند چون
کوفیان آن سرها را بدیدند در رسیدند و چون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست
بیرون رفت برنشست و با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید
رفت و رفاعه بن عازب پناه بمحله شریح قاضی داد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر
شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده بشب از خانه ایشان بیرون آمد و سوار شده راه دروازه
میطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان حکم بن
الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود
باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون بدار الزبیر رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو
هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا دید دلیروار بجنگ
در وی بیازار در و دگران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را دید بر مرکبی
نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده تیغ قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از وی ظاهر و امارت
جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر نظم سواری همچو برق باد پیما ٭ که باد از رفتن او باز میماند ٭ چو دیگ
از آتش بیداد جوشان ٭ ز باد کینه چون دریا خروشان ٭ حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم بن عقیل
فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که بیازار در و دگران میرفت
روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی
سواران دید که از عقب او می‌آیند فی الحال از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ زد اسپ بر شارع عام بازار روان شد
و مسلم روی بمحله نهاد و گمان میبرد که از آنجا راه بیرون میرود و آن کوچه خود پیش بسته بود و مسلم بدان کوچه در رفت
و مسجدی ویرانه دید بدان مسجد درآمده و در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسپ گرفت و میرفت تا بمحله حلاجان
اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان حاجب خیره فرو ماند و اسپ را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمده
صورت حال باز نمود و ابن زیاد بفرمود تا دروازه‌ها را مضبوط کردند و در محله‌ها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم بیارد اورا

از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوے افتادند وقدم در راه جستجوے نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه وتشنه تا شب درآمد وقدم از مسجد بیرون نهاد ونمیدانست که کجا رود وباخود میگفت که آه ای تیغ در میان دشمنان گرفتارم واز میان طارمان حسین برکنارم نه محرمے که با او غم دل بگذارم ونه همدمے که راز سینه وغم دیرینه با او در میان آرم نه پیکے دارم که نامه سوزناک درد آمیز من بحسین رساند نه یارے که پیغام غم زده محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند قطعه نه قاصدے که پیامے بنزد یار برد + نه محرمے که سلامے بدان دیار برد + فتاده ایم بشهر غریب دیارے نیست + که قصه غریبے بشهریار برد + مسلم سرگشته وحیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرائے رسید پیرزنے دید آنجا نشسته تسبیحے در دست میگردانید وکلمه از اذکار الهی بر زبان میگذرانید ونام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبے دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل وتشنه جگرم طوعه بطوع ورغبت جواب داد که چرا نتوانم وفی الحال برفت وکوزه آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید وهمانجا نشست که کوفته وماندہ بود ودیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را میجویند مبادا که در دست کسے گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهریست پرآشوب برخیز و تا وقتے که پیش ازین بیهوده بازرود که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من شود مسلم گفت ای مادر من مردے ام غریب از خاندان عزت وشرف دور غربت زده از یار ودیار خود دور افتاده نه منزلے دارم ونه جائے که بقعه سرائے آرمے

رباعی در کوے بلا ساخته دارم وطنے + در منزل درد خسته جانے وتنے + هر چند بکار خویش در مے نگرم + محنت زده نیست بعالم چو منے + اگر مرا در خانه خود جائے دهی امید چنان است که حق سبحانه وتعالی ترا در روضه بهشت جائے دهد طوعه گفت چه نام داری واز کدام قبیله مسلم گفت ای محنت زده ستمدیده وغریب جفا کشیده چه میپرسی طوعه مبالغه از حد درگذرانید ومسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیل ام ابن عم حسین بن علی کوفیان با من بیوفائی کردند ومرا در ورطه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند وحالا درین حسد افتاده ام ودل برهلاک خود نهاده وبا این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیم ونداسم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است در دست وپائے وے افتاد وفی الحال در اندرون خانه درآورد ودر حجره پاکیزه جهت وے مهیا ساخت واز مطعومات ومشروبات آنچه داشت حاضر گردانید وبا بهجت نامتناهی وحالت شکر الهی بر مشاهده لقائے وے بتقدیم میرسانید وبزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینمود قطعه مگر فرشته رحمت درآمد از در ما + که شد بهشت برین کلبه محقر ما + مقرر است که فراش قدسیان امشب + چراغ خور فروزند وشمع منظر ما + مسلم طعامے بخورد ونماز هائے گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که در آن خانه درون میرفت وبیرون مے آمد ومیگریست ومیخندید گفت

ای مادر امشب ترا حالی عجب است و درین خانه تردد بسیار میکنی چه خبر است مادر گفت ای پسر چه خبر است تو بخود مشغول
باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع میباید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز
را با کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل است که پناه بما
آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای آوردم و بدان از خدای تعالی
ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه از خواب آشفته و بیدار شد و
از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و بگریه در آمد و از دیدهٔ غمدیده در باب گریه در کار و بار محنت
روزگار مدد میطلبید **قطعه** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم * چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن
گریم * ندانم مهربانی تا کند بر حال من گریه * همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم * اما چون روز شد پسر
پیرزن روی بدر خانه پسر زیاد نهاد و در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برآی
و منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم بنزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزد من
باجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل
رسانند چون پسر پیرزن وعدهٔ درم و وعید قتل شنود بیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن
اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شد عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از
سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را میداند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با
آن سیصد مرد روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز
نشسته که آواز سم اسپان بگوشش رسید و دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و
شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن
حمله چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص
گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مرد دلیر است آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث
جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان و پیل
دمان فرستاده این دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که
بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد **بیت** چو پر شد از خشم چون تند میغ * ز در آب آتش
انگیزد از برق تیغ * عبید الله خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز با امان مسلم بدست نتوان
یافت و چون حدیث امان مسلم با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگنی دست از شمشیر
باز دار و نزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را

نشاید واز کوفیان رسم وفا * بیت * ندیدم من از هیچ کوفی وفا * ز کوفی نیاید بغیر از جفا * این بگفت و بار
دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بر بامها
بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنینش را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود می
گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت بلا نوشیدن و خلعت شهادت
پوشیدن دولتیست جاوید و سعادتی ابدی سرمدی * بیت * چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست
خوش می باشد که ما را کشته زین میدان برند * ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر
روی مبارکش فرو دوید * بیت * خون جگرم ز دیده بر رخ پالود * رخساره کجا برم چنین خون آلود * پس روی
بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود و من در راه حق از اینها باک ندارم * رباعی *
گر سنگ آید بمن چو باران ایدل * دست من و آستین جانان ایدل * یا گوی بسر برم رسیدن ایدل * یا
در سر دکار دل کنم جان ایدل * ناگاه سنگی دیگر بیفگندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن
شریفش فرو دوید * مصرع * دامن پاکش بخون آلوده گشت * و این معنی بزبان حال او جاری شد * قطعه *
پر نشان کرد خون دل بدامن چاک من ست * پیش اهل دل دلیل دامن پاک من ست * شد تنم آسوده زیر سنگ
جور کوفیان * کشته عشقم من و این سنگها خاک من ست * پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار
سرای بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای
او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد
و میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن میشنودند و هیچکس
یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی
داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت آنرا نیز
بریخت بار سوم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و
گفت آب خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بر وی
در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب آمده او را گرفتند و پیش پسر زیاد بردند و ابن زیاد بر کوشک امارت بر
سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامت
دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده میکنم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد سر در پیش انداخته بود آنگاه سر
بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی ست و من
بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن

مرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیلهٔ قریش باشد تا نزد من
آید و در وصیتی که دارم بشنود پس ابن زیاد نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنابر قرب قرابتی که مرا با
تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه دو وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام
دارم و اسپ من نعمان حاجب دارد از وی ستانی و سلاحی که بر دارم آنرا بفروشی و سلاح مرا با اسپ من بفروشی و وام
من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست هیچکس مانع تو نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند
پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد
درخواهی و در محلی که مناسب میدانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد
تو خواهند گو بکنند پس گفت وصیت سوم آنست که بحسین بن علی نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی
کردند و پسر عمت کشته شد زنهار تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما
نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض ما شد مخالفت گردد خاموش نباشیم در روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما نیز
وی را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد
آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن عمران گفت یا امیر
این کار منست که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوشک برآورد و مسلم چندانکه
میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درود میفرستاد و میگفت اَللّٰهُمَّ احْکُمْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا
بِالْحَقِّ بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی
سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گو پنداشتند پس چون ببالای بام رسید رو بجانب مکه آورد و گفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰه آیا از حال مسلم بن عقیل رض هیچ خبری داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه آن بفارسی
این است قطعه ای باد صبا ز روی یاری + سوی حرم خدا گذر کن + شهزاده حسین را چو بینی + بنشین و حدیث
مختصر کن + سر بند که از کوفیان بدیدی + فرزند رسول را خبر کن + برگوی که مسلم ستم کش + شد کشته تو چارهٔ دگر کن +
مغرور مشو بقول کوفی + وز فتنهٔ شامیان حذر کن + پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر
دیده محنت دیدهٔ خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعدهٔ دیدار با قیامت افتاد بیت
جان دادم و هوای لقای تو در دلم + رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم + نورالائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم
از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی بدیشان کرد و بیتی
چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن این است قطعه ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید + با تن مرا بسوی خاکدان
برید + هر کاروان که جانب مکه روان شود + پیغام من بسوی آن کاروان برید + گوئید کز برای خدا ای برادر کار +

نزد حسین جامهٔ پرخون نشان برید + رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید + آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید + چون طفلگان من خبر من طلب کنند + از من تحیتی سوی آن طفلگان برید + و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و شربت قتل با لب نهاد و بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود را بدندان میگزید در روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بهمه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافت مردی خیالی بنظرت درآمد یکی دیگر را فرستاد و چون ببالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دید که آنجا ایستاده است زهره‌اش بترقید و بمرد و مرد شامی را فرستاد بیاید و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که بکیر احمر را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت غزل غلغل از عالم بالا برآمد + خروش از عرصهٔ غبرا برآمد + غبار از ساحت آفاق برخاست + ببام قبهٔ خضرا برآمد + بسی دمهای آتش بار کز غم + بجای موج از دریا برآمد + از آن زاری که جان هر نفسی کرد + غریو از هر عقد زبر برآمد + زبهر ماتم آل محمد + ز روح انبیا غوغا برآمد + آنگه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان انداز در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهای دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده و مخصوص و دیدنی نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان شنوده‌ام که حسین بن علی عزیمت عراق دارد و باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر که از وی صدور فساد مشهود است بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید آورده‌اند که بعضی از خادمان پسر زیاد گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و سنبل تاب گیسوی ایشان میآرد بیت روی چگونه روی چو آفتابی + موی چگونه موی سر حلقه پیچ و تابی + ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل در خانهٔ هر کس پنهان باشند و بیارد و هیچ نیارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان وصیتها داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریهٔ شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان

آمدند و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل
ما زبانه میزنی قاضی چندانچه خواست که این راز مخفی دارد طاقت آن نداشت بیت ناله را چندانکه
میخواهم که پنهان برکشم + سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن + قاضی خروش درگرفت و گریه از سر گرفت
و گفت ای مخدوم زادگان قطعه بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد + دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد +
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی + بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد + بدانید که خلعت شادی دنیا از طراز
غمست و شربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی که در شوب تعزیتی و گلستان عشرتی
پیوسته بخار زار عسرتی بیت هیچ روشن دلی درین عالم + روز شادی ندید بی شب غم + اکنون بدانید که
پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود بیت یعنی بهشت و رحمت پروردگار یافت + در روضه بهشت
بخوبی قرار یافت + حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان
استماع نمودند بیهوش بیفتادند بعد از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشتند
و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبریست دلسوز و این چه سخنیست از اندوز
قطعه چه حالتست بنا بجوابی بینیم + که قصر دولت دین را خرابی بینیم + بدرد دل ز لب شاه غ تا
نشنویم ز سوز جان بگردون کبابی بینیم + ناله وا ابتاه و خروش وا غربتاه برآوردند قاضی
فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را میطلبند و شاید بدانند که ایشان در هر
منزلی که باشند اگر ما را خبر شود آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل
بیت متهم زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر جان شما و جان خود میترسم اکنون فکری کرده ام که
شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را
پنجاه دینار زر بمیان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده
و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را بیکی از مردم کاروان که بسیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد
بشب تاریک ایشانرا پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان زمان کوچ کرده بودند
سیاهی ایشان بنمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله مینماید زودتر بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان
روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و سر رشته راه گم
کردند ناگاه جمعی چند که گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند و دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بستند
و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشانرا هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد بفرمود که ایشانرا بزندان برند

وهم در زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان
گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر صدور فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام
و نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام
او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده بوی سپردند دانست که ایشان چه کسانند در دست و پای
ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بربسته بود و در مقام
ملازمت ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه
رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه من است برید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و
این خاتم را نشان بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون بحکم
لا راد لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان کشاد و بفحوای لا معقب لحکمه مقتضای قضا
را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد بیت قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتست، اگر ترش بنشینی قضا چه
غم دارد، حق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به پدر مظلوم مهموم خود دررسند
لاجرم باری دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند
برادر بزرگتر با خوردتر گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا جمعی بما رسند و باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس
بنگریستند بر دست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده
و میان تهی شده بمیان آن درخت درآمده قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی با سبو آمد تا آب برد
چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود حیران بماند بیت دل صورت زیبای
تو در آب روان دید، بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی، کنیزک بالا نگریست چه دید مثنوی دو گل از گلشن دولت
دمیده، دو سرو از باغ خوبی قد کشیده، دو ماه از برج اقبالی رخ نموده، ز دیده چشمه باران گشوده، یکی تابنده مهر
از دلربائی، یکی چون آب خضر از جان فزائی، گل رخسارشان زیر کلاله، شده از گریه خونین چون لاله، لب آن گشته
خشک از آتش غم، رخ این مانده تر از اشک ماتم، چون کنیزک نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج
عزت و اقبال افتاد و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد وا فتاد آب از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید
و چرا در میان این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غم و درد
محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان
که نام پدر شنودند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند بیت خدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم، که من
در وادی هجران ز حال خود بفریادم، کنیزک گفت گمان میبرم که شما فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند

که ای جاریه آیا تو بیگانهٔ یا آشنا و دوست یا فانی یا دشمن پس چون کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شما ام
و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزدیک او روید که هم
و ترسید و غم مخورید که هیچ خوف و غم نیست پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه
در دوید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام طبیعت باغ را باد صبا پس خبر رنگین کرده
فرموده آن یاسمن و نسرین کرد + بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال
خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری
مسلم چو گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر
مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر و ای بیکسان مظلوم و ای بیچارگان محروم وای بر
کسانیکه شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت سالت علم عناد و افساد برافراختند آنگاه
ایشان را بخانه در آورد و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهر مرا
ازین قضیه آگاه مساز که او محرم اهل و فاحرم نیست + راوی قصه گوید چون مشکور زندانبان بجهت رضای
خدا و تو آن دو مظلوم را درد مند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده
آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت
مشکور گفت ای ستمگار نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه
را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بخت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت جد سید کونین و صدر ثقلین محمد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از بند رهائی دادم و بدین چه کرده ام امیدواری شفاعت آن سرور دارم
و تو از ان دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان
باد و یا حجی من و زره او کجا بجان نه ما کم + جان چه بیست که بهر او فدا نتوانم + یک جان چه بود هزار جان بایستی
تا جمله بیکبار بر او افشانم پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را به عقابین کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن
آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم زد
گفت خدایا مرا صبر ده و چون سوم زد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت
فرزندان رسول تو میکشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا برسول و آل او پیش و برسان آنگه خاموش شد و آه نکرد
تا پانصد تازیانه اش زدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم بدهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش
بزنید عمرو بن الحارث بخواست و در شفاعت کرد که بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دید

از هم بگشاد و گفتم از حوض کوثر آب داد شد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد و گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد و راوی گوید که چون آن مومنه صالحه هر دو کودک را بسرای خود آورد و خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب در آمد ایشان را بخوابانید و لحاف پوشانید و بر بستر خواب رفتند پس آن زن از خانه بیرون آمد و بجای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهر او در آمد گرفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی و درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندان بان پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را یا خبر ایشان را بیارد وی را اسپ و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد مینمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدای چه کارست گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت چه نا جوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پسر بی سعادت طعام بخورد و بر روی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک خواهند بود برادر خوردتر که این سخن شنید گفت ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و میگریستند و روی بهم می نهادند و میگفتند وا ذلاه وا مسلماه وا سیدتاه از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن مومنه بود بیدار شد زن را آواز داد که این خروش و افغان چیست که درین خانه میآید زن متحیر فرو ماند حارث گفت برخیز و شمع و چراغ روشن ساز زن چنان تجاهل کرده بود که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو کودک را دید دست بگردن بهم در آورده وا ابتاه میگفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیل علیهما السلام حارث گفت والعجب [illegible]

و اگر و جهان میگردیم + من امروز در طلب شما چندان تاختم تا حدی که اسپ خود را از تاختن هلاک ساختم و شما
خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش افگندند و آن
بی رحم سنگین دل هر یکی را طپانچه بر رخسار نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان
عروة الوثقی دین بود ایشانرا بهم باز بست و بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن فرو دست در پای
وی افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او میداد و زاری میکرد و میگفت شفقتی
بیداد مکن برین بیچارگان + لطفی بنمای چون کریمان + اینها بفراق مبتلا اند + در شهر غریب بینوا اند + بگذر ز سر
جفای ایشان + پرهیز کن از دعای ایشان + نفرین یتیم محنت آلوده + آتش بجهان در افگند زود + حارث
بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر زبان درکش و الا ع هر جفا که ببینی همه از خود بینی + زن بیچاره خاموش
شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست تیغ و سپر برداشت و آن
دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زن پای برهنه از پی میدوید و زاری و درخواست
مینمود و چون نزدیک رسیدند آن مرد تیغ کشیده روی بدیشان نهاد و آن زن از بیم تیغ باز گشت و چون ایشان در
رفتند اما باز از پی بدوید بدین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد
که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که
برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل میدهد که این دو کودک بیگناه
را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو و هرچه ترا میگویم چنان کن چیست بنده را با این و آن کار نیست
پیش خواجه قوت گفتار نیست + غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان بنداری
من سر تو بردارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد تنومند بود دست برزد
موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او گرفته بکشید چنانچه حارث بروی در افتاد و غلام خواست
که زخمی بر وی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه
حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیر بر دو دست غلام زد و بیفگند غلام بدست جیب گریبان
او را بگرفت و خود را به وی بازچسپانید نگذاشت که دیگر زخمی بزند و سر و روی هم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر
وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا
برادر رضاعیست و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشید و
بغلام آورد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت دلتر کسی ندیده ام چنانکه

ترسیده ام قطعه جفا کاران بی بسته اند ما بدین تندی جفاکاری که دیدست ، نداری پیشه جز آزار
دلها + چنین شوخی دل آزاری که دیدست ، حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و ببر و سر این
پسر گفت کلا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و نفس خود را در بیزاری میکن و جگر ملکن و
خون این بیگناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری حاصل گردد گفت اگر قتل نکنم
خود داران این مردمان اگر من ایشان را زنده پیش پسر زیاد برم تا که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج
ضایع کرده پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند ای پیر بیتیمی و غریبی
ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای **بیت** سنگ را دل خون شود از ناله های زار ما ، هین دل فولاد تو بگداز
سوهان گیر نیست حارث گوش بسخن ایشان نکرد و پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت
که ای نامرد از من بترس و از جزای روز قیامت بیندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد زن را مجروح ساخت
چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست که زخم دیگر برساند فی الحال بجست و دست پدر گرفت
و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را به آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضرب او را نیز بکشت
اما چون زن پسر خود را کشته دید خروش از نهاد او بر آمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین
فریاد میکشید هیچ جا نمیرسید **بیت** جای رسید ناله که از آسمان گذشت ، با او هیچ جا نرسید این فغان ما
پس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد بر تا او هرچه خواهد در باره ما بجای آرد گفت شما
را داعیه آنست که من بشهر در آیم و غوغای عام شما را از من بستانند و جائزه که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد
گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را ببرش و ببازار فروش و زر بستان آن ناکس حمیت جاهلیت افتاده گفت
البته شما را میکشم گفتند بر کودکی ما و غریبی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو
رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدا که تو نامش میبری بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم
گفتند ها این چه عداوت که میورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد
ما رسد و نه یاری و مددگاری **بیت** نفسی برآر همت یک همنفس نیست بعالم ما را ، هیچ فریاد رسی نیست درین غم ما را
پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر
بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد که ابراهیم بود چون سر برادر را بگرفت در روی
برروی او نهاد و لب بر لب او مینهاد و میگفت جان برادر تعجیل کن که من هم بتو رسیدم حارث سر او را بتعنت از برادر
بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تن او را در آب افگند در آن محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان از منافذ آسمان و فغان
وا افسوسا از آن دو نهال گلشن اقبال کامرانی که در اول نو بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار

آن دو گل بوستان ناز که بجارستان حادثه جهان گداز خراشیده گفت قطعه دریغا که خورشید عهد جوانی + چو
صبح دوم بود کم زندگانی + دریغا که ناگه گل نو شگفته + فرو ریخت از تند باد خزانی + اما چون حارث جفا کار
سرهای آن دو شاهزاده نامدار از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از فرو بستن این هنگامه روی بجانب عبید الله زیاد
آورد و نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین
نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع
رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد تا آن سرها را شستند و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه
کرد دو مهپاره دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیاست گفت از آن پسران
مسلم بن عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیدها روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را
کجا یافتی گفت ای امیر وی همه روز در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند
من خبر یافته ایشان را ببستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را
بکشتم و تنهای ایشان را در فرات افگنده سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت
حق سبحانه نه اندیشیدی و ترا بر رخسارهای دل آویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من به یزید نامه نوشتم
که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش
من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود گفت
چرا ایشان را جائی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی
آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان محب اهل
خاندان بود و پسر زیاد عقیده او را نمیدانست ما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود و او را پیش طلبید و گفت این
شخص را بگیر و بلب آب فرات ببر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خاری و زاری که خواهی او را بقتل
رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان در آب افگنده است بینداز نیز مقاتل بغایت شادمان
شده دست او را گرفت و بیرون آورد با همراهان خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی
داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن این مرد در این فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را باز
پس بستند و سرش برهنه کرده میان بازار کوفه بر آوردند و آن سرها همراه میبردند و غریو از خلق برمی آمد
و بر آن شخص لعنت میکردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی میریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی
که مقتل ایشان بود [illegible] در رحم افتاده و هر جا که چون سر وی جدا کشته شده و غلامی همه اعضای او را
پاره کرده و آن زن نوحه میکرد و بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود میگفت بیت ای دریغ آن سرو

آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثهٔ جانگداز خراشیده گشت قطعه دریغا که خورشید رخ دو جوانی چو صبح
دوم بود کم زندگانی ** دریغا که ناگه گل نو شگفته ** فرو ریخت از تند باد خزانی ** اما چون حارث جفاکار سر
آن دو شاهزادهٔ نامدار از تن جدا کرد در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بجانب عبید الله زیاد
آورد نیم چاشتی بکوفه رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد
ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع
رعایت عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد تا آن سرها را شسته در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه
کرد دو ماه دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران
مسلم بن عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیدها روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را
کجا یافتی گفت ای امیر وی همه روز در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند
من خبر یافتم ایشان را بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هرچند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم بالقصه ایشان را
بکشتم و تن ایشان را در فرات افگنده سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت
حق سبحانه را اندیشیدی و ترا بر رخسارهای دل آویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد من به یزید نامه نوشتم
که ایشان را گرفته ام اگر بفرمایی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده
پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که جمعی از شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود گفت
چرا ایشان را جای مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی
آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار
خاندان بود پسر زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل نیکی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این
شخص را بگیر و بلب آب فرات ببر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل
رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان در آب افگنده است اینها را نیز بیفگن مقاتل بغایت شادمان
شده دست او را گرفت و بیرون آورد و بآن مردک گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن
ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث
باز پس بستند و سرش را برهنه کرده میان بازار کوفه بر آوردند و آن سرها با مردان همی بردند و غوغا از خلق بر آمد
و بر آن شخص لعنت میکردند و خاشاک بر سر وی میریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی
که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای وی
پاره کرده و آن زن نوحه میکرد و بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود میگفت بیت ای وای آن سرو

باغ زندگی من که شد + در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا ◦ مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم و از این
کار او راضی بنفرمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله
که نفرین آن طفلان بیگناه در وے رسید پس روی بشوهر کرد که اے لعین برائے طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی
و دین را بدین قتل بناحق که عمداً از تو صادر شد از دست دادی مصرع نه دین داری و درین صورت نه دنیا +
پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر
مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم زیرا چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو
رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان
مسلم رض افتاد فریاد برآورد و بسیارے بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه
آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید بکرامتے که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می باشد
آن تنها از آب برآمدند و هر سرے بتن خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده باب فرو رفتند و در روایتے که هر دو
را از آب بیرون کرده و در آن ساحل قبر کرده تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهاے
او را ببریدند آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش بر کندند و شکمش بشگافتند اعضاے
بریدهٔ وے را در آن نهادند و به چوبے بستند با سر در آب انداختند زمانے برآمد آن آب بموج در آمد و او را بر کنار انداخت
تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاہے بکندند و او را در آن افگندند و بر خاک و سنگ کردند
اندک فرصتے را زمین بلرزید و او را بیرون افگند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز آن مردود را قبول
نکرد پس بدان خرمابنها رفتند و هیزم خشک شده از خرمابنیان آوردند و آتشے برافروختند وی را در آن انداختند تا بسوخت
و خاکسترش بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بر آن خوابانیده بدان شهر بردند و آنجا
که باب بنی خزیمه است با جامهٔ پرخون دفن کردند و مسوادان اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند نظم
دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند + بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند + چو غنچه لب بسر و کنیم ناله زار +
کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند + غم یتیمی و غربت بخود نشان خوردند + بجانب پدر خویشتن روان رفتند +

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آنحضرت رض و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حقا که شرح این حکایت پر نکایت بنسبت ا
که با عانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجید و ثبت این قصه منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیلهٔ صورت تحریر

بتحریر ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار قطعه همی ترسم که اندر وقت تقریر + زبان از آتش حسرت بسوزد + وگر تحریر خواهم آن زمان هم + قلم بشگافد کاغذ بسوزد + نه سامع را قوت شنودن اخبار استیلای نوایر این حکایات ست و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شدائد این روایات بیت فریاد که یارای سخن نیست زبان را + پیوست غم و عقده ره نطق بیان را + اعلام صورتیکه وَيَضِيقُ صَدْرِي نتیجه اوست و اخبار از واقعه که وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي خاصیتی متفرع بر و بهیچ وجه بر منصه تبیین تفصیل ظاهر و هویدا نتواند شد قطعه زدست گریه کتابت نمیتوانم کرد + که مینویسم و مغسول میشود فی الحال + ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد + که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال + آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا رض و مرتضی رض نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت حسین رض خبر داده بود اول در روزی که متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه از آن در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بریدند و در کنار من نهادند از خواب آمدم ترسان و هراسان و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام که از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایه سازم و او در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین رض متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بخانه من در آمد ع وز مقدم او کلبه من خلد برین شد + پس گفت بیار جگر گوشه مرا من حسین رض را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم نهادم حسین اراقه کرد و قطره از آن بر جامه آنحضرت چکید آنحضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من بعنف او را از رسول خدا فرا ستدم چنانچه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مَهْلًا يَا أُمَّ الْفَضْلِ مَهْلًا آهسته باش ای ام الفضل که این قطره باب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشه من رسید چه چیز بر خیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین رض نداری وقتیکه حلق تشنه او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله وسلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقررست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم موافقت نموده و از نجبا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعه حسین محزون و مغموم گشته غزل آدم درین

غم الم و غصه مبتلاست • کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست • هان ای خلیل آتش نمرود دیده • این شعله بین که
در جگر شاه کربلاست • رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل • وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست • گویا برای
ماتم سلطان دین حسین • چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست • اینها غم از برای آل مصطفی خورند • آن خود
چه حسرتست که در جان مصطفی ست • گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست • ور فاطمه بنالد ازین حال هم رواست •
شورش ز بر زمین بود و سر بر فلک • در هر که بنگری همین داغ مبتلاست • و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب
السئول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم سوم خبر
شهادت حسین در سه سالگی واقع شد و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که او را دحیه کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات به تجارت میگذشت و
هرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدی او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست تهی نبودی بلکه
از جهت حسن و حسین میوه هائی که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون دحیه
بیامدی هر دو برادر بحجره آن حضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار وی بنشستندی و دست
بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد روزی جبرئیل بصورت دحیه با پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر در مسجد نشسته
بود که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمده بر
کنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را
هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا نمیدانند و حرمت بجای نمی آرند
و ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه نماز تهجد گذارده بود
و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسید که ای جبرئیل
بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهواره ایشان را
بسیار جنبانیده ام و صدای شعر یتی فی الجنة نهر من لبن لعلی و حسین و حسن • بگوش
ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه گردانیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و
چون من دستاس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین
من چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشتند و هرگاه دحیه اینجا آمدی
برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه میجویند جبرئیل دست

بیارید به بهشت و یک خوشه انگور و انارے از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول
فرمایند سائلے بر در مسجد آمد که اے اہل بیت مرا از آنچه میخورید بدهید به تخصیص از آن انگور که پیش تست و در آرزوے
آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که از آن انگور قدرے بوے دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت
وگفت یا رسول الله این ابلیس ست آمده تا از میوه بهشت بخورد و این بروے حرام ست اما چون ابلیس بدانست
که او را بشناختند ناامید باز گشت پس شاہزادگان میوه بهشت بخوردند و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در ایشان
مے نگریست جبرئیل گفت این دو میوه باغ ترا و این دو چشم چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکے را از زہر
قهر مقتول خواهند گردانید و دیگر را به تیغ بیدریغ بخواهند گذرانید و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت ست
این حسام گوید بیت، بروز حشر بهیچ ست بدست پیغمبر، کلید گنج شفاعت بخونبهاے حسین، و در مصابیح القلوب
آورده که جبرئیل از بهشت انارے و سیبے و بهی فرا گرفت و بدیشان داد و ایشان شاد شدند و حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزے باقی بگذارید
چنان کردند روزے دیگر که با سر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هرگاه که از آن چیزے بخوردندے
و قدرے باقی گذاشتندے روزے دیگر درست شده بودے تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار گم شد
و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین رض بود و پیوسته با خود داشتے چون در کربلا تشنگی
بر وے غلبه کردے آن سیب را ببوئیدے تشنگی او کمتر شدے و چون حسین رض را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد
اما بوے آن سیب از تربت مقدسه او مے شنوند و از امام زین العابدین روایت ست که هر آن مومن مخلص که در
موسم حسین رض را زیارت کند بوے آن سیب از تربت مے شنود و بوے تربت آنحضرت خود بهزار بار از
مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر ست مصرع سَلَامٌ عَلَى التُّرَابِ الَّذِي ضَمَّ جِسْمَهُ، قطعه اگر بمرقد
جنت پناهش بگذری یابی شمیمش در مشام جان ز بوے مشک تر خوشتر هواے مشهدش چون روضه فردوس
روح افزا، فضاے انتعاشش چون سراے خلد جان پرور، چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آن
چنان بود که جبرئیل نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حسین رض را بر کنار داشت و
بوسه بر روے و حلق او میداد و سر مبارک او را بسینه با سکینه بے کینه خود باز مے نهاد جبرئیل پرسید یا رسول الله
این نوباوه باغ نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی
گوید که تعویذے بر رشته وابسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطے پدید آمد جبرئیل
در آن خط مے نگریست و سر مے جنبانید سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اے برادر بسیار در اثر آن رشته
مے نگری جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزے باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد

و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غمزده و محنت فرسوده گردد رباعی تا تنگ راجان ازین آتش
بسوزد + فلک را هم جگر زین غم بسوزد + بدان سان آتشے گردد فروزان + که از یک شعله اش عالم بسوزد + پنجم
اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدے بود که شاهزادگان
بحجرهٔ سید عالمیان درآمدند و گفتند اے جد بزرگوار امروز روز عید ست و بزرگ زادگان عرب را مے بینیم که جامهای
نو پوشیده و در تزیین لباسهاے رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو نیست روے بجانب تو که تاج لعمرک
بر سر و خلعت یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ در بر داری آورده ایم تا عیدی ما بستانیم و عیدی ما جز جامهٔ نو نمی خواهیم خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و آله وسلم تامل فرمود جامهٔ که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز لایق
نمے نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حلهٔ سفید دوخته
مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت اے سید ما دل مباش و این لباس فرزندان عزیز
خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهای خیاط قدرت فراخور قد و قامت
شما دوخته از غیب رسید بیت خلعت قدر که خیاط کرامت آراست + بر قد و قامت اقبال شما آمد راست +
اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگرباره بزبان نیاز گفتند اے جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای
رنگین دارند ما را نیز هواے لباس ملون ست حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول
الله خاطر جمع دارید که استاد کارخانهٔ صِبْغَةَ اللّٰهِ این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگے
که خواهند بنوازد بفرمایید تا طشت و ابریق بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل
گفت یا رسول الله من آب برین جامها میریزم و تو دست مبارک در آن میمالی تا هر رنگے که مطلوب ایشان باشد
بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد و پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم روے بجانب
حسن رض آورده فرمود که اے نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست
در یک حله مالید بقدرت الهی لونے چون زمرد سبز گرفت آنرا برون آورده بحسن رض داد و او در پوشید و دیگر حله را
در طشت نهاده روے بحسین کرد و او دران وقت پنج ساله بود و گفت اے جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ
سرخ فی الحال باز دست خواجهٔ انبیا صلی الله علیه و آله وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا در بر کرد و
جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده جامها پوشیده روے بحجرهٔ مادر نهادند و سید
عالم صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشته تو چرا اندوهگین شدی گفت اے
سید بگو قصهٔ بهشت و قصرها که بنام حسن رض و حسین رض ساخته بودند بر جامهای مبارک نمانده که شان حسن رض از زبرجد سبز بود
و آن حسین رض از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگے را موافق آن حال ست البته حسن رض را از زهر

دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین رضی الله عنه را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون سرخ
گردد بیت سبزه روید بر خاک لب از زخم هر حسن رض ٭ لاله گون گردد شفق از خجالت خون حسین رض ٭ و در شواهد از عایشه رض
نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل نشسته بود حسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید که این کیست
فرمود که پسر من است و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که وی را که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل
اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این
خاک مقتل ویست و بخون او رنگین خواهد شد نظم خاک را از خون آن شهزاده رنگین کرده اند ٭ جمله حوران سرمه
چشم جهان بین کرده اند ٭ کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود ٭ آنچه آن سنگین دلان با آل یس کرده اند ٭ ده
چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند ٭ شهسواران کز فتح قلعه دین کرده اند ٭ راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان
این حکایات غم اندوز بدین وجه نقل فرموده اند که در مبدء حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان
بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند و شمرده یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار سر ارادت بر خط هواداری
و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای قدوم
شریف ایشان نموده مضمون این کلام مبالغه تمام ادا کرد بیت بجای اوج سعادت بدام ما افتد ٭ اگر ترا گذری
بمقام ما افتد ٭ چون این مکتوب بحسین رض رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتهیه اسباب سفر آورد و
دوستان و هواداران در این صورت موافقت ننمودند اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرموده بدعای خویش را
باقامت دلایل در این شو که بساختند مفید نیفتاد و باخر عبدالله بن عباس رض بخدمتش شتافته گفت یا ابن عم می شنوم
که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار
مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود شنیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت
کرده جهات وی را غارت کردند زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق
را نشاید و از ایشان وفا و عهد نیاید بیت وفا مجوی از ایشان دگر نمی شنوی ٭ بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش
حسین فرمود که این قضیه بانها نسبتی ندارد چه مسلم بن عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد اثر
خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند والتماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تثبیت یابد
مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده که اگر [illegible] گفت ابن عباس فرمود که هنوز
والی یزید در شهر است و آن ممالکت در تصرف کسان یزید است اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت
را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا سر آنچه با لشکر یزید جنگ باید کرد

ومبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت ظهور نیابد و شما بیکس و بی فریادرس بمانید حسین رض فرمود که درین
سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این
آیت برآمد که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حسین گفت که صدق الله
وصدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم وکلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو مؤید
شهادت من اند و مرا ازان چاره نیست ع دفع تقدیر بتدبیر نتوان کردن روزی دیگر ابن عباس باز آمد
وگفت یا ابن رسول الله چه فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم
سبحانی نهاده ع آنچه مراد حق بود هست رضای ما بجان عبد الله بن عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر
داری توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصهٔ فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان تمام
شیعه پدر تو اند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت دران نواحی بیشمار است و چون دران ولایت قرار
گیری داعیان خود را باطراف واکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند ولشکری بهم
بندند آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا درباره خود میدانم
و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود میشناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و به هیچ نوع
فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است
و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر می فرمود که اذنبت علیه المنایا والبلایا اکنون
آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را می دانیم و دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت
الحاح مفرمای که بجای که مرا میرسد من درین سفر بی اختیارم و زمام امور من بدست دیگریست قطعه بارها
گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود می پویم من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از ان
دست که می پروردم می رویم عبد الله ابن عباس گفت اگر البته این عزیمت را امضا خواهی رسانید و
ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه سپارم
اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا
عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری این ملازمت بتو خواهم رسید میدانم که با
مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید قطعه تو میروی و من خسته باز
میمانم در آنکه بی تو بمانم عجب همی مانم تو باد پای عزیمت چو باد می رانی ز من آبدیدهٔ گلگون چو آب
میرانم پس امیر المومنین حسین برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرده [illegible] محملها ترتیب
داد و در روز سوم ذی الحجه که قضا را مسلم بن عقیل در آن روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه

نهاده آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن
مصلحت نیست که قول ایشان از وفا دور است و وفای ایشان را بقا نیست حسین جواب داد که الزام حجت ایشان اندیشه
شده‌ام و اینجا از بیم اعادی در گریزم بدین جهت بار سفر می‌بندم که گفته اند از غیب چه را افکنده اند و من گرفتار
آن گشته‌ام بیت حکیم من چکنم من که گرفتار گشته‌ام ۞ از بن سوی میرندم که از آن گوشه گشته‌ام ۞ اما چون بمنزل
صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می‌آمد چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای
حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شده دویده در رکاب حسین بوسید حسین گفت ای فرزدق
از کوفه می‌آئی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای
ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال و دنیا ایشان دارند حسین
فرمود که راست میگوئی پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید
مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق
شما بنصرت من و تشویق و آرزومندی شما بقدوم من خدا شما را جزای خیر دهاد و حق شما را ضایع مگرداناد و
من صبیحه از بطن الرمه عزم ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت
گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب
آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی با او بر ابن زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار
کرده ابن زیاد تمام سرراهها به جماعت کارآگاه و دلیران کاردان سپرده بود و حصین بن نمیر از آن جمله بود که ایشان از این کار
آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی تغلظها کرده عاقبت
فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد نور الله مرقده و کار رسالت نامه بکوفیان از کربلا بود و عنقریب
آن قصه ثبت است و ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می‌آمد پرسید که ای بشیر از
کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله شنیده‌ام که الکوفی لا یفی فرمود که راست گفتی و از آنجا
درگذشت بمنزلی رسید بر یک جانب خندقی دید خیمه‌ای بجانبی زده پرسید که این خیمه کیست گفتند
زهیر بن القین البجلی جاه او را حج گذارده بود و اکنون از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین
او را طلبید و اول تعلل نمود و بعد از آن تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین
گفت ای زهیر هیچ رغبت داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت ما بتازی و بآب شمشیر آبدار آتش فتنه
اهل فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و وعده‌ای از تو شعله ذوق آتش بجانت بود
دل بگشائی مصرع زبان بگذری تا بجانان رسی رو بر سر ره شادی برافروز سینه ... تا آنکه

شد گفت یا ابن رسول الله قطعه سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست * دسر ببند آنکه سزاوار تاج عزت نیست
چو پیش اهل نظر کم بود ز پروانه * دلی که سوخته آتش محبت نیست * مدتها است که منتظر این دولت و مترقب
این سعادت می بودم مصرع منت خدای را که رسیدم بکام خویش * پس از نزد حسین بیرون آمده فرمود
تا خیمه او را برکندند و قریب بخیمه امام مقاوم نصب کردند پس با اصحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی
شهادت دارد باید که با من موافقت و مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من
مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید
گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار
و مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است
که زن گفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من
نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری اولاد رسول بر میان بستند و طریق
هواداری اخلاص و قبول اختیار فرموده اجر از سعادت برخوردار نمودند هیچ دین کار دولت است خدا تا کرا دهد *
پس از انجا برفتند تا بشقوق رسیدند و شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف
استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه
را بکشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حسین که این خبر بشنود
گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ * پس آن مرد برفت و غیر از حسین کسی برین حال وقوف نیافت راوی
گوید مسلم دختری داشت سیزده ساله و حسین او را بغایت دوست می داشت و مصاحب دختران حسین بود و درین منزل که فرود
آمده بود آن دختر بعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرده مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن
واقع نشده بود بسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در سر وی می کشید دختر را شکی در دل پدید
آمد و بفراست چیزی معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمائی و دعایتی می فرمائی
که فرا خور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دختر دلتنگ مکن
که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من خواهر تو و پسران من همه برادر تو دختر فریاد
برکشید مضمون این سخن رخنه می کرد و اب عرب بود و اگر در نظم اے کاشکی نخست زما در نزادمی * تا این
ستم پدر را ندادمی * اے کاشکی شناختمی خوابگاه او * تا سر چو چاک در قدم او نهادمی * ای
سایه شد راست کار من * تا چو بهار چشمه چشم کشادمی * چون فریاد و فغان آن دختر
بپسران مسلم بن عقیل بران حال مطلع شدند بناله و فغان در آمده عمامها از سر برداشتند و از زاری

او بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یکی از ایشان بسوز دل میگفت بیت من خود از درد دل بغیر یادم ✦
احوال مسلم چه میدهی یادم ✦ امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از وعده عمر و معامله او بی حد متفکر
گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شاهزاده روان
شده و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد قطعه بدل هر دمی عجب دارم همیدانم که چون گریم ✦ و ز خون شو
که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم ✦ تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی یاری ✦ گهی از زخم بیرون گاه از
درون گریم ✦ آورده اند که بعضی از رفقا امام حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن از رفتن
کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمائی که مهم کوفه برین وجه روی نموده نزد او در کوفه یاری و مددگاری نیست
فرزندان و خویشان عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید یا ما نیز کشته گردیم
یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء
پس از ایشان در زندگی هیچ لذتی نباشد بیت زندگی بهر دیدن یار است ✦ بی یار چون زیست زندگی عار است ✦ و چون
از آن منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد عمر بن سعد برسید و مکتوبی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون
آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان است عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بوی آنچه رسید و هانی
بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر و سعید یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسیده چون این خبر
در اردوی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بر آن اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت
را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی مقاتل رسیدند سراپرده دیدند
زده و نیزه بزمین فرو برده شمشیری از آن آویخته و اسبی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست
گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر
اکفاء و اقران هیبت و در آهنگ چون شیر غران بود ✦ بگه جنگ شمشیر بران بود ✦ حسین حجاج بن مسروق جعفی را
که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج
حسین مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه
شهادت علاوه آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بدان
دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از
خاندان نبوت برگشته به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان
دارم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می آرم حجاج بازگشته صورت حال بدو عرض رسانید امام حسین
خود برخاست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود او بشرایط تعظیم و لوازم تبجیل وما یکون من هذا القبیل

بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاندند و خود در خدمت ایشان بایستاده حسین فرمود که معارف شهر تو
بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توئیم با مول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل
متوجه این جانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که روی از راه هدایت برتافته
ببادیهٔ ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی ای عبید الله که هر چه میکنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب
خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود می خوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم
مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت
بهرهٔ او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معاداتند و در آن
دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد
و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا اسپی واردی این مادیان من که ملحقه
نام او است قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانورے که تاخته ام بدو رسیده است
و هر که از پئے من تاخته گرد مرا نیافته و این شمشیر من هم سیفی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی چنین
سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر منت بر جان من نهی مصرع پاے ملخ ز مور سلیمان
قبول کرد۔ شاهزاده برخاست و گفت من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و
مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی۔ مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی
گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورده و در آن باب ابیات درد آمیز گفت
چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و چون در مبدء تالیف این اوراق مقرر شده که
متصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار فارسی زبان
را سبب نوع تضجیر میباشد لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این است قطعه ز حسرت
که چون شاه شهیدان۔ مرا گفتا قدم رنجه بیاری۔ چرا همراه آنحضرت نرفتم۔ نور دیدم طریق حق گذاری۔ اگر
در کربلا می گشتم آن روز۔ شهید راه او در دوستداری۔ بسی بودی بفردای قیامت۔ مرا از لطف او امیدواری
کنون او رفت من از روی تقصیر۔ بمانده در مقام شرمساری۔ بصد زاری دمادم می کشم آه۔ ولی سودی
ندارد آه و زاری۔ آورده اند که در منزلے از منازل کوفه که آنرا ثعلبه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار
خواهرش زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش می ریخت خواهرش ام کلثوم
گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و ای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا چرا میگریی خدا دیدهٔ تو
گریان مبادا الا نجیب حسین فرمود که درین ساعت جدم مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که میگریست و میگفت

ای حسین رسیدن تو باز دو خواهد بود رسول را دیدم که پیش من ایستاده و می‌گفت که شتابید شتابید
و مرا بشارت شهادت شما داد بیدار شدم و مرا از گریه بیخود گریه دست داد ام کلثوم نیز گریبان چاک زد و گیسوان
حرم عصمت مبلول و محزون گشته می‌گریستند امیرزاده علی اکبر بپای خاست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت
بلی ما بر حقیم و با حق ایم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر با جگر تشنه ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه همچنین پیدا کنم که
لباس حیات مستعار است و اساس عمر بی‌نهایت ناپایدار که جمله ابنای عالم بشریت بحکم کل شیء
هالک الا وجهه مقرر است و مسافران منازل بادیه دنیا را بحکم اینما تکونوا یدرککم الموت راه گذر
قطعه کر رخت تخم امانی بکشت زار جهان و که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند که ام دو خدا اقبال بکرشته به چرخ
که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند + ای پدر با گلشن تمنا را نفحات ریاحین [illegible] راستی
نعیم و گلزار شهادت را اشتیاق حقایق یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ مزین و منور می‌یابیم پس ما را از مرگ چه باک مثنوی
مرگ برگ آمد که راه ما در وی است + مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست + مرگ بر دارد حجاب ما ز پیش + تا شویم
از فرع سوی اصل خویش + مرگ جانها را سوی جانان کشد + بلبلان را جانب بستان کشد + پس از آن
منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای
مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم بازگردید و هر کجا که خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم
بن عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد بازگردد و جمعی که در راه وفا
ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک
از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازت است
عنان برگردانید و حالا که مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق که از دوستداران سید
مختار علیه الصلوة الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند
یا ابن رسول الله صد هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز
روی از تو بگرداند فردا بدام دیده در روی تو نگریستن نتواند رباعی ای قبله هر که مقبل آمد کو بیت +
روی همه مقبلان عالم سوی بیت + امروز کسی کز تو بگرداند روی + فردا بدام دیده ببیند رویت + یا ابن رسول الله
ما چه حجت دست اعتصام از دامن نامی تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی
جاویدانست روی بادم مملکت آریم بلکه ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جان را از آن دوست داریم که
جانانش توئی قطعه خوشا ملکی که سلطانش تو باشی + خوشا جائی که تا جانش تو باشی + خوشا روزی که در
روی تو باشد + خوشا چشمی که انسانش تو باشی + بدرد دل بسر بردیم عمری + ببوی آنکه درمانش تو باشی

ای ریحان روضهٔ رسالت وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگرچه
همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است قطعه با خار غم عشقت آویخته از
دامن کوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست چون عشق حرم باشد
سهل است بیابانها ای پسر رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت
برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در عرصهٔ متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب
فتوت و آیین مروت روا نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما افشانی یا دامن صحبت از ما در چینی
ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآییم بیت گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم
دامنت از دست بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکرگذاری و وظیفهٔ سپاس داری
اقتضای آن میکند که تا زنده ایم پیمان نعمی از دست ندهیم و بوعدهٔ لئن شکرتم لازیدنکم سر ارادت
بر خط انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
صاحب البیان در اثنای این سخنان گریه میکردند و حسین نیز می گریست و ایشان را دعای خیر میگفت اما
راوی گوید ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین
وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در ثعلبیه [illegible]
سکون است پسر زیاد که این سخن بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که بهر وجه که باشد حسین
را بکوفه رساند و نگذارد که بطرفی دیگر برود و حر راه بادیه در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما
حسین از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه نهاده میرفت که شخصی از بنی عکرمه در راه پیش آمد حسین از حال کوفه
سوال کرد آن کس گفت که ابن زیاد لشکر با ملبس در بادیه منتشر کرده است و از قادسیه تا عذیب
همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که تو نمیروی
مگر بجانب تیرها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست
بلکه اکثر ازینها که بدست بیعت و صحبت تو آمده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت با لشکر شام
اتفاق کرده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد
پس حسین از وی بگذشت و میرفت تا بمنزل شراف رسید شب آنجا بیتوته فرمود و علی الصباح روان شد
و چون آفتاب بوسط السما رسید لشکری دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایهٔ اسپان خود نشسته
چون سپاه حسین را دیدند سوار شده در پیش ایشان صف برکشیدند حسین کس فرستاد که سردار این سپاه
کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری آمده یا بحرب

حر گفت که عجب شما حسین گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ آنگه گفت ای حر چه خیال داری
گفت مرا پسر زیاد فرستاده که ترا رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ
کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز
گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو و ما هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو
پیشوای زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم من و اقتدا با تو در هر نمازی * همین است
تا زنده ام نیت من * بمحراب ابروی تو رو بیارم * کجا در پذیرد خدا طاعت من * حسین او را دعا گفت
و فرود آمده نماز پیشین گذارد و پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها
الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای
شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که ما امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما
باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید
تجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت
بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی
درین لشکر تواند که نامهای ایشان با من است پس فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی
ازان مردم سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا
کرد ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه
بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند
و با امام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر
زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول الله
دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من درین راه که می آمدم
بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسید مرا ببهشت بشارت میدادند
و من با خود میگفتم وَیْلَکَ وای بر تو ای حر بحرب پسر رسول خدای میروی این چه بشارت است اکنون
مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه ببریم
و چون فرود آییم شما بهانه آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیید و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه
بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید تا
پاره درین بادیه بگردیم و در رفتن شما بهانه ساخته مراجعت نماییم حسین او را دعا گفت و سوار شده هر دو

لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتیدند و بخواب غفلت فرو رفتند
حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس تاریک و نمی دانستند که کجا میروند تا وقتیکه سفیدهٔ
صبح بدمید بیت صبح آمد و علامت خود آشکار کرد + آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرد + اسپ حسین بر زمین
هولناک رسید و بایستاد و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمی گرفت حسین پرسید که هیچکس میداند که این چه
زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا
خوانند حسین گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَسَفْكِ دِمَاءٍ این زمین کرب و بلا است این جای ریختن
خونهای ما است این محط رحال آل عبا است + غزل گر نام این زمین بیقین کربلا بود + اینجا نصیب ما همه
کرب و بلا بود + اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند + اینجا بود که ماتم آل عبا بود + کار مخدرات من اینجا تبه شود +
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود + ریزند در مصیبت من آب چشم خویش + هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود + علی
اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که میگیری و این چه مقال است که میگوئی گفت ای جان پدر من با جدت
مرتضی علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا می گویند امیر فرود آمده در کنار برادرم حسن نهاده
و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه
دیدم که دریای از خون در صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد
او نمیرسید آنگه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبدالله ترا درین صحرا واقعه هایله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم
صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مرد صبر کنندگان در شمار نمی آید که اِنَّمَا یُوَفَّی
الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ خدایا ربا صابران است و ما را بسنگ تحیر که فرموده است پس حسین
بفرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمها بزنید نورالائمه فرمود قطعه بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند
ریخت + آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت + کودکان جعفر طیار را خواهند کشت + گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند
ریخت + آن سگان از کینه دیرینه بازی و ستیزه + خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت + آنکه حسین با جمع مرکب
بگردونید همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را از رنگ زرد شد و از عذار زنان که گیسوی
حسین بر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجیب حالی مشاهده میکنم وحشت این بادیه هول عظیم دارد این مرثیه بیت
وادی عشق که جز تشنه درو نایاب است + رنگش از خون دل آغشته لبان سیراب است + حسین فرمود ای اختی داد و شهر یا نوازید
طالبید و صیت کرد که ای یار دلنواز وادی عشق کار ساز چو ... از اسپ در افتاده و ...
و هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح آغشته زینهار تا سر و موی بر چهره نکنی و سینه در دست مخراشی که
شما تنها را عظیم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند جمله در گریه و نوحه و فغان آمده گفتند ای سید

سر در این چه خبر دلسوز و جان گداز است که میدهی و این چه دود غم اندوه و ملال است که بر سینهٔ ما نشیمان غم بیان می نهی
بیت این سخن چیست که دلها همگی خون گردد + دیدها از غم دل جمله چو جیحون گردد + شاهزاده فرمود که چون
چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنگاه حسین بهمانجا فرود آمده بفرمود تا کسان او
خیمه زدند و نزدیک باب آب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی
که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ
مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند
حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته‌اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن برضای خدای داده و بر مرصد الکرة تا ع
وانفصلوا یا ابالله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده صحح و زبان ما بحکم رضا او بسته‌ایم + پس نامه
بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد و در راه واران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون پیش پسر زیاد افتاد نامه
را از بغل بیرون کرد و بدرید عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من برنده
آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار
محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی
یا نامهای آنکسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی یا بر منبر روی و حسین را و برادر و پدرش را ناسزا گوئی و
مرا و یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد
جامع حاضر کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر در
صحن مسجد نهادند و قیس ببالای منبر بر آمده خدای را بالصفات ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید
که من رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهید که صد یزید بهتر او را شر است بخلافت زیرا که
فرزند رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم پس اسباب یاری وی کنید که در کربلا باندک مردی چند فرود آمده و لشکر
مخالفت بسیار است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد بیت فراز و شیب بیابان
عشق دام بلاست + کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد + پس در ستایش و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد خروش
از اهل کوفه بر آمد و خبر به پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده ببالای کوشک بردند و شربت شهادت
چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حسین در
کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که زینهار اگر حسین بیابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم
نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را بحضرت من در آری یا اگر اباکند سر وی برداری و بمن فرستی اکنون ای حسین

من ترا نصیحت میکنم بیا به بیعت یزید در آی و اگر چنین نمی کنی جنگ را آماده باش چون نامه بحسین رسید برخواند
و بینداخت و گفت بد احوال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار می کنند بیت رو بدنیا آورند
و پشت بر عقبی کنند + خلق را خوشنود سازند و خدا را خشمناک + پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویسید
حسین فرمود مَالَهُ عِنْدِی جَوَابٌ فَقَدْ حَقَّتْ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذَابِ یعنی نامه او را نزدیک من جواب
نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد و غضب
او زیادت شد روی بحضار مجلس خود کرد و گفت کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد
بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد و نوبت دوم و سوم نیز کس اجابت نکرد و القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت
مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است عرصه فسیح دارد و
مدخل اموال و بسیار و بیشمار است حالا می خواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزوی ترا از خاطر فوت
بحصول آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و ابن زیاد بفرمود تا منشور حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته
بیاوردند و او را خلعت تشریف پوشانید و مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالاری
لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی و پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی
و حسین را به بیعت یزید در آری یا سر او و متابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است بی
تفکر و تدبیر چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد
گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبی سوار شده و منشور حکومت
ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این
کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بکار روی آورده است که پایانش پدید نیست و سعادتی در
طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نه رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ماست + اقبال رو نموده مراد
ما رواست + روزیست اینکه دل بمرادش عاش جسته + عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواسته است + دانید که
امیر عبید الله زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ جنیبی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری
و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش این سخن بشنید گفت هیهات این
چه اندیشه باطل است که کردی و این چه سودای بیحاصل است که بسویدای دل آورده تو هیچ می دانی که بحرب که میروی
و کمر دشمنی که می بندی حسین بن علی جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیده مرتضی و ثمره سینه
فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی از خدا
بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آماده کن که [illegible]

تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر
آنکه سه نامه بدست خود نوشته بوی فرستادی و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده بقبول تو روی بدین جانب
آورد و تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بد ترا
نام تو گویند ع کس مکن که نکو حضران چنین نکنند عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی
گفت آنچه برادرم میگوید اگرچه راست است لیکن نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد بتقدیر عاقل نقد را به نسیه
ندهد و عاقل بر غائب اختیار نکند قطعه نقد را رایگان ز دست مده + ور پی نسیه روزگار مبر + گفت صوفی که آنجا همه
نقد + از عسلهای نسیه نیکوتر + عمر سعد گفت ای پسر راست میگویی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس
روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داد
و بجانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت ای اگرچه حرب
حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل بنار است اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه
عیش و سرور عمر سعد اینجا بیتی چند میگوید که ابو المتأخر ترجمه آن برین وجه آورده شعر مرا بخواند عبید الله از میان
عرب + سعید بر دلم از خواندنش هزار تعب + مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین + قبول کن که از و ملک ری راست
شور و شغب + بملک ری دل من مایل است و می ترسم + بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب + چگونه تیغ کشم در رخ
کسی کو راست + شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب + سزای قاتل او دوزخ است و میدانم + که این حسین علی آمد
خدای را منتخب + و لیکن توهمی نگرم در ری و حکومت آن + نمی رود ز دلم خوف نار ذات لهب + آورده اند که حمزه
بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده نزدیک وی آمد و گفت ای خال
توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفائی تو مرتکب این امر
چرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت و حکومت ری بمن نرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک ایالت
و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاد
خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانید و در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و
پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد و کس بوی فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت
چیست حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم
من مبالغه از حد در گذرانیدید من بکلمات شما اعتماد کرده روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عمم را بار می
دادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل شد و
گفت شاید میان حسین و پسر زیاد صلحی برگذرد و حسین باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی بابن زیاد نوشت

و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید بمن اعلام
نمای والا منتظر فرمان من باش عمر بن سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمی شود آن نامه را بجنس
پیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر ابای
امتناع حسین به پسر زیاد رسید غضب بر وی مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را
با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید تا
وقتی که بیعت یزید بر آید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین فرمود و حسین و حرم او را
از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود و آنگاه چون
تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس
با عمرو محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب کردند و به لشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین کس نزد عمر بن سعد فرستاد
که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین
با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر بن سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خداوندی که
بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر
و بزخارف دنیا غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو مثنوی گنج بقا نیست درین خاکدان + مغز وفا نیست
درین استخوان + آنچه برین مائده خرگهیست + کاسه آلوده دستنا تهیست + هر که ازو گشت زبانش بدوخت
وانکه ازو خورد دهانش بسوخت + اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عشوه نمای جهان بیوفای دنیا مبند
مصرع که این عجوزه عروس هزار داماد است + عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی حق و صدق است
اما میترسم که اگر بخدمت تو در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوبی نیست که این
همه تعلق بدو توان ورزید اگر قصر ترا پست سازند کوشکهای رفیع در جنت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من
باشی سرائی بهتر از آن ترا دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است انتفاع بسته از آن می اندیشم که ابن
زیاد آنرا متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن زرد عمر سعد
سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی
و آنچنان بود که بزبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسرش حفص را چنانکه پدر را
بر حرب حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانید و چون شاهزاده بازگشت بریر بن حضیر همدانی
که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کرمی کنی تا من بنصیحت کردم
از قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش شقاوتش بکشم و موعظتم را بسمع رضا استماع نماید

امام حسین فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد
شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام نکرد خشم عمر بن سعد
در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ مِنْ لِسَانِهٖ وَيَدِهٖ مسلمان کسی است که مسلمانان
از زبان و دست او بسلامت باشند اینجا آب بر اهل پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بسته و زبان و دست بر ایشان گشوده
با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آورده
ع از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست * عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر برآورده گفت
ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لا محاله جای او جحیم و جزای او عذاب
الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی ... دو دل از حکومت و ایالت ری نمی توانم گرفت بریر فرمود که
یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند سر آینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب عبادت را به تیغ شقاوت پی کند
و مرد نیک بخت و عاقل اینچنین کارها کی کند نظم گیرم که روزگار ترا میر ری کند * آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال * با کسے وفا نکرد جهان با تو کی کند * هر کو کند بدشمنی آل مصطفے * اد
مرکب سعادت خود باز پی کند * پس بریر از پیش وی نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم
عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد * گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر بن سعد در شب رفته با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت
که میان حسین و عمر بن سعد رسل و مراسله واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها می کنند
و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت حسین فرستادم
نه بمصاحبت او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ام
باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب
حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر بتشنگی مبتلا شدند و
اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون
قدری بکندند چشمه آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند
و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای
شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاه
می کند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز اینک لشکری و پی در پی می فرستم آنگه شمر را با چهار هزار مرد مدد

عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو
بن قیس احمسی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پیش آن
حجاج بن الحر را با هزار کس هم بگذر تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج هزار مرد داشت مجموع بیست
و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین
نزدیکی قبیله بنی اسد است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم پس اجازت یافته
بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بیست و دو
هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت می کنم که اگر شفاعت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم می طلبید بیائید و حسین را یاری دهید عبدالله بن بشیر از آن مردمان بر پای خاست و گفت
مصرع اول کسی که لاف محبت زند منم + گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد من بودم حبیب
گفت بشرك الله یا ابن بشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت باد خدای ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد
بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته روی به لشکرگاه حسین نهادند قضا را بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد
برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غماز در پیش ایستاده آن لشکر را بسر ایشان برد و در کناره
آب فرات بهم رسیده بجنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت
مقاومت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد
بیت هر دم افزاید غمی بالای غم + لشکر غم وانمی افتد زهم ‖ و چون پسر زیاد شنید که حسین بقتال کس می فرستد و
مدد می طلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر درین و بمحاربت حسین مشغول نشوی ترا و هر که
با تست بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید و اگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته
با تمامی لشکر روی بحسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در آن محل حسین سر بر زانو نهاده در خواب
رفته بود و چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بر آن حال وقوف یافته برادر
خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده
باز گشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین فرمود که برو و این قوم را بلطف باز گردان
که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب امشب را که شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد
من درین شب برقرار ماند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یک امشب دیگر
نیز مهلت می طلبید و چنان میداند که شب بازپسین است از عمر شریف می خواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد
و از کار او خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما به تنگ آمدیم و از غضب امیر می ترسیم شمر نعره زد

که شما را امان نیست و اهمال مجال ندارد و ناگاه ابو شعبان کندی در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم
داشت بانگ بر آن جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانی است که می‌کنید اگر این قوم از روم
یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغامبر شمااند و شما امت جد وی اید
از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید شوخی شما بس سخت روی و سست وفایید چو شیطان لعین با کبر کنید
از حق سبحانه شرمی ندارید از مردم نیز آزرمی ندارید نه آخر اهل بیت مصطفی اند بصد کرب و بلا در کربلا آمد
مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و هم آنجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند و حسین قبل از این فرموده
بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و هیزم بسیار
و در آن محل فرمود تا آتش در آن زدند تا کسی شبخون نیارد اما چون آتش زبانه کشید آن گرفت مالک بن عروه بر اسپی
نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین فرمود که کذبت یا
عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای [illegible] که من بدوزخ [illegible] م و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن
رسول الله اجازت فرمائی تا تیری بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدای
بینی پس روی بقبله آورد و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت
او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش
را پای بسوراخی فرو رفت و او بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسپ بهر سو می
دوید تا بکنار خندق آتش رسید او را از پشت در میان آن آتش افگند و خود بازگشت و خروش از مردمان برآمد و
این کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس حسین سجدهٔ شکر بجا می آورد و آنگه سر برداشت و بآواز بلند چنانچه سر و لشکر
بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا با پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حسین از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت
کریم کارساز خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا اشعث نسب من قطع میکند و مرا فرزند پیغامبر تو نمیداند
تا دینه فی الیوم ذلا عاجلا پس در همین روز خواری بی تمامی و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بهدف اسمان
نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم التقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب
فرود آمده بقضاء حاجت مشغول گشت کژدم سیاه بامر اله نیشی بر عورت او زد و مکشوف العورت در میان نجاست
بسگ دید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد مصرع و آنچنان بد زندگانی مرده به و این کرامتی دیگر از آنحضرت
واقع گشت پس جوانمردی پیش راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات میبینی که چون دریا امواج می‌زند بخدا
که از و قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین گفت کاین سخن بشنید آب [illegible] بگرد و دید و گفت اللهم امته عطشانا

خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در رمید و ویرا بینداخت و او برخاسته در پی اسپ میدوید و تشنگی
بروغالب شده میگفت العطش العطش و هرچند آب بلبش میرسانیدند نمی توانست خورد تا در آن تشنگی
بمرد و این حکایت سوم بود که از آنحضرت دران روز ظهور نمود لشکر یزید با وجود آن همه کرامات مشاهده می نمودند
و همچنان بر صرافت جهل و عناد مستقیم بودند **مثنوی** اشقیا منکر کرامات اند　بر بساط منکران مات اند　اولیا را چو
خویش پندارند　سر باهل صفا فرو نارند　این همه بهر آنکه جنس نیند　دد و دیو اند نوع انس نیند　القصه آن
روز شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر آلهی
و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم می گذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب
عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و پیراهن کبود
در ماتم خاندان بپوشید خاتونان تابخانهٔ بالا بنظارهٔ شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت
عرصهٔ زمین گرد ادبار و خاکستر رخسار بر فرق خویش بیخت **بیت** دود ظلام روی زمین را سیاه کرد　مه روی
خویش را بحزن اشکش تباه کرد　در آن شب حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا
نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد
از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء
اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکردار تر ندیدم
فجزاکم الله منی خیرا خدا شما را از جهت من جزای خیر دهاد بدانید که من امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش
محلل ساختم و این مهلت بهر شما خواستم و ظن من آنست که چون این قوم مرا بیابند از طلب شما بگذرند و بجستجوی دیگری
نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت
رهائی و از شدت فرج یابند **بیت** من شدم غرقهٔ گرداب غم　آن به که شما　کشتی خود بسلامت بساحل آرید
برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت
تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود **بیت** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو　تا نگوئی که دران روز وفا
ننمود حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای ابناء عم ما بر مواعید کاذبه و
اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام
انتقام در طریق تحریک فساد و القای نایرهٔ ظلم دویده انگشتانه عرض مضمون او را هدف سهام تعرض ساختند
در رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از زردی ناسپاسی برانداختند الا و لعن الرحمن من کفر النعم

تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم بن عقیلید و مادر شما نیز عمزادهٔ ماست هم
زده است بر خیزید و مادر خود را بر داشته ازینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آن جا بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته
انتظار برید که و میدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از
حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت برین وجه بوده که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا
فرموده که واآبا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر در آخر صفوف است امیر فرمود که مرا
من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش شماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و جمیع [illegible]
کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای [illegible]
و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوه مذکور است و آنجا چنین فرموده که [illegible]
کس صاحب الدعوات ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده باقی امیه [illegible]
را از شامت مروانیان بپرداخت القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم گفت که بروید و تحکی [illegible]
جراحت پدرم به چه شمار فراق پدر و برادران بس است ع اندرین زود می نباید درغ بر بالای [illegible]
ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده مصرع با تیم و خاک کوئیت تا جان زتن بر آید جان را چه خطر باشد که
بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک پا نکنیم پدر ما در وفاداری تو سر درباخت و ما در هواداری تو جان
در می بازیم او بتیغ بیداد دشمنان در نساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی در می سازیم تو نه از آن سروری که
با سیر با تو مصاحبت توان کرد و نه آن لیری که رضای دل ترا از روی دست توان داد [illegible] تا سر گریبان
اجل در نزنیم دامادست زدامان تو کوتاه نکنیم امام حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا صادق دم و در راه
مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون همه اصحاب من این شب قرار
یافت باید که بروند و بقیهٔ که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانیده و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که
بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافتند بادراد و ادعیه مشغول گشتند
آن شب همه شب ناله و آه از عرصهٔ زمین بفرقهٔ ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیهٔ عنا از چشمهٔ چشمها به پشت
ماهی میرسید بیت اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ماه و ماهی را باشک و آه می گیرم گواه [illegible]
آورده که اول سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدای سوار
شوید که هنگام کارزار رسید و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم و جمیع [illegible]
و خردشان خود را در خیمهٔ حسین انداختند و گفتند ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم
و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ با قول رسیده [illegible]

بنظارهٔ گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وسلم که تنام عینای و لا ینام قلبی چشمم در
خواب و دل بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی ابلق از همه بر من خشمناک‌تر بود و من با خود گفتم
که او مرا هلاک خواهد کرد و درین اندیشه بودم که جدم صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد و گفت یا بنی انت ای پسر من
تو شهید آل محمدی ای مظلوم‌ترین فرزندان من اینک انبیا باستقبال روح پاک تو آمده‌اند و مرتبهٔ بزرگ ترا بشارت
می‌دهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی و توقف منما خبر باید نداری و همراه جدم صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم
آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این کس را می‌شناسی گفتم نه فرمود که این فرشته ایست از
آسمان فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواهر
اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسیده است غزل الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد + مسکن
اصلی خود جای دگر خواهیم کرد :: ما با کرایهم چون یوسف درین زندان اسیر :: مصر عزت را عزیزانه مقر خواهیم کرد ::
حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمتی است :: زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد :: ما ازینجا شاد و خرم میرویم
اندرین آنکه منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد :: هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست :: گو بیا فتنو که ما زینجا
سفر خواهیم کرد :: پس حرم محترم حسین اولاد و احفاد او بیامدند حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه
بر روی یک یک می‌نهاد و روی در سینهٔ ایشان می‌مالید و از دل پرخون زار زار می‌نالید و می‌گفت ای
جگرگوشگان من جانم برشما می‌سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی ملاده حزن یتیمی شده ندانم که چه
گویم و چه غم شما را گویم پس روی بشهربانو کرد و گفت ای یار دیرینهٔ من قبلهٔ نور دیدهٔ من ای سرو سینهٔ من میدانم که
با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون
در گرداب تحیرت در غرقاب اضطراب افتاده و امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد و دیدهٔ دوران
اندوه بر بزرگان خاندان گریان گشت و زبان زبان بدین نغمهٔ دل سوز جگر خراش ترنم آغاز کرد قطعه
موج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی :: می‌رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی :: اهل عالم را نمیدانم چه کار
افتاده است :: این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی :: ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لا فتی و ای
لاله نو رستهٔ چمن هل اتی اگر امانت شنود دل بی سخن غم اندوز دیار ای استماع این کلام جگرسوز است بعد ما
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی بعالم
شهادت بسوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شده و بعد از برادر محرم ما محرم راز
و پناه گاه ما امروز ای تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون اندرین محرم ما کرباشد و مرهم ساخته بر جراحت
دل ما فراق نشدگان که جهد بیت فریاد از آن روز که بی تو بمانیم :: در ماتم صحبت تو حسرت گذرانیم :: و درین

سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد ع فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا صبح
سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد
و شب زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن نیلی
فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست قطعه هر صبح گر نه تعزیت مفخر الهدی است
پیراهن کبود فلک غرق خون چراست * گر آفتاب شرع نه در خاک میرود * بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست * گردون
فراق آن رخ گلگون نسوخت زار * خورشید را چرا رخ لعل است و کهرباست * اما چون از صبح ظاهر شد حسین
بانگ نماز گفت و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض با جماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد
ناخوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان
نهادند در ابتها و علیها الغضب کرده ندای هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ در دادند راست که موالیان حسینی سپاه
عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری بدست یقین بر ساختند و زبان
در بین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار و لعبت کارزار آوردند عمر سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه
را در عهده عمرو ابن حجاج کرده و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده علم را بدست مولی خود درید داد و آن قلب سپاه
دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه
با میمنت را بزهیر بن قین بجلی مفوض داشت و میسره با سره حبیب بن مظاهر مقرر فرمود و رایت را به برادر خود
عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صعب باشد آن صعب در قلب جای گرفت مبارزان حسین در میدان
شهادت نقد جانها روان بر کف کفایت نهادند و هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید نظم
روز جنگ است جنگ باید کرد * کوشش نام و ننگ باید کرد * تا شود مرد عرصه میدان * تنگ بر اسپ تنگ
باید کرد * وقت جوشش شتاب خوش باشد * گاه کوشش درنگ باید کرد * شکم ماه و پشت ماهی را * از سنان شمشیر
رنگ باید کرد * اندرین بحر غوطه باید خورد * جا بکام نهنگ باید کرد * رزم با این سگان و به بازها * چون شیر جنگ
باید کرد * دوزخی دیدهای کج بینان * فکر تیر خدنگ باید کرد * اما چون هر دو صف راست شد حسین خیمه
درآمد و عمامه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر سر نهاد و دراعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پوشید و شمشیر که شهسوار
میدان انا النبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب براق بودی سوار شده روی
بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن این است شعر أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي
بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید که من نبیره مصطفی
ام صلی الله علیه و آله و سلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام و برادر حسن مجتبی است

عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است دمی بینید که این عمامهٔ رسول خدا
ست که بر سر دارم و این درع مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده‌ام و این اسپ
خاصهٔ اوست که بزیر ران در آورده‌ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین بدرستی در آنچه گفتی حق و صدق است
حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که بر دد و دوام و یهودی و نصاری حلال است از من باز
میگیرید و حالا آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود است از حوض کوثر بچو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند و درین
محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رسید از استماع آن متاثر شده گفت لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را
بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده با سر حرف خویش رفت و گفت ایها
الناس بدانید که خداوند تعالی الکذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته‌ام و وعده خلاف نکرده و هیچ
مسلمان را نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده‌ام و شما را معلوم است که آن نسب
عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود
صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار
خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم
باید که متوجه این جانب شوی مصرع تا در قدم تو جمله جان افشانیم ۞ اکنون که بقول شما آمدم بکرهای نهانی قصدهای
ناگهانی می کنید و آبگینهٔ دلهای ... ما غریبان را بسنگ غدر و جفا در هم می شکنید الرا زیاره مکر شما که متاع
صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال صفت وَتَبَتَّ الجِبَالُ بستا بر وی پدید آید و اگر از صاعقهٔ
جور شما که بنای شکیبائی اصحاب صبر از بنیاد بر انداخته رمزی بر روز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها
فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می‌بینیم و سفینهٔ
آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب می یابیم قطعه دریای غصه را این و پایان پدید نیست
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ۞ دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
پس یک یک از روساء کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو بن الحجاج و ای شبث بن
ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته‌اید و اکنون در برابر آمده قاصد خون من گشته‌اید ایشان جواب
دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان را همراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ
نموده گفتند این صحایف بیوقوفی ما قلمی شده حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را
در آتش افگندند پس فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کرده‌ام و شما را بر من حجتی نیست عمرو بن سعد پیش

آمد و گفت ای حسین این سخنان نتیجه نمیدهد یا یزید را بیعت میکنی یا تیز الضرب تیغ هلاک میسازیم پس تیری
در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید
که اول کسی که تیر به لشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین افگند شاهزاده محاسن مبارک
خود بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهودی وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی
بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین محل برای شما معد
و مهیا شد که قصد کشتن فرزند پیغامبر او می کنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما
صبرك الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروهٔ وثقی المحبت که بحکم اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الصَّابِرِیْنَ خلعت
آن جز بر قامت با استقامت صابران راست نمی آید تمسک مینمائیم که اندک زمانی را نتایج ظلم بروزگار
ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت که کرد در همه عالم کمان ظلم
بزه * که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد * منتظر که بحکم ان الله یمهل و لا یهمل جزای کردار و سزای
گفتار شما بر دوی در شمار رسد نظم هر که آئین ظلم پیش نهاد * بند بر دست و پای خویش نهاد * چند روزی
اگر سر افرازد * دهرش آخر زپا در اندازد * پس حسین عنان مرکب از میان میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمد
و دل بمحاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم
و لشکر مخالف بقولی هفتاد هزار و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده
از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمدند و از جانب حضرت حسین رض بقولی هشتاد و دو تن بروایتی هفتاد و دو تن
بودند غیر از آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که سخنان این مقتل مرقوم شده
تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص
و تتبع بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریقه خیر الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی را که می خوانده
چون پارسی زبانان را از آن فائده نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاوردم مگر جائی که ضرورت
باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما مناسب اذهان لطیفه اهل زبان نمی نمود آن نیز مطوی شد
الا آنچه ایراد آن بی فائده نبود وَمِنَ اللهِ الْاِعَانَةُ وَالتَّوْفِیْقُ راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد
از هر دو جانب چشم میان بر میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند و حسین میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا
مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بدان
منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی
درین قتال بسیار تن بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ

جواب نداد و حُر از و اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در بر وی می طپید چنانچه
هر کس در پهلوی وی بود آواز آن می شنود و مهاجر بن اوس از قوم حر روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید
با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از دلیران
و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام می گرفته اند و پیش از همه ترا می ستوده اند این لرزهٔ تن و طپیدن
دل بسبب چیست حر گفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و خود
در اندیشهٔ آنم که چگونه بر آید ناگاه نعره از جگر بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد
پس تازیانه اسپ زده نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین رض را بوسه داد و روی بر سُم مرکب
شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که بصلح از هم بگذرند
اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبهٔ من مقبول شود یانی و عذر
گناه من بحیز قبول رسد یانی قطعه با خجالتهاے کلی رو براه آورده ام جان پر درد و زبان عذر خواه آورده ام
بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که من بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده ام حسین از بالای مرکب دست
مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار نماید و از آن
گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ جرمی
که بنسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیرے که تا این غایت از تو واقع شد در گذاشتم مردانه باش و دل بر
حرب قوی کن که امروز روز بازار سعادت است و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است حر با دلی پر از محبت حسین رض
رو بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید
و دست ولا در دامن آل عبا زد اسپ برانگیخت و در قفای او بخدمت حسین آمد و بجنب لشکر عمر سعد گمان بردند که
بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت کفرت بسر چشمهٔ آب حیات عمر
رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا گواه معامله هم باشیم و باهم از شفاعت حسین رض
بهره گیریم پس حر برادر را نیز نزدیک حسین آورده و صورت حال بموقف عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و نوازش
در مقتل امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب
دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روز ها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم فریاد بر کشید
که وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وے
حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم می خواهی
و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان می جوئی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون آمده ام که مرا اجازت دهی

مگر حر بخدمت حسین گفت ای مهمان ما ای صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من
بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت داد حر مردی
مردانه و دلاوری فرزانه بود و در دلاوری و کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپه سالار سپهر با وجود دیرم کینه ورنده
رونده جهنده تازی نژاد بمیدان آمد و رجز گویان مبارزی طلبید و ابو المفاخر مترجم رجز او بدین وجه آورده نظم
منم شیر دل حر مردم ربای ٭ نگر بسته تیغش ولی خدای ٭ منم شیر و شمشیر بران بدست ٭ نگهدار دو بر شیر و شمشیر پای
پس چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزه بروی افتاده دلش به پیچید و یکی از مردان عرب را که صفوان بن حنظله
گفتندی طلبید و گفت برو حر را بنصیحت و ملامت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر ابدار
از تن بردار صفوان باراده تمام و تنمیق الکلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و پر دل و از مبارزان
کاملی روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو این سخن عجب
است که تو یزید را میدانی او ناپاک و فاسق است و حسین پاک و پاکیزه زاده نزد یج مادرش در بهشت بوده
جبرئیل گهوارهٔ او جنبانیده پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم او را ریحان بوستان خود خوانده بیت صفتش از شرح
و بیان بالاتر است ٭ هر چه من گویم از آن والاتر است ٭ صفوان گفت من این همه میدانم و زیاده ازین هم
می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی ایم ما را ایلق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت
و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت ای خاکسار حق را میدانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای
غرور باز امی نوشی مصرع فردات کنه خمارکا کنون مستی ٭ صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد حر نیزه بهم نیزه
او افکنده بمردانگی نیزهٔ او را پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانچه یک گز از پشتش
بیرون آمد پس ویرا بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین
زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بودند هر سه از غصه
قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعرهٔ از جگر برکشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و اول
کهتر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربود و چنان بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد
تا سینه اش بشگافت و دیگری روی بهزیمت نهاد و حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس روی بجانب حسین آورده
گفت یا ابن رسول الله آیا از من خشنود شدی حسین گفت نعم انت حر کما سمتک امک ای حر من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت
ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده بانشاطی تمام روی بمیدان نهاد
و بحرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی مقارن این حال پیاده در دویده اسپ ویرا پی
کرد پیاده بحرب در آمد شعلهٔ خشم جان سوزش زبانه کشیده و نایرهٔ قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته بیت

به نیزه صخره را سوراخ میکرد، به پیکان موی را صد شاخ میکرد، لشکر که این گونه کارزاری دیدند پیاده و سوار
از پیش وی دور می رسیدند اما چون حسین دید که حر پیاده جنگ میکند اسپ تازی با ساز گرانمایه فرستاد
تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش رابوسه داد و سوار شده بجولان در آمد بیت
عنان مرکب خود تاب میداد، بخون نوک سنان را آب میداد، بهر جمعی را که مانند پروین گرد آمده بودند
چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که باز گردد نزد حسین آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران
منتظر قدوم تواند پس حر روی بجانب حسین کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ پیغام داری حسین
گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین بر آمد و حر خود را بر
لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزهٔ او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد
تا سینه می شگافت و هر کرا بر میان میزد دو پر نیان میکرد گاهی حمله بر میمنه زدی و شور از لشکریان بر آوردی
و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزاری نمود تا خود را نزدیک علم لشکر
عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گرد اگرد وی فرو گیرید یکبار
لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند و حر در میان آن گروه می جوشید و میجوشید
و مردانه میکوشید ناگاه قسورة بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در وجای گرفت حر گرم در حرب بود چون زخم خورد
و نگریست قسوره را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت فرق قسوره تا سینه بشگافت
قسوره از اسپ در گشت و حر نیز از مرکب درافتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مراد ریاب
حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردمان در ربوده تا پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شده و بنشست
و سر حر بر کنار خود نهاده بآستین گرد از رخسار وی پاک میکرد و حر را رمقی باز مانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار
حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز
از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان شده نقد جان نثار نمود بیت برین مژده گر جان فشانم رواست که
این مژده آسایش جان ماست، حسین از برای حر بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم
خشعمی آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن این است شعر لنعم الحر حر بنی ریاح،
صبور عند مختلف الرماح، و ترجمه ابو المفاخر آورده نظم خوشا حر فرزانه نام دار، که جان کرده بر آل احمد نثار
ز رخش تهور فرود آمده، شده بر براق شهادت سوار، بعشق جگر گوشه مصطفی، بر آورده از جان دشمن دمار، اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش
ببال شهادت بروضه قدس پرید با جازت امام سعید بر روی میدان نهاده در خصمان بپیچید از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از جهاد آرزم بگاه
شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود و چون

شهادت مصعب برادر حر

پدر و عم خود را کشته دید طاقت نشد و غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و هر دو سوار از میان لشکر عمر سعد
بیرون تاختند روی بجانب لشکر حسین آوردند چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین
ادب ببوسید و نزد پدر آمده روی در روی پدر مالید حسین گفت ای جوان مرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت
تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکتهٔ الولد سرّ ابیه تحقیق بیابانه العز آشکارا
کنم **بیت** پسر کو ندارد نشان پدر ؛ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ؛ حسین دیگر او را دعا گفت و علی دستوری
یافته روی بمیدان نهاد و رجزگویان طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته
با سلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده
بر زمین زد و گفت **قطعه** رباحی نژادم نه من بنده ام ؛ ابی و شمنان سر افگنده ام ؛ من آن زادهٔ خویش شرمنده
ام که چو او کشته شد من چرا زنده ام ؛ مبارز در برابر او می آمد و یکی پدر و عم ایشان را بقتل می رسانید و حسین
بآواز بلند بر او آفرین میگفت و دیگر او را دعا میکرد **بیت** آفرین خدای بر پدری ؛ که تو پرورد و مادری که
تو زاد ؛ آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش رسانیدند اما غلام حر که
عروه نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شده و دلش بنیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت
عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بر روی خصمان مهلت نداد بیست
تا چند کس را در میدان تیر در روی بدروازهٔ عدم رهان کرد پس نزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی
کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام مرد
می خواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم **بیت** اگر ام البغلامی خود قبول
کنی ؛ ابسا رشمه که پادشاه و شهریار کنم ؛ حسین بر او آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاطی لا کلام روی
بمیدان آورد و اندک زمانی با خواجه و خواجگی خود رسید به نقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید **مصرع**
دیده بربست از جهان تا طالع مقصود دید ؛ آورده اند که حسین بعد از قتل این جماعت دیگر باره میان این هر دو
صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و
من هنوز بحضور محاربهٔ شما نپیستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند که
علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند من باری دیگر بر شما حجت می گیرم
تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید
مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی مقابره حق بدست او باشد دانم که چنان است بر وی بیعت کنم
و اگر نه او دانند و من یکی از اعادی آواز دادند که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که صرفه شیرین زبان و چابک سخنی

نباید که بمعاذیر دل پذیر او را فریبی و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی و در ملک شورش پدید آید
حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضهٔ مقدسهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه مجاور
شده بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند بدین هیچ رضا ندهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب
برتو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این هم نمی کنید
مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر
ملازمان تو همه وفات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید درآیند ترا بغیر از حرب هیچ روی نمانده است
شاهزاده گفت پس بوقت حرب یگان یگان بیرون آئید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد
گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمه که همچنین باشد و بدین صورت جهت آن رضی شدند که دأب مبارزان
عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیرهٔ خود لوای مباهات
برافرازند و ابواب لصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند
حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سالم از وی گفتندی بمیدان فرستاد سالم بیا
بامرکب تیزگام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را جولان در داد و نام خود را در معرکه
مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز بر کشید و درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین
ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افگن است مرا
اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و گزافی که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر در هم شکنم حسین
او را اجازت داد و این زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود و در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده
را از همه عالم برگزیده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام
طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت** در افگند مرکب بمیدان دلیر بغرید مانندهٔ نره شیر در گرمی
تاختن سر راه بر سالم ازدی گرفت سالم چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار صفهٔ
محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را بگذاری و در روی تقویت حسین
و تمشیت جهات او می آری زهیر گفت الهی تا کس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت ابدی اخروی اختیار میکنی سالم خواست
که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان
بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا خود شناسد شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم
زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما دلیران آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند **بیت**

ذکر مبارزت زهیر بن حسان اسدی

کرا بر خاک خواری می افگند بیت کوی عشق است زخم بلای در پی با کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد
اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیده و قبل ازین آوازه شجاعت و دبدبه و ابهت او بسمع ایشان
رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او بترسیدند عمر سعد بانگ بسپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما
دریافته آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نضر بن کعب خثعمی سواری نام بود و از
رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب بر انگیخت و برابر زهیر آمد و گفت ای
شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم
تا از خارستان عناد و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خار محنت
و رد امن و دین من می آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می خیزد و من
اکنون که از روضه محبت آنحضرت گلها مراد چیده ام از خار زار دشمن بجای هیچ اندیشه ندارم بیت ز روی
دوست مرا چون گل مراد شگفت ٭ حواله سر دشمن بخار و خاره کنم ٭ نضر اندیشه کرد که زهیر بسخن مشغول ساخته
ناگاه نیزه بسوی وی انداخت زهیر این معنی را دریافته مجال نخستش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد
برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسپ میل نمود تا نیزه از او در گذشت
اسپش در رسیده او را از پشت خود بیفگند و در آن محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسپ
می جست و لگد بروی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نضر از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر و عم بانگ
بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنانش از پشت وی گذاره کرد و زهیر بسبب سلاح هیچ از مقتولان
التفات نفرموده خویش بر پیادگان زد که در پیش صف سواران بودند خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست
و هر چند مردی بر وی می آمد به نیزه که چون غمزه خوبان بی تیغ آهیخته و چون طره عاشقان کین خونریز بود خون او بریختی و با خاک میدان
می آمیخت بیت عریوان بهر جا نیزه می تافتی ٭ به نیزه دل دشمنان می شکافتی ٭ یکساعت بیست
و هفت سردار را از پا در آورد و عمر سعد روی بحجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر
حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز پرواز نتواند نمود
این مبارز نیست اسد است و او تنها بهزار سوار در می آمیزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او مشغول
کنم بیت گوزنی که با شیر بازی کند ٭ بخون ریز خود ترکتازی کند ٭ مگر آنکه صد سوار از شما بسه موضع کمین کنند
و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و چنان که بر من حمله آورد روی بگریز آورم و بجانب کمینگاه شتابان
شوم و هر آینه او در پی من شتابنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار از کمین بر وی بگشایند و اگر صف ایشان
بر هم زند ایشان روی بکمینگاه دوم آورند و همچنین تا سه صد سوار گرد او فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی بگشایند شاید

که دران محل از پله درآید پس سه صد سوار کمال به موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از بن بحجر در میدان ایستاده
بود و انتظار مبارزی میبرد لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از
دور بایستاد و زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت آمده‌ام ای
زهیر تو با این همه شجاعت و دلیری و توانائی چرا پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال و منال غنی گرداند آخر میدانی که
حسین را از بادیت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوند
کنی زهیر گفت ای ملعون دولت یار حسین باید طلبید که هما سعادت این خاندان اوج ولایت است و مرا علو همت
بر خدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار است و آنکس که زمام اختیار بدست او بازداده همچو دولتان
بدون همتان غلبیت دولت از مرغ هما بود طلب و سایه آن نزد الله باز زاغ و زغن شهیر همت نبود حجر
خاموش گشت و از ترس قدمی پیشتر ننهاد و زهیر عنان بجنبانید و بروی حمله کرد و ابن الاحجار پشت هزیمت نمود بسوی
کمینگاه بیرون رفت زهیر را دریغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زده از عقب
وی بتاخت چون ابن الاحجار بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود
را از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای او می تاخت که یکبار سواران کمین بگشادند
و از چپ و راست وی درآمدند و آغاز طعن و حرب کردند زهیر یکباره اندیشه ناکرده نیزه کشیده بر ایشان تاخت
آن گروه پشت داده روی بکمینگاه دیگر آوردند و در عقب ایشان می تاخت القصه سه صد سوار او را در میان گرفتند
و شمشیر و تیغ و نیزه و تیر بر دوش وی زدند چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بگوشت وی رسید زهیر با آن زخم
برگشت تا تیغ شه را ملاک کند ان شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند تیغی
چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت
بیت آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را فرق پیدا در میان ترک و مغفر میکند راوی گوید که پنجاه سوار را
بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بود و چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از بلازادان را فرمود
که زهیر را دریابید سعد که غلام امیرالمؤمنین علی بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بران گروه زده برخی را از آن
سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از
بعضی زخمها سیلاب وار باران قطرات خون میچکید و از این گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد و
بر سر بالین او بایستاد و تسلی بر آمد زهیر چشم باز کرد و حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید آنمقدار قوت داشت که روی
خود را بر قدم حسین نهاد و بزبان حال میگفت بیت خاک قدم دوست شدم نسبت کسی را این عیش که امروز
مرا در قدم او ست حسین فرمود که ای زهیر با من سخنی گوی آنچه در دل داری اظهار کن تا آن باتمام رسانم حق

گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرط جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای بمن جامی آب صاف زلال خنک آورده اند چه می فرمایی تا آب بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران جام زهیر بد و نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی می نمایند بلکه بر می پیمایند بیت در پی آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمهٔ کوثر خورند پس زهیر جان بمهر و چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان بیذقون قرین پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی لک ای زهیر که در آن جهان همسایهٔ من باشی و خدای و رسول از تو راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده بر گشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عنا برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافراخته مثنوی

همه آزمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل چو آتش بسوزندگی گشته گرم نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم و از یک جانب جنود مقترن بسعود شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ نبی الثقلین علیه صلوة الله و سلامه افضل النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی نهاده اگرچه اندک می نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجهٔ مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد پوست رنگ او را بچنگ در آرند بیت هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان القصه راوی آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی دست سلاح فرد پوشیده طلب کردند و اسپان را بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبیدالله زیاد کیست آن که خون گرفته و از عمر بسر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا العلیٰ بنیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبدالله بن عمر کلبی پیش حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده حسین در وی نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا بازوهای قوی و سینه گشاده و غرم مبارزت از جبین وی تافت حسین فرمود که شنیده ام این دو غلام می خواهد بود عبدالله را دستوری داد با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبدالله گویند یسار و سالم گفتند باز گرد تا زهیر بن قیس یا بریر همدانی پیش ما آید عبدالله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و قدر شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور طلبید پیداست که شما بنده باید ناشتا و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن عار است یسار در غضب شد و نیزه حوالهٔ عبدالله کرد عبدالله طعنهٔ او را رد کرد و شمشیر بر سر پای

شهادت عبدالله بن عمر کلبی

شهادت بریر بن حصیر همدانی

وے نزد چنانچه بسیار از پای در افتاد عبد الله بتیغی کشیده بسر وے دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وے در آمد
با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بر وے زند از لشکرگاه حسین آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر
کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین
محل تیغ سالم بوے رسید عبد الله دست پیش آورد و سالم بزد و نوک انگشتان وے را قلم کرد و عبد الله زود تیغ کشید و تیغ
را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار وے را بساخت غلامان ابن زیاد بیکبار روے
بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان بکشت و بسیے را مجروح گردانید و آخر شربت
شهادت چشید قطعه بیداشت پای در دو براه عدم نهاد و آن کیست که براه عدم پا نمی نهد شاه
و گدا پیر و جوان و بلند و پست از دام هولناک اجل کس نمی جهد نور الائمه فرمود که بعد از آن بریر بن حصیر
همدانی زاهدی بزرگوار و پیرے پاکیزه روزگار بود باجازت حسین روی بمیدان نهاد و برجزی فصیح و لفظی بلیغ
نام و نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده نظم من بریر یلی پرهیزم منم آنکس که بر دشمن زدم
بندهٔ آل علی و بر خارجیان تنگ میدان که ز بهر بد ترم دست در دامن آنها زده ام پرده بر دشمن اینها بدرم
جنگے در پیوست که فلک دوار حیران ماند و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر در دندان بماند هیبت گران جنگ سهم (?) بدیدے
بخواب شدے از هیبت تیغش زهره آب در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر میگفت اے کشندگان مسلمانان
ولے ریزندگان خون فرزند پیغامبر آخر الزمان هنیئا (?) سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او می نهاد
سر در می باخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن معقل
را بمبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان آمد چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان تو
آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای درخواهیم که هر که مبطل بود بر دست محق مقتول گردد
یزید راضی شد و هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه راست است او را بر گمراه نصرت ده پس باهم
بر آویختند و ابن معقل شمشیرے حوالهٔ بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که تا سینه اش
بشگافت بمعیار حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد ظلمت خویش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه
روی شود هر که در وغش باشد بریر بعد از قتل یزید پیش حسین آمد حسین او را به بهشت بشارت داد و آن پیر پاک
اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حسین فرمود که ان بریرا
من عباد الله الصالحین بدرستی که بریر از بندگان شایستهٔ خدای بود نور الائمه آورده که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت
که او را عبد بن جابر گفتندے پیش وے آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدای که او از جملهٔ مقربان درگاه اله و از
زمرهٔ خواص آل رسول بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و هولی بر وے غالب گشته فریاد میکرد تا مرد چنان خون

ذکر مبارزت وهب بن عبدالله الکلبی

تا حشر بعرصه‌گاه قیامت برد بیت نقش شهداء در دل خون، در گردن ما فکر که کی آخر که چه خواهی کردن
و بعد از واقعه مبارزت بریر وهب بن عبدالله الکلبی است و جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخساره چون
ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم دقت و کرن احسن صورکم نقش روی او برکشیده
و بر لوح فی احسن تقویم چهره گشائی کرده بیت هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال، شکل مطبوع تو زیباتر
از آن ساخته‌اند و او را مادری بود و هفده روز از زفاف او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته بود
که او را مادرش گفتند پیش وهب آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده و دیده و ای سر رشته محبت
کشیده ای پرتو چراغ جان و ای نوباوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی است که نتوانم که یکساعت بی تو شکیبم و نسبت
تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نه بینم بیت چه در خواب باشم توئی در خیالم، چو بیدار گردم توئی در
ضمیرم اما تاملی کن که جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمع بی وفا
مانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیر یکه از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان
بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرور جان فدا کن
و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن قطعه سر کویش هوس داری هوا را پشت پای زن، و درین اندیشه گر
باشی عالم را قفائی زن، طریق عشق می جوئی بخود را الوداعی گو، بساط ترس مجازی بیا و لعر جانی زن، وهب
گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده دو جهان به نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما علم با این عروس حجرات
است که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحل
خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقل اند مبادا که با فسون تمنا ترا فریبی دهد و تو ازین صحبت از دولت سرمدی
و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما گره محبت حسین بر میان جان نه چنین
بسته ایم که بسر انگشت فریب آن زن آن گشوده و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و عذر
آن زن آن را فرو شوید بیت بر روی صفحه دل ما از وفای دوست، نقشی نوشته اند که نتوان بسنگ شست پس جوان
بنزد عروس آمد و گفت ای بانوی و دمساز من و ای مونس دلنواز من بدان که امروز پسر رسول خدا علیه صلوات الله
و سلامه درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده و دور از یار و دیار است میخواهم که نقد
جان نثار قدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردای رضای الهی شفاعت رسالت
پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد و تو ای عروس آیا از دل پر امید
گفت ای یار غمگسار من و ای مونس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن
رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی بالیقین میدانم که امروز جان برای حسین در بازی و فردای قیامت

براق کرامت بروضه بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور عین در سازد مرا
نزدیک شاهزاده رسانیم و در حضرت او با من شفاعتی کن که فردا که من پای در بهشت نهی و این زن شوهر
اینجا از سر گیری و رفیق و یار و الیف و غمخوار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو
باتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهید که
از مرکب بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق
و همنشین او می باشند و این جوان داعیه جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریبه
و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری و مددگاری ندارم حاجت من
آنست که در عرصه گاه محشر مرا از وی طلبد و بی من به بهشت نرود و دیگر من غریبه شده ام مرا بشما سپارد تا مرا
بدختران و خواهران خود سپارید تا در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتگاران باشم و یقین دانم که در سراپرده
عصمت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین بگریست و صحابه آنحضرت از سخن آن عورت گریان
گشتند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را از طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوار تو
صلی الله علیه وآله وسلم رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم و من او را بشما سپردم بخدمت حجرات
طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چو گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته به مرکبی چون
عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم رسنده سوار شده زرهی داودی پوشیده و خفتان زره آگندی
بر روی او فرو کشیده و نیزه خطی بدست راست گرفته و سپر یکی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که اولش
این است شعر امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر نظم این چه ذوقی است که جان
می بخشند وهب کلبی بسگ کوی حسین دوست او تیغ زند تا که کند مار وی اشتر او چو گیسوی حسین پس اسب
بر انگیخت تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده در مدح حسین ادا کرد و بعد از آن اسب کوه پیکر را بر
روی دشت بجولان در آورد و لعبتی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر وی آفرین
گفتند آنگاه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بیدریغ در
هلاکت بروی می گشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت نبردگاه پشته ها ساخت
پس پیش مادر آمد و گفت مادرا از من راضی شدی گفت آری پسر مردانگی نمودی و در رسوم فرزندگی فرو دادی
و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریق نصرت فرزند رسول
پسر گفت ای مادر قربان شوم هر چه امر فرمائی لطف آن نو عروس میکشد اگر فرمائی بروم و وداعی بجا آرم و دیده او
باز بینم یکدیگر را ببینیم نظم خدای را بکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را

در آن خواب خوش ای بخت بد نگر بینم • بروی همچو مهش چشم شب نخفته • چون مادر اجازت فرمود جوان روی
بخیمه عروس نهاد و از دست شیشه از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می
کشید بیت نهاد بر دل من روزگار بار فراق • نگشت تیره بادچو شب روز • روزگار فراق • چون جوان را طاقت
نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از
چشم چشمه کشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد که ای آرام جان و ای انیس
دل ناتوان بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه • درد آلوده دارم • پسر عم زار زار او جوان
بنشست و سر او در کنار گرفته از هر جانب سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که ای حسین
شنیدم که هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت رباعی رفتیم و وداع ما زدل باید کرد •
وز آب دو دیده خاک گل باید کرد • گر بد دیدی همه نکو باید گفت • ور درد سری بود بحل باید کرد • آنگاه بر مرکب
سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی نگریست و زار زار میگریست و بزبان
حال میگفت بیت از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت • دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت
اما چون شیر ژیان یا ببر بیابان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزه جانشکار صاعقه کردار بمعرکه کارزار
در آمد و به سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را حکم بن طفیل گفتندی سواری نامدار
و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش درهم شکست غریو
از هر دو لشکر بر آمد و برابر او دیگر هیچ مبارز ننهاد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد
و از چپ و راست می تاخت و هر دو مرکب از نوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد
دست بر دو تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد بیت بهر جا که خود و سپر یافتی • بشمشیر برنده
بشگافتی • فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین
می خواند القصه لشکر مخالف از جنگ او به تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب
و طعن بجانب وی روان کردند یکی نیزه بر مرکب وی زد که از پای در افتاد وهب پیاده بماند و آخر دست و پای
او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش در جست
و سر پسر برداشته روی بر روی وی می نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای بهال و دوای حلال
زاده مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار
عروس نهاد عروس میلی بر داشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان بر آورد و بحکم
جبل(؟) اجل جان بجهان پرور سپرد و جان بر سر دست شوهر پیوست و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه

بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر می گردانید و خاک و خون او در روی می مالید تا گاه شمر را نظر بر وی
افتاد غلامی را فرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت
و بمعرکه آمد و سینهٔ تشنه پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چوب خیمه برداشت و سه کس را بقتل رسانید و حسین
او را آواز داد و باز گردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق جان او و عروس
سوخته بودم نور الایات آورده که پیرزن میگفت واویلاه روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر
چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای
زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در ران مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش
بار آب روی مردان می برد و از شمشیر گوهردار گوهر مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان لعل منثور
می پراگند و باز بان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود ابوالمفاخر ترجمهٔ رجز او گفته غزل
ای نفس عزیز ترک جان کن ❋ ترتیب بهشت جاودان کن ❋ از بهر شهود عرض اکبر ❋ خود را بشهادت
امتحان کن ❋ وز شعلهٔ تیغ آسمان گون ❋ اطراف زمین چو ارغوان کن ❋ در معرکه همچو شیر مردان ❋ سر پیش کش خدایگان
کن بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنت تجری من تحتها الانهار شد بعد از وی پسرش
خالد بن عمرو بحکم و من اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاده و او مردانگی بداد و در رجز گویان و قتال برد و دست
ارباب عنا و جدال بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را بتیغ
آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان میکرد و مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر منشار
شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین را کاری می فرمود عاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد بخلد آباد وصال و وصال
آباد خلد رسید رباعی چون ذره بخورشید درخشان پیوست ❋ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست ❋ جان بود
میان وی و جانان حایل ❋ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ❋ بعد از وی سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ
معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و بشعشعهٔ شمشیر خونبار غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را
خالی دید بیت دماغش ز گرمی در آمد بجوش ❋ برآورد چون رعد غران خروش ❋ روی بمیدان نهاده مرغ
تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت
هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کوشش بسیار و کشش بیشمار نامردی
بروی تاختند و بنیاد حیات او بشمشیر قاطع بر انداختند ابوالمؤید آورده که بعد از وی عمرو بن عبدالله مذحجی در دریای
هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر
بمیان آتش کارزار رسانید بیت بسم ستور تیغ او بر سنگ اگر کردی گذار ❋ همچو سیماب از نهیبش سنگ

شهادت عمرو بن خالد ازدی
شهادت خالد بن عمرو
شهادت سعد بن حنظله التمیمی

گشتی بغیراز آغاز جنگ کرد و ساخت زمین کین را بر دشمنان تنگ کرد و صفحهٔ تیغ بجانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با آشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود پس
از ان حماد بن انس بمیدان در آمده اسب می تاخت ولوای نصرت برمی افراخت و به تیغ مبارزت سر
دشمنان از تنه جدا میساخت و آنرا بچوگان نصرت چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار
برمی انداخت بعاقبت جمعی تنگ اجل جریدهٔ عملش بربست و با دلی شادان و جانی بهجت آبادان با شهیدان
دیگر پیوست بیت هر لحظه بادی بیره از گلستان گلی ٭ آشفته می کند دل مسکین بلبلی ٭ بعد از و وقاص
بن مالک بیت تیز کرد اسپ را چو بحر خفیف ٭ کل شیء من الظریف ظریف ٭ هنوز از دوازده تن را بیش
نکشته بود که ناحفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش برخاک انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در
عرصهٔ جنان برافراشت و ساقی قضا از جام رضا و مجمل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت بیت جرعه از جام شهادت
رسید و رخت با یوان سعادت کشید بعد از ان شریح بن روی بمیدان نهاده بر مرکبی تیزگام راه انجام
زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مردم را از بالش زین بر فرش زمین می
انداخت نظم بهر جا که نیزه برافراختی ٭ جهانے ز مردم تهی ساختے ٭ بهر سو که مرکب برانگیختے ٭ بشمشیر خون یلان
ریختے ٭ ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صوب کار بر زمین افتاد جمعے از گروهے در آمده بر زخمهائے متوالی و ضربهائے
متعاقب اعضا و اجزای مجتمع وی را متفرق ساختند بعد از ان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردے مردانه بود
و شجاعی یگانه ثابت سابقه و لشکر آرای در غزوهٔ آذربیجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان تنگ آورده
چندنوبت قرآن پیش امیر المومنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر او را بر او خوانده رسانیده از مضایق
خطرات چون تیغ جوهر دار خود سرخ رو بیرون آمدے و در مهالک غمرات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بود
بیت گرد او مغفر شکستی بر سر گردان زرزم ٭ تیغ او جوشن دریدے بر تن مردان کار ٭ با جازت حسین روی بمیدان
آورد و حربه هردانه و جولانی مبارزانه کرد و رجزی در مدح شاه شهید می خواند و منقبت قبیله و مدحت عشیره خود در
اثنای آن بزبان می راند مقارن این حال مبارزے از اهل خلاف و جدال بمبارزت وے بیرون آمد چون
بجری جوشان و رعدی خروشان از گرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی سه ستش که
سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین از خروش برآورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بافلاک اثیر رسانیدند و
لشکر عمر سعد طیره و خیره گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشیده دیگری بر دے
بعد ازو کما وره زد و دزد و بیاران گذشته در رسید القصه مرد می آمد و مسلم می کشت تا به نجاه مبارز را به نیزه بیجان
بیجان کرد و بشمشیر آبدار و مار از شش کس دیگر برآورد و عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد فی الحال حسین رضی

شهادت وقاص بن مالک

شهادت شریح بن عبید

شهادت مسلم بن عوسجه

وحبیب امتثال امر نموده بر بالین مسلم آمدند مسلم هنوز رمقی در تن وی باقی است حسین فرمود که ای مسلم خدا ترا رحمت کناد مارا اجل دریافت وجمعی که رفته اند انتظار آن می برند غم مخور و اندوه مدار که باتیر و مدم بتو همراه خواهیم شد وهمراه یکدیگر به نزدیک نبی وولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست وتبسمی کرده گوش هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود مصرع ای خوش آن راهی که درو شوی چون تو همراهی بود آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم بآواز ضعیف گفت بشرك الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من ندانستم که بعد از تو زنده می مانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست ورخت زندگانی ازین خرابهٔ فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری ودقیقه از مردانگی وفرزانگی فرو نگذاری ودر نصرت حسین تیغ زنی تا وقتیکه جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد واین وصیت بجای خواهم آورد وتقلد به بندگی حسین افتخار خواهم کرد وبرای حضرت او جان نثار خواهم کرد ودلیروار بمیدان حرب خواهم رفت وبه تیغ وگرز وسنان کارزار خواهم کرد ودرون معرکه شیران وشت هیجا را بطعن نیزهٔ بیجان شکار خواهم کرد مسلم او را دعا گفت وروی بجانب حسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم تا مژدهٔ آمدن تو بحضرت جدت رسانم وپدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده برهم نهاده ونقد جان بقابض ارواح داد وراوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم وشبث بن ربعی زبان بدشنام ایشان کشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزای آذربیجان پیش از آنکه صفوف مؤمن وکافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود عجب حالتی که شبث آن قوم را از شادشدن بقتل مسلم منع می نمود وخود بقتل سبط ستودهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم ولیسر پسندیدهٔ بتول شادمان ومبتهج بود مصرع افسوس که انصاف دران قوم نبود اوزالائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان بازگرد که پدرت کشته شد واگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد ومادرش از عقب او روان شده اورا بجان فدا کردن دل میداد ومیگفت جان مادر از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد وبیست تن را بی سر ساخته آخر از پای در افتاد وسرش بریده پیش مادرش انداختند آن دل سوخته سر پسر برداشت آخر در گریبان ورهمی نگریست وهرکه آن حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما بمثالش چون بدر بود در جمال بود ودران نزدیکی خلعت تودامادی پوشیده واز جام

شهادت مسلم بن عوسجه

شهادت هلال بن نافع

ازدواج شربت ابتهاج نه نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مبادا
هلاک شوی هلال گفت ای نادان از برای دو روز شوهر چرا من از دیگران کمتر باشم بلکه در خدمت حسین بگذارت بر میان
جان بسته ام و از روی وعدهٔ بی مستی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یک جهتی در هواداری
برافراشته بیت به عهد محبت وفا می کنم ـ بخاک درش جان فدا می کنم ـ این سخن بسمع مبارک حسین رسید
گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگران است نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله
اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر
این حال چگونه خواهم پس از حسین رخصت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری
مدور چون جرم قمر منور بکتف آورده قندیلی پر تیر خدنگ فرو رنگ مرزه پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان
بسته و تیغی یمانی جوهر دار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز از
جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی بیت تیر او چون نهد چشم
برابروی کمان ـ زه بگوش طمع آید زبان سوفار ـ هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع
بمیدان رسیده و رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابری آمده هنوز دو
قدم دور بود که هلال تیری در چرخ کمان پیوسته و بشست درست کشیده حوالهٔ سینهٔ او کرد قیس سپر در پیش کشید خواست
که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضربت آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در
زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد و هلال روی بقلب لشکر
مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد مثنوی چو تیرش سوی خصم
پران شدی ـ دل دشمن از سهم لرزان شدی ـ چو دستش کمان را بیاراستی ـ زمانه ز تیرش بگوشه برخاستی ـ آورده اند
که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت
همی نمود و سر دشمنان را از تن ایشان همی ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک
شنود و بآشیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از آن عبدالله بن یقطر بمیدان در آمده بیست و شش تن را
بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب شهادت رسید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی
پیشه بود و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت سیصد کس از لشکر خصم
که از یکجا مالی بود بر هم زد و آتش هیجا در سینهٔ پسر الشیان برافروخت آخر الامر این سلیم از مقام تسلیم با قلب
سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از وی عبدالرحمن بن عروه غفاری رجزگویان روی بمعرکه نهاد
و دو سه بیتی از ترجمهٔ رجز او در الائمه آورده قطعه چون من اندر رسم بجوان نبرد ـ در عرب چه که در جهان نبود ـ

شهادت مالک بن انس

چون بدستان حرب آرم روی ٭ رستم زال را امان نبود ٭ جان فدای حسین خواهم کرد ٭ که جزا و جنت رضوان نبود ٭ همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بجان ساخت قضا را تیرے به پیشانی وے زدند آنرا برون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرد و بازخمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن انس مالک بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت اے عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدے و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدے عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و بدغدغه کارزار سخن حسب و نسب بر وے فراموش سازد مرد بیرون می آمد و مالک ورد که مهالک می افگند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسپاه شهادت رسید

شهادت عمرو بن مطاع

عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وے روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر اعادی کار زار می گردانید و بهر طرف که تیغ میراند اثر از آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود که رخت بسراے آخرت کشید و بمعبر شهادت فایض گشته و بپایمال گذشته رسید بیت سر زمان یار و گر یار سفر می بندد ٭ در شادی بدل غمزده در می بندد ٭

شهادت قیس بن منبه

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضے از ابیات آن این است مثنوی من قیس منبه ام که در جنگ ٭ کیوان ترسد ز دار و گیرم ٭ گر رستم زال زنده گردد ٭ گردد بخم کمند سیرم ٭ در دوستی حسین چه باکش ٭ باکی نبود اگر بمیرم ٭ امروز شوم شهید فردا ٭ در خلد برین بود سریرم ٭ کمان کین بر بازو تمکین فگنده کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخته و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون بهمشتیان بیامیخت سالار کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وے نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب وے در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وے در آمده و زخمها بر وے گشاده و مار از وی بر آوردند و عاقبت الامر بزخمهای پیاپی درجه شهادتش رسانیدند و سالار لشکر با هزیمت باز گردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین رض از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی با حلل زرین بر وی کشیده مرکبی که در جهادی معرکه چون قطرات غمام فرود آمدی و بر مساعد معرکه چون وحوش بااندک زمانی بدامن آسمان رسیدی بیت برق رو ابر روش آنکه برفتار خوش ٭ شام بدی در جلش صبح شدی در جنش ٭ مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و راکبش خفتانی لعل چون چهره پنج در خشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون

مار ارقم در دست گرفت و کمانی بلند در بازوی افکنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بر سر
اسب حمایل کرده و سپری کیانی از پس پشت درآویخته چون شیر ژیان و چون ببر بیابان بغرش آمد و سراپای
میدان بگردید و رجزی میخواند و چون از طرد و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشکر کوفه
و شام و ای بی رحمان حرمت اسلام هرکه مرا خود داند و هرکه نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادرزاده
سعد وقاص و پسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی به لشکر حسین نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر
عم عمر سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوادار و در دوستی شما ثابت و وفادار است و این هاشم
در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیری نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنگاه از
شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت میخواهم از این لشکر الا عم زاده خود عمر سعد را که این سخن بشنید
و طنطنه هاشم گوش کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و چون مبارزتهای هاشم را شنوده بود و دلیری و مردانگی او را
دانسته روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده من است و مرا در میدان رفتن پیش
او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از وی فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حاجب بود بمیدان آمد و او
در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده بود و مردی کاردیده گرم و سرد روزگار کشیده چون
بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه رسیده که مالک ری
و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام است تو او را گذاشته با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم
و نه خزانه و نه خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه مکن و گرد از جبهت همت بلند
دار و ز دولت متاب روی و ادبار را مجوی و از اقبال مپیچ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار
فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار و ناپایدار را اقبال لقب داده بیت گفتم بهیچ وجه چیست دولت
گفتا که روزی دو سه و باشد و باقی همه لت نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال جهانیان را
ثباتی و قراری قطعه اگر بدست تو جام جهان نما دهند بریز جرعه مستان هزار جام جمش کشیده دار قدم در حریم
حرمت او که بیشتر کند نامحرم اندر حرمش ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشای و به نعیم باقی بهشت
رغبت نموده از سر این جیفه ریزه سگان دنیا در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت نامتناهی بدست آر بیت چون میتوان بمنزل وصل جانان
رسید حیف است در بادیه ضلال قدم زدن سمعان از استماع این سخنان تیره دل بی پیر شد و از
اشعه لوامع این کلمات طیبات بجای نصیحت خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم نمیداری و نه از پسر زیاد
حسنات نیکی بی خیالی متحیر شده از روش عقل و معاش در افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد که پسر عم

را بازی وادی تا دین بدنیا بفروخت من حالی هستم دنیا با آخرت بدل میکنم محبوب فانی میدهم مرغوب باقی می ستانم
این جاه فانی که شما بروی می نازید زود درگذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که
سخن گوید هاشم در غضب شده و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بمجادله آمده یا بمقاتله پس بر سمعان
حمله کرد و نیزه بر نیزه یکدیگر افگندند آخر هاشم نیزه از دست بیفگند و شمشیر برکشید و در روی سمعان نهاد سمعان چابکی
نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم
امانش نداد و شمشیر برق کردار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین
برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد بایستاده گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص رض در روز احد با جان فدای
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کرده تیری در روی دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آن حضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعا می گفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص هنگام لب و دندان
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میبرد و مدد مخالفان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر چنان پدری
با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم می کشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آنحضرت
را حمایت می کنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد براندازم اینجا سر یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ
الْحَيِّ ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز بیان سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر پدرت آفرین می گفت و امروز
بر تو نفرین میکنند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد و میدانم که امروز بر من آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش
کرد آه سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افگنده آب ندامت از دیده بی شرمش روان شد اما چون
سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله
کردند هاشم نیز سیده از آن لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار در آورده دست
بردی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمندش را توتیای دیده ساختی و اگر
سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمتش در اجای طوق مرصع در گردن انداختی ملیت ترک جبرا درد
پیر دهم از چرخ برین این حرب و میدید و میگفت آفرین باد آفرین اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار
سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را دریابید برادر حسین که او فضل بن علی گفتند
با نه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار کس فرستاد که بگذارد
که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بر آن ده تن گرفتند حرب بپیوستند آواز گیر و دار بافلاک رسید سپهر
سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکار گشت مثنوی چنان بلند دو فعر بلند شد
که گوگیر شد جانهای کمند ز از عکس سر تیغ و برق سنان بهم او راه دل از جا بشد رفت دست عنان از اشک بهم بجهد

انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذوالفقار زبانه دار و نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت گاهی بشعلهٔ سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه بیدلان برآوردی و گاهی بجدمت تیغ بید بیغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس بآن یک درمانده دست به تیر کردند بیت ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت ؛ ز خون روی زمین را لاله بگرفت ؛ درین نهبر باران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار عقبی شد و اول کسی که از برادران حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بجدو کاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران و ناکاکارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار برمی آورد مثنوی ز آتشسته بزین چون یکی اژدها ؛ سر بارگی کرده بر وی رها ؛ نه اسپی عقابی برانگیخته ؛ تیغی نهنگی برآویخته ؛ بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان می رسید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ موت چهرهٔ مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تاز ید و دوال کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهاش درهم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش بیرون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون دیدا کشته و علمش را نگون شده دیدند روی بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بروی غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید ع زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ؛ بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی رضی الله عنه نیز معزز و مکرم بوده حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت ای سید سرور ای مهتر و بهتر پیران مرا آسم حرب بهتر می دانند و تجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز می خواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشتگان تو حشر کنند رباعی فردا که مقربان خاکی مسکن ؛ در حشر شوند راکب مرکب تن ؛ ما غصه بجان جگر آلوده

شهادت حبیب ابن مظاهر

گفت :: تا که ز سر کوی تو برخیزم من :: حسین گریان گریان اورا اجازت داد و حبیب رضی بمیدان نهاده رجزی میگفت که این دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر از ان جمله است رباعی حبیب مظاهرم مردم مرد :: بر انگیزم از آتش و آب گرد :: سری دارم از دوستان پر وفا :: دلی دارم از دشمنان پر نبرد :: حرب صعب میکرد و خروش از لشکر بر می آورد تا ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد و آوازی از وی بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا ازین صدا گوش حسین رسید مرکب انگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا بزبان حال حبیب دران محل مضمون این دو بیت ادا می فرمود قطعه پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت :: موی سفید کرده جاروب آستانت :: لعل تو جان من هم دارم رمیده جانی :: حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت :: حسین اورا به بهشت بشارت میداد و آن پیر پاک ضمیر بآن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد در بعضی تواریخ هست که بدیل بن حریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده بجائی محفوظ ساخت و بعد از انکه جنگ باتمام رسید آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر بدو مت خود نماید قضارا پسر حبیب بر در دروازهٔ مکه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سری دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل گفت آنست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من اورا بقتل رسانیده ام و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دود از نهاد او بر آمده با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بشانه که مغزش پریشان شده از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزار است مشهور براس الحبیب و الله اعلم بعد از ان حره یا حریر که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند حریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده حرب میکرد و رجزی میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند از ترجمهٔ رجز او از نظم ابو المفاخر رحمه الله این است نظم چون من سوی میدان شجاعت بخرامم :: بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم :: برگزیدهٔ مردانم اگرچه سیاهم :: استوده شاهانم اگرچه غلامم :: فرد ابود آسان بشفاعت همه کارم :: امروز بر آید بشهادت همه کامم :: حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد تا وقتیکه بقتل آمد و بحیات جاوید رسید مصرع قتیل راه ترا زندگی جاوید است :: پس یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله اد مردی و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری گشته بجامه خانهٔ عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون الله اکبر از درگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد و بعد از ان انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل

موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه و شمشیر بر حلق ایشان بمیراند و در مدح امام حسین
و مناقب قوم خود رجزی میخواندند بالآخره روح مقدسش از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق
رضوانی پرواز نمود و بعد از آن عابس بن شبیب شاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید
که امروز با در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین
بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر محل عمل نمی آید
غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرت است
پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت یا اباعبدالله
بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد و من درین مدت خدمتی
لایق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت سر در پیش دارم بیت
چگونه سر ز خجالت بر آرم بر دوست ، که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ، و حالا اگر چیزی نفیس تر از نفس خود
میداشتم از او فدای ذات مقدس و نفس مکرم تو می گردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت بر افرازم
و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم امام حسین بروی آفرین کرده دستوری داد و عابس باتفاق
غلام روی بمیدان نهاده مقتل و مولفی از ربیع بن تمیم نقل میکند که چون من عابس را در معارک دیده بودم
و دلیریهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی متوجه
شما شده که هنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او
نشود و آشنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که الا رجل الا رجل مردی مردی لشکریان سخن
من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد و عمر سعد گفت چون بحرب وی نمیروید یکبار حمله برید
کنید سپاه روی بوی نهاده و آغاز محاربت کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفکند و روی
بلشکر نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس را پیش
انداخته میراند و میزد و می کشت ربیع گوید من بارے آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را
در دریاے هیجا افکنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه بیت چو من در بحر غم
ز خون ریزی مقر ساختم ، کسی کآبش ز سر بگذشت از طوفان چه غم دارد ، بآخر از اطراف و جوانب در آمده
زخمهای متعاقب بروے و رفیقش میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بدار السلام
نهادند مصرع رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ، از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین
و گفته اند رکابدار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه

کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افگند در آن پیوسته رجز
خوانان بطرید و جولان در آمد خاک میدان باوج کیوان میرسانید و با تش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان
بیرون می برد سپاه مخالف از وی بتنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید و به بهشتش رسانیدند بعد
از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عمم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس فرزند
خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان
ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین ع در شان ایشان دعای خیر گفت
و آن دو مبارز کاری چون شیر مرغزاری بکارزار در آمده داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از
عرصه حیات بدروازه فنا و فوات فرستادند باخر ازین ظلمت خانه پر وحشت و ملال روی بنزهت
آباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بر آن دو نوجوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش
ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم شدن
چه تدبیر فَالْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیْرِ وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِیْرُ بیت نیست کس را ز دست مرگ نجات ٭
اکثروا ذکر هادم اللذات ٭ بعد از ان غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود با روی رخشنده
و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نَفْسِیْ لِنَفْسِکَ الْفِدَا ای جان من
فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش تو جان
فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام فرمود که ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام
و بدو بخشیده برو و از وی اجازت طلب راوی می گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت
غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیده منی
اختیار تو او دارد و حالی روی بآستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری
کارزار ارزانی داری امام زین العابدین گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه
جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها بر آمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آنست که فردای
قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش مکنید غریو از اهل بیت بر آمد دیگر باره بجلادت
امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و از آنحضرت اجازت طلبید روی بمصاف نهاد خبر بامام
زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه برداشتند شاهزاده نظر میکرد که آن ترک باعذاری
چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد شمشیری چون شعله برق درخشان
و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه رو سیاه بجنبانید و مبارز طلبید گاهی بترکی رجز

می خواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمهٔ رجزهای او بنظم ابو المفاخر این است غزل ای حسین ای گهر روحانی ای نسخهٔ مکرمت سبحانی ای منم آن ترک که سلطان باشم ای گر غلام هندوی حضرت خانی ای تیغ بر دست من از معجز تو ای بر سر خصم کند ثعبانی ای چه شود گر تو بروی خوش خویش ای سرخ روی ابدم گردانی ای روی بر روی من غمگین نه ای چون کنم ترک سرای فانی ای مبارز می آمد و بر دست او کشته می شد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بروی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امامزاده بروی آفرین گفت و بر مبارزت او بسیار تحسین کرد و به بشارت شربت کوثر و مژدهٔ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد یلامی بخجنت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی تیره بخت عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصهٔ لاریبی ای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وَادْخُلِي جَنَّتِي از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید بیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد ای منزل اندر ریاض رضوان کرد و در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمده و امام حسین بسر او رسیده او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بر روی وی می نهاد امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد و غلام چشم باز کرده سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقهٔ دار السلام آورد و بعد از آن حنظلة بن سعد عجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا ابن سعد از این سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادر صالح مارا کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون رخصت میخواهم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امیدی دارم که حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت بخدمت تو رساند امام حسین آمین گفت وی روی بمیدان کرده بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادت و ذروهٔ سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افگند و هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر او را بهدف ثواب رسان و بهشت الثواب سعت مراد او گردان

شهادت حنظله بن سعد

شهادت [illegible]

باآخر مخالفان غلبه کرده شمکار تیرانداز اجل گردید از عقب وے سعد بن الحنفی از اقربای محمد حنفیه بود اجابت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد برکوه پیکری باو جنبش در زمین نوردی آتشین جوشش سوار شده تیغی چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده **بیت** بگردید پیش و پس و چپ و راست ❊ بالیتا و و اگه هم آوردخواست هر سوار که بمیدان می آمد اگر دور بودے بطعن نیزه از وجان ربودے و اگر نزدیک آمدے بضرب تیغ نقد حیات از و بستدے عاقبت بحکم لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ روزنامه حیاتش بانجام رسید و رقم اجل رقم کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ ط بر صحیفه زندگانی او کشید بعد از و جناده حارث انصاری بکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه عبور رسید و بسر و ر رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید **مصرع** هرگست که دوست را رساند بدوست ❊ از پس این دو بزرگ انصاری برز ابی مره غفاری چون شیر شکاری بمعرکه درآمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بسر آمد با تیغ گوهر دار بهر بدگوهر بکه در آمد فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکارش و دود از دل آن تیره روزگار برآمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بجنت جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطاب تعالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبدالله ابو دجانه بایکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده لشکریان را کشته و خسته کردند و خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجے سوار از لشکر فجار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که از غلامان امیر المومنین علی بود با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و حنظله و حماد بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطه کثرت مخالفت و ضربهای متوالی و مترادف هر هشت تن از این تشنه لبان فانی متوجه مناظر تشنگان بهشت جاودانی شدند و رضوان الله علیهم اجمعین ط درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده از این جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور می شود **مثنوی** چو نوبت بآل پیمبر رسید ❊ جهان جامه صبر بر تن درید ❊ زمین شد پر از فتنه و ولوله ❊ فلک گشت پر سوزش و غلغله ❊ زبان روزگار بزاری زاری گفت **بیت** چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند فتنه انگیختند و عالمے برهم زدند ❊ و فلک دوار بلسان اضطراب و انتظار مضمون این سخن را بگوش جهانیان می رسانید **بیت** تا شده روز قیامت اهل عالم را چه شد ❊ تا بدیده صور فرزندان آدم را چه شد ❊ چون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز بر دل آنحضرت غالب گشته آهے سهمناک برکشید و اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت برای ایشان است همه متفق الکلمه بندای لفدیه یا صدر مسند رسالت و یا سرور شاه

عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگی خود جدا از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست
که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سرافرازیم سوخته داغ شوق و محبت توئیم ما را از شعلهٔ بلا چه غم
غرقهٔ دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی
معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه **بیت** ما چو داریم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد
ببر امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبد الله
بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم بن عقیل
رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نورسیده
جهان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهرآلود مصیبت
پدرت من مده یادگار مسلم بن عقیل توئی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت از پیش گیر و هنوز که مجالی هست سر
خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تمامی بمن پروای دیگری نمی کنند عبد الله گفت یا ابن رسول الله بذات
پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مرا باز مدار تا من نیز در خدمت
تو درجهٔ پدر دریابم و چنانچه اول کسی که در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین کسی از اقربا که در هواداری
سر در بازد من باشم امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگذار و ای مرا از پسر عم یادگار چشم تو روشن
و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس برا وداع کرده دستوری داد و
عبد الله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان درآورده مبارزی طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار
بکار میبرد و گاهی چون شهاب ثاقب به نیزهٔ آتش بار حمله می نمود و بانتقام پدر بنای ابدان مبارزان از هم
در بر می برد عمر سعد روی بقدامه بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیرانه
متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر من باز گنی و خود در او در میان مبارزان کوفه و محاربان شام
نام بر افرازی قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از مرکبی تیز گام رهٔ انجام که بگرم روی با ذرهٔ خورشید همعنان
و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توامان بودی **مثنوی** چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو
جهان پیماتر از شدیز خسرو ۰ بسرعت بر فلک پیشی گرفتی ۰ به پویه با قمر خویشی گرفتی ۰ تازان و نازان بدل شواری
عمر سعد زاران برابر عبد الله بن مسلم آمد عبد الله روبه نیزه حمله کرد قدامه مرکب از جای بر انگیخته پیش او درآمد و ... عبد الله بر وی حمله کرد ... بر زمین افتاد و ... عبد الله
در عقب او تاخته با و رسید چهره گلگون ... زمان آب ... و خوردنی از دو سه ... عبد الله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفکند
و تیغ برکشیده بر یکی از ... میدان با ... قدامه چون دید که عبد الله نیزه ندارد ... شادمان شد مرکب بر انگیخت نیزه حواله سینهٔ بی کینهٔ ... عبد الله
عبد الله خود را ... داده تا نیزه از وی درگذشت ... از پی ... عبد الله ... آمد ... خواست که حمله دیگر ... که عبد الله تیغ ... بر ...

شد پس دست ببرد و کمربند وی بگرفته از پشت مرکبش درگردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسب خود را لجام
داد و نیزه از زمین برداشته مبارز طلبید و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از ابیاتش این است شعر ای امروز ینعم
جگرسوخته جان از لب پیش شه مظلوم کشم روح و روان را ۞ با دولت جاوید و با غوش در آرم ۞ در روضهٔ فردوس وسا
جنان را ۞ زان پیش که با شبیر شجاعت بنشینم ۞ با خاک برابر کنم این جمع سگان را ۞ راوی گوید که چون سپاه ابن سعد
شجاعت عبدالله را بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حربها بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کاری دیده لیکن
کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیاورده بیت سالها العجب تا بدین زندگی چگان
قدرت تا چنین شاه سواری سوی میدان آورد اما چون سپاه مخالف آن ضرب حرب را مشاهده کردند اکثر
از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی با ایشان مبارز
حد برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنهٔ لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زده چندین مرد و مرکب او در دم هلاک
افگند از جمله حمیری را که از بقیهٔ لشکر خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ در انداخت
پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را بقتل
رسانید و صالح بن نضیر ابهم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با محمد حبشی که پهلوان لشکر عمر
بود برابر افتاده شر او نیز کفایت کرد آنگه خواست که بلشکر خود باز گردد پیادگان سر راه بروی گرفتند و جداح
دمشقی ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد اسپ از پای در آمد و عبدالله
سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح
صیداوی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت قطعه دریغ در دکه خورشید آسمان کمال ۞ غروب
کرد زاوج شرف ببرج زوال ۞ همای روح شریفش گشاد بال برفت ۞ ازین نشیمن فانی بآشیان وصال و
چون عم او جعفر بن عقیل برادرزادهٔ خود را کشته دید و بخون آغشته و بیزار زار بگریست و از امام حسینؑ دستوری
خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ آن در نظم المفاخر این است نظم قرة العین ختم مقام من
و مولای حسین ۞ دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین ۞ پسر عم من است این شه و شهزاده که هست ۞ قرة
العین نبی چشم و چراغ ثقلین ۞ این حسین بن علی است که جبرئیل امین ۞ پرورش داده و برادر جمال تحسین ۞
هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بیخبر می آمد نهال نهاد ایشان بضرب تیغ از
بیخ می کند و بهر گوشه از کشته پشته می افگند چون آن سگان مردم خوار درمانده کارزار او شدند یکبار در میانش
گرفته طعن و ضرب بر وی گشادند عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در
غرقاب ضجرات و اضطرار افتاده و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد بیت و ز فرقت

آن نور دل و راحت روح، جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح، و چون فرزندان ارجمند عقیل از عقیله دنیا بازرست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب درآمد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی آتزاد نشسته شمشیری چون قطره آب حمایل کرده و حربه چون شعله آتش بدست گرفته بیت دمادم بدان حربه مرد کش، همی بردم کشتی دست میکرد و خوش، عاقبت بسهم عبد الله عروه خشعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبد الرحمن عقیل

شهادت عبد الرحمن بن عقیل

الرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت و ای عنقای کبریای جان فزای قاف قرب وهدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاطر چنان است که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و بال شهادت روی با آشیان سعادت آرم چنانچه مرغ وار برهمی چیده دانه وجود این چند صفتان ویرانه او بار و بوم سیرتان آشیانه انکار و اشکبار را منقار کار زار عرصه میدان بر چینم امام حسین او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمه رجز او این است که ای اهل کوفه و ای اهل شام غول ما شما کارزار خواهم کرد و بر شما کارزار خواهم کرد و زیرا که دل حسین علی را جان خود را نثار خواهم کرد تا کنم دست ظالمان کوتاه، پا بحرب شما خواهم کرد شاکر و پیش جعفر طیار، از شمایان شما خواهم کرد، حرب میکرد و در و میدان از مغز منکران اسیر حرب میکرد تا

شهادت محمد بن عبد الله

آخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید و حسین او را تسلی داده خاموش گردانید آنگاه برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید بزد بر سر وی ایستاده آن اول یک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمده و عذر خواهی که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین او را پیش طلبیده در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه در آمده رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمه برین وجه آورده غزل مائیم بقوت عیانها، برخاسته از ره کمانها، در معرض رغبت شهادت، بر دست نهاده نقد جانها، چون اختر تیغ زن کشیده، در دیده اهرمن سنانها، ای قبله طراز دین تازی، ما طایفه نیستیم از آنها، کز خدمت او ملول گردیم، در زیر و زبر شوند جهانها، یا لیقرد و نیم حاش لله، وصل تو با وصل جان و مانها، یکبیند برادر مبارز میخواست و به تیغ تولا و شاخ حیات از درخت نهاد ایشان می کاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل بل احیاء عند ربهم را بقدم مبارک خود بیار است بعد از شهادت خواهر زادهای امام مظلوم نوبت به برادر زادگان مهموم و مغموم رسید اول عبد الله بن حسن جوانی

شهادت عون بن عبد الله

ذکر شهادت عبدالله بن حسن

بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمده گفت ای خلاصهٔ خاندان رسالت
و امامت و نقادهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم
و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا
یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبدالله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت یافته
روی بمیدان نهاد و میگفت شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن، سبط النبی المصطفی المؤتمن،
و ابیات ابوالمفاخر در ترجمهٔ رجز او این است و بس زیبا گفته غزل خواجهٔ هر دو جهان جد من است،
جد دیگر شه ذو المنن است، پدر محترمم محتشم، نور بینائی زهرا حسن است، و این شهنشاه گرانمایه حسین،
هادی راه حق و عم من است، نائب ذو المنن است اندر دین، آنکه امروز امام زمن است، تو چه مرغی
و ترا خار جهان، روشن و پرورش اندر چه فن است، طایر قدسم و عم پدرم، شاه طیار در صحن بهشت نشست
حاصل عمر شما اهل نفاق، طاعت و پیروی اهرمن است، زود رفتن بسقر کار شما است، جان ربودن
زبدن کار من است، راوی گوید که چون عبدالله بمیدان درآمد طلب مبارز نمود توقف نکرده از گرد راه روی
بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک رسیدن به پسر سعد خرمن عمر بسبب دو دو کس را بباد فنا برداد عمر سعد از بیم
تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان سواران گریخت و عبدالله بمیدان بازگشته زمانی براسود آنگه مبارز
طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد با نبیش صف لشکر آمد و مردان را
بر حرب حریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای
پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی و در عیبه سپاه سالاری داری اینک میگریختی از تیغ این جوان هاشمی
عمر سعد خجل زده شد و گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی عوض اگر نگریختمی جان از کف
او نبردمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده
و دیدهٔ انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان بینی و از درخت کارزار ایشان
میوهٔ ناکامی و بی سرانجامی بچینی مثنوی سر و تاجی از دعوی انگیختی، بناموس ننگی که آویختی،
برو تا ببینی که این مرد کیست، بدانی که انجام این کار چیست، چو آن جا رسی بر
تو کین آورد، ز تندی گره بر جبین آورد، چنانت و بدمالش تیغ تیز، که یا مرگ خواهی
از او یا گریز، بختری از سخن عمر سعد مشتعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار
که خاصه او بودند روی بعبدالله نهادند و از صف سپاه امام حسین محمد بن انس
و اسد بن ابی دجانه و بیرون از این غلام امام حسن بمددگاری شاهزاده آمدند و پیروزان

خود را در پیش افگنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیزه با
او برآویخت عبدالله بن حسن بر غلام خود برسید نیزه او ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد از پس
در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد
و در یک حمله آن پانصد مرد را برداشته می بردند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شبث ربعی با پانصد سوار
از صف لشکر جنبیده بانگ به هیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی
گردانیدی آری [illegible] لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده گرد آن چهار مبارز فرو گرفتند
عبدالله روی به شبث آورد و محمد و اسد با وی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختری حمله آورد و لشکر
او را از پیش برگردانید از محمد بن سعد منقول است که گفت که من در آن روز حرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند
بخدای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر را کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و من می شمردم صد
و بیست کس را بتیر و بیست کس را به شمشیر هلاک کرد راوی گوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شده و برگشت
تا بجانب حسین رود که عثمان موصلی از قفای او در آمد و بخنجر نیزه بر کردی زد که از اسب در افتاد و اسب زخم
کرده روی بلشکر نهاد و پیروزان چون پیاده ماند نیزه بگرفت و سپر در سر کشید تیغ از نیام بر آورد و بمیان میدان [illegible] اسد بن [illegible] چون پیروزان
را پیاده دید [illegible] حمله کرد [illegible] گرد پیروزان [illegible] بود [illegible] کس را [illegible] در میدان [illegible] آمد و گفت ای برادر جهد
کن و بر اسب من نشین پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمدند و آغاز حرب کردند
[illegible] پیروزان [illegible] بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب بگشاد و در اثنای محاربه بختری از دست
[illegible] اسد [illegible] نیزه بر پهلوی وی زد که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست [illegible] و خواست
[illegible] بن هاشم [illegible] در یک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبدالله بن حسن با جمعیت
[illegible] در اثنای حرب [illegible] آن قوم از وی گریزان شده بود
و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت تا در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله
از اندوه وی در آمد و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی رمیدند و
پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد اسب
عبدالله قدمی چند برفت و فرو ماند چه قریب بصد چوبه تیر بر وی انداخته بودند و اسب تشنه و گرسنه بود و بسیار جراحت
دیده حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله پیاده شد و پیروزان را نیز از اسب
فرو گرفت [illegible] عون علی چون دید پیاده [illegible] تاخت جنیبتی بیاورد و عبدالله سوار شد و پیروزان را
گرفته بدست عون داد و عون خواست که بر اسب در آید پیروزان [illegible] تسلیم کرد عبدالله بگریه [illegible] عون

نیز گریان شد و بر فوت او دریغ میخورد **رباعی** از غم و حسرت یاران وفادار دریغ !! از ترک احباب گرفتند بیکبار
دریغ !! با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس !! ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ !! دیگر باره شاهزاده مؤمن عبد الله
الحسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ آورده
دل از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار بازگذاشته **بیت** روان کرد رخش
عنان تاب را !! برانگیخت چون آتش آن آب را !! و روی به لشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچکس با داعیه
حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه میکرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد
و نفرین میکرد و یوسف بن الاحجار اسپ فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو
برافراشته چرا پیش نمیروی و ما را نکوهش میکنی عمر سعد گفت مرا امیر جلیل نفرموده که تو خود حرب کنم بلکه این لشکر را
در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من باید برد نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب
کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار بهر سید و مرکب برانگیخته بمصاف عبد الله آمد و از
گرورا و نیزه حواله سینه عبد الله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرده و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا
شد و آن شقی نگونسار از مرکب درافتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده کرد
روی بمصاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یکطرف نهاد و دشنام میداد و سخنان
ناسزا میگفت عبد الله را طاقت برسیده به نیزه بر طارق حمله کرد و طارق به یکدستی تیغ براند و نیزه عبد الله
را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبد الله فرود آرد که عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست او با تیغ
در هوا بگرفت و چنان دستش برتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد و عبد الله بدست دیگر بند
کمرش بگرفت و سر دو دست از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و ابن طارق
را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم و غم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار بنسبت
حیدر کرار به فرزندان نامدار او بگفت عبد الله را تحمل نماند و تیغی محرف بر وی فرود آورد که سر و هر دو دست و یک نیمه
از تنش بر زمین افتاد و بعضے از بدن ناپاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد و پایش گرفته از اسپ در انداخت
و از مرکب خود فرود آمد بر آن مرکب گرانمایه تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان
شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبد الله چون دید که هیچ مبارز در میدان
نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی در صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده
گرد سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر نهاد و صفها بشکافت و از جا برکند و از ده کس را بطعن نیزه بیفگند و برگشته
نزدیک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنایی دیده عم وای

بهجت افزای سینهٔ پرغم جد و پدرت تر آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب پنج هزار مرد بیکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک دوزبین و خنجر زخم بروی میزدند تا از کار باز مانده و حمله کرده خواست که بیکطرف بیرون رود و دو را نگردند عباس بن علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون بن علی بمدد عبیدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود و آهسته می راند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب درآمد و ضربه بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس باز پس نگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فیهان را دو گام دور انداخت پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزهٔ حمزه را بینداخت عباس تیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبیدالله را برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و مادرش بآه گرم شعلهٔ آتش سینه سوز برمی افروخت بیت از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ ۞ گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ ۞ افسوس ازان نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ ازان چشمه آب زندگانی که از آسیب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر بیادوی افسرده گشت رباعی دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ۞ در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ۞ نوبادهٔ باغ عمر از شاخ امید ۞ نا آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ۞ راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بغبار آن حادثهٔ جان گداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر پیر سر و روی تیم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده تو مرا ودا کن تا برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد برکشید بیت ای دلم گر فته جا الطف کن از نظر مرو ۞ مرهم سینه چو توئی مرهم دیده هم توئی ۞ القصه قاسم اجازت حرب نیافت و پروانهٔ امام حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه درآمده سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در آنجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نبوده و بدین سان ملالی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاد و دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته

ذکر محاربه و شهادت قاسم بن امام حسن

ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی در کربلا بدست شامیان و غدار کوفیان بیوفا گرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان دربازی و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ اقبال و سعادت است

بیت کدام تشنهٔ عشق دمی است رو بر خاک ۞ که جان کنند بخونش غریق رحمت نیست ۞

قاسم این وصیت نامه فرو خواند و از شادی ندانست چه کند و از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آه سوزناک از جگر برکشیده زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست به نسبت تو و میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در بارهٔ تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز واجب دارم که آنرا بجای آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت عیبه جامهٔ برادرم حسن را بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعهٔ حسن و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش می افگند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش گرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا میکنی **بیت**

بگو که بر من چرا میبری ۞ مرا می گذاری کجا میروی ۞

قاسم گفت ای نور دیدهٔ عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات**

غباری بر دمید از راه بیداد ۞ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ۞ بر آمد ابری از دریای اندوه ۞ فرو بارید بیحد تا کوه ۞ ز روی دشت باد تند برخاست ۞ هوا را گرد با خاک زمین راست ۞ رسید از عالم غیبی صدائی ۞ صدای تند نائی آشنائی ۞ که احسنت ای زمانه وی زمین زه ۞ عروسان را بداماد این چنین ده ۞

عروس گفت که میفرمائی که عروسی بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم قاسم گفت مرا نزدیک پدر و جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست فرا کرد و سر آستین بدرید عزیو از اهل بیت برآمد **بیت** قاسما این چه ظلم بیداد است ۞ این نه آئین و رسم دامادیست ۞

اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت دست برد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بدو جانب روی فرو گذاشت و لباس بشکل کفن در وی پوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد

قاسم روی بمعرکه آورده آغاز کرد و ترجمهٔ بعضی ابیات رجز او در ترجمهٔ ابوالمفاخر برین منوال است غزل
دل خریدار جاه خواهم کرد ؛ جان نثار ره شاه خواهم کرد ؛ با سپاس و لباس دامادی ؛ عزم و ترتیب راه
خواهم کرد ؛ نیز مرکب و سبزه شاه و ماهی تباه خواهم کرد ؛ آب هندی و باد تازی را ؛ بر شهادت گواه
خواهم کرد ؛ بلبل آیین نغمهای حزین ؛ بانگ و اسپیداه خواهم کرد ؛ کبریا را وکیل خواهم ساخت ؛ مصطفی
را پناه خواهم کرد ؛ با بتول و علی شکایت قوم ؛ در حریم آله خواهم کرد — طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز طلب
می فرمود تا بسیار سر از تن برد و دار البیاری که دلیران را از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی
نکرد قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا لیسی یاران و هواداران
حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی قاربر آوردی اندکی بی پریشان حال مانده اند هیچ وقت
نیامد که دست از جفا باز داری و با این مهربان روی بگوفه آری و مارا با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه
کردی پشیمان گردی فرد و دیگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ؛ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ؛ عمر
سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی در گذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خود بگشائید
و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد در آئید قاسم بر وی دام لعنت وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیا
دنی بفروخته و متاع فانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ خواستگاری
او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که در آید دو سه روزی بیش با او نپاید فرد جمیله
ایست عروس جهان ولی خوش باش ؛ که این مخدره در عقد کس نمی آید ؛ ای عمر امروز اسپ خود را آب
داده گفت آری آب داده ام آنگاه بر نشسته ام قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد
دعوی مسلمانی می کنی و اسپ را سیراب میداری و شهسواران میدان امامت را تشنه می گذاری عورات
و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز می گیری و پند مذکرا اذکرکم الله فی
اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی و پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر
سعد افتاده جوی آب از چشمهٔ چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد و آوردی
به سپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل زمرد فام بیند
آنرا لب لعل خوبان طراز پنداشته بوسه کاری آن میل میکنند و اگر تاب پیچ کمند منظور وی در آید حلقهٔ
چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی بآن رغبت نماید بیت سپاه ار چه باشد جهان در جهان
نترسد ز حرب کیهان و مهان ؛ تماشاگیان یکان پیش او در دیده و تدبیر آن کنید او را در میان گیرید لشکر مخالف
ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند قاسم ازان حال بیخبر چون دید که مبارزی پیش او

بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر مفارقت اوی
نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد بیت برون آی که جانا ن که
بسیار آرزومندم ؛ وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزومندم ؛ عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید
و گفت بیت خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین ؛ بیا که می دهمت بر دو دیده جا بنشین ؛ قاسم از مرکب
فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم دانی این دل پر غم جای نشستن و مجال سخن و پیوستن
نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند می خواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را فرو نشانم
و حقا که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم فردا دیدار تو خواهم و دوری ضرورت میشود و رنه نخواهد هیچ موجودی
که جان از تن جدا باشد ؛ پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان
حال عروس این نکته بگوش هوش داماد می رسید رباعی بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ؛ چاکم
چو گل فگنده بدامان چه میروی ؛ سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ؛ از جویبار دیدهٔ گریان چه میروی ؛
اما چون قاسم بمیدان آمد مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد و شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار
خود را در میمنه و میسره و قلب زده بسے دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می شد بمقر که
می آمد و مرد می خواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق را بخواند و او سپهسالار لعین
از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت با شجاع و دلاوران
شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل نهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو عجیب
است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودکی می فرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا
در هم شکنی مرا ننگ آید با وے محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است
و نبیرهٔ حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم و فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی
نبودے او را عار آمدے که با ما سخن گفتے برو بهانه میار تا پیش محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت
اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند که من بحرب وے نروم اما چون تو مبالغه می نمایی مرا چهار پسر است همه
شجاع و دلاور یکے را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را
بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود
فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد و کمرے از زر سرخ بر میان بسته و نیزهٔ خطی شمرده زره در دست
گرفته با آراستگی تمام بجولان درآمده و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی بدید بمقدار ذره نه اندیشید
و بانگ بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حوالهٔ سینهٔ وے کرد وی سپر از فولاد به پیش بدی هنر آورد و نیزه

قاسم بر سپر آمده سنانش شکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفگند و تیغ برکشیده بوی در آمد او نیز نیزه بیفگند و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد و تیغ پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت با محمد انس از لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد و از جای برجست و سپری محکمی فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را بر پشت دست زخم رسیده قدری از عمامه خود دریده بر آنجا ببست و بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ هودی خود کرد و پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند اسپش پیش سپر در آمده و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی او را بدست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفگنده مرکب بر وی دوانید چنانچه همه اعضایش در هم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود بر داشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان زاری و خواری کشته شد بگریست و پسر دومی چون دید که پدر او می گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بیرحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت باعد و الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سوم که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده و دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت و اجازت نمیداد وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نعره زنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسپ فرود آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمی نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسپ زده در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد و قاسم بجوابش التفات نانموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی با نیزه قلم کرد و آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسپ در افتاده جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد سریع العنان بودی تقطع زنعل او همه روی زمین گرفته هلال از گوش او همه روی زمین گرفته هوا نه در مفاصل او سستی از ماب رکاب نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنا و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را

مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بآن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند
اما چون امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم آمد بروی بترسید چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل
داشت پس امام حسین دست بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می نمود و مردم
از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز میکردند ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حملهٔ او را قبول نموده در
سد ورود در آمد و هر چه او می بست این میگشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب
شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسپ از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب
جگر گوشهٔ برادرم حسن را و این جنیبت بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین را نزدیک قاسم آورد تا
سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسپ گلگونی نشسته بود چون کوه پاره و برگستوان مغربی بر افگنده کنارهای
آن بزر و سیم آراسته به پیش حملهٔ قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ازرق تیغ بر
کشید و بقاسم در آمد قاسم تیغ چون برق سوزان از نیام بر آورد و چون رعد خروشان نعره بر کشید و گفت بیا
تا ببینیم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری ٭ مثنوی ٭ بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزم که جنگ شیران
کنیم ٭ ببینیم کرا بلندی کراست ٭ درین کار فیروزمندی کراست ٭ چون ازرق بدو نگریست و آن تیغ در دست
قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگرش بزهر آب داده ام حالا بدست
تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر منست میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم
ای ازرق تو مرد سپاهی باشی همین که سوار میروی تنگ اسپ را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست
شده و نزدیک است که زین از پشت اسپ در گردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسپ را نگاه کند که قاسم
بتنگ وی در آمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام بر آمد فی الحال قاسم از مرکب
فرو جسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت امام حسین را لجام گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام
حسین رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه
العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم و مارا زین لشکر بر آرم امام حسین فرمود نزدیک است که از دست
جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو می گرید و می زارد
و همه اوقات بآه و ناله می گذارد و آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده و دست شوق رخسارت
ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده ٭ بیت ٭ خرابه هاست اندر جانش از دست فراق تو ٭ دلش
پیوسته می سوزد ز درد اشتیاق تو ٭ قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر
شنید که میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمائی ٭ بیت

برفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو ما تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو؛ عروس نیز می نالید و بصد زاری میگفت
بیت برفت آن شاه ما و در دل از وی صد هوس مانده؛ غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده؛ قاسم
این صداها شنیده خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم
غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و به صبر و تحمل ارشاد می نمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست
که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب اهل صبر و رضا می وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت
میرسد چنین که همین زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه
شما را طاقت جدائی نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این
مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل را روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان بیت
ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند؛ جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند؛ و چون قاسم عزم رفتن نمود
مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد بیت
دیده از هجر تو خونبار شد ای مردم چشم؛ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا؛ اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت
ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم
مصروف ساخت و یکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن علم بر نمیداشت و می خواست که خود را بعلمدار
رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی
درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه
سوار را بیفگند و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد
و شیبة بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سرسنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هشت
زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عماه اَدرِکنی آواز بگوش امام حسین
رسید مرکب درتاخت و صف پیاده و سوار را بر هم زده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیبة بر زبر
سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش از تن باز کند امام حسین ضربتی بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم
را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین سرش در کنار گرفته بوسه بر رخسارش می نهاد
و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجهان
آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه امام حسین برآمد مخدرات اهل بیت بناله درآمدند مادر قاسم میگفت ای
مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود و پیش از آنکه عرصه جهان را بشعشعه
ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمه حیات فائض البرکات که منبع رشحات جود و

جلال بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گردانند بخاشاک هلاک مکدر شد بیت دریغا که
پژمرده شد ناگهانی ٭ گل باغ دولت بروز جوانی ٭ دیده باز کن ای قاسم دختر عمت را ببین حسرت تو دامادی
در دولت بماند بیت باحسرت ازین جهان فانی رفتی ٭ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ٭ دختر امام حسین
دست در خون شوی می مالید و بر سر و روی خود می کشید و زبان حالش میگفت قطعه بدلالی که بارشان بکشید
سرخ روی بخون یار کنند ٭ تو عروسان شوی کشته دلی ٭ سر و پا اینچنین نگار کنند ٭ راوی گوید که بعد شهادت
قاسم ابوبکر بن علی پیش امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهم
امام حسین چنین گفت آه شما یک یک میروید مرا بکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر دانسته که میخواهم که تحفه بجد
آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار
قدم ملازمان کنم رباعی امروز که یار من مرا مهمان است ٭ بخشیدن جان و دل مرا ایمان است ٭ دل را خطر
نیست سخن در جان است ٭ جان افشانم که روز جان افشانست ٭ پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی
فرمود و ابوبکر بمیدان آمده طرید کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و در رجزی که ترجمه
بعضی از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر این است ادا می نمود غزل شاه دین برادر من است اختر آسمان دین ٭
مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین ٭ لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی ٭ چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین ٭
گوهر کان مجتبی ٭ مهر سپهر اهتدی ٭ طره نشان جاه را چهره گشای یا و سین ٭ من برادر ویم خادم و چاکر ویم
پیش و دیده شما خارجیان تیره دین ٭ تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش ٭ دیده و رخ بر آستان تیغ
و کفن در آستین ٭ امام حسین او را بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد که در تندی برابر باد سبق
بردی و در تیز روی پیک سبک پای وهم را مانده کردی بیت بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ٭ گرو برده
از آهوان در شتاب ٭ بهر طرف می تاخت و رایت شجاعت بدست جرأت می افراخت و عرصه میدان از
نامردان تهی می ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک
جا زخم رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامه موصلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر نخعی بیت
رخت ازین منزل فانی بربست ٭ بطرب خانه جاوید نشست ٭ بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب
در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمده و در رجز مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت
و در رجزی مشتمل بر این مضمون بزبان نیاز میگفت قطعه با عافیت کناره درد کرده ایم ٭ جان را بمهر یزید
عدم فرو کرده ایم ٭ زین بحر آب گون چو کسی آب خوش نخورد ٭ دل را ز آب خورد جهان سرد کرده ایم ٭ پس
از محاربه بسیار بسبب غلبه فجار و اشرار از عالم غدار رخت بربسته در روضه رضای پروردگار قرار گرفت و بعضی

بیان شهادت ابوبکر

شهادت عمر بن علی

شهادت عثمان بن علی

گفته‌اند عمر علی در آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب اصح است اما مشهور آنست که در آن
روز بسعادت شهادت فایز گشته و بعد از وی عثمان علی باجازت سبط نبی رو ولی **بیت** تکاور را از پیش
صف برانگیخت * ز لب مانند دریا کف فرو ریخت * حربی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی
فرو بست و رجزی میخواند که شش بیت از ترجمه آن این است **نظم** آورد عثمان بجنگ تیغ بران در یمین * خورده
بقتل شامیان پیش برادر یمین * شامی [illegible] تیغ کشید بر حسین * بشکست ولش را اگر دیده انصاف بین * صحیح
شهادت و مید وقت صبوح من است این شوم و میدهم از قدح حور عین * بعد از حرب بیکران بزخم
گران یزید اصبحی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زواهر معالی زیر
خاک فنا مختفی گشت **بیت** رفت و محل روشنی در چشم عالم بین نماند * برگ عیش و کامرانی در دل غمگین نماند
از عقب او عون علی جوانی بود خوبصورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و گفت
ای برادرم ضرور نیست که مبارز طلبم که دران تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی
فرما و همینی ارزانی دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار عون
جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی روی
ننماید **مثنوی** بکوشم درین حرب مردانه وار * چه اندیشه از لشکر بیشمار * دل و دست بازو بکار آورم * جهان
بر عدو تنگ و تار آورم * این بگفت و مرکب برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به پشتی
بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاحجار با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر بلی صنعت آن قوم
را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود براند و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین بر وی آفرین
گفت و فرمود که می بینم مجروح شده بود بخیه زخمهای خود را به بند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر
بزرگوار بروان جدت محمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و
همی بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت می کند و من زودتر می خواهم که
خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت است جگر تشنه خود را به آب
زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که اسپ ادهم که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بیاورند
تا زین کنند و برگستوان بکر بتی بر افگنند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار
شده زره داودی پوشید و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در برافگنده و تیغ یمانی حمایل کرده
و نیزه رومی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زبان این صدا العجب در حربگاه در افتاد **بیت**
چه آفت است که باز این سوار پیدا شد * کدام سرو ز بالای زین بمیدان آمد * صالح بن سیار که چشم بروی

جنگیدن عون

افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی
او را است بمحاکمه علیه ایشان آورده بودند امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را
بحسب شرع و بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان
آمد صالح با طالع انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و دشنام گشاده بر آمد عون
از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسپش در گردانید برادرش بدین سیار برادر را بدان
خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش بگشاید که عون او را مجال نداد
نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بیچپ و راست
وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذو الفقار با ایشان به نبرد در آمد
و بر هر سو که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در
افتاد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰی مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یا ابن رسول الله بهوای تو در
معرکه دنیا آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت** گر سرم خاک رفت بر در تو٭ باد جانا سعادت سر تو٭
آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردانگی
و جرات و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربتی که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک
چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبد الله بن علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان
آمد و بزبان حال میگفت **رباعی** ای عمت اصل شادمانیها٭ وصل تو اصل کامرانیها٭ میروم کوههای
غم بر دل٭ می برد از درت گرانیها٭ ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال
گشته شرف اجازتم ارزانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بمصاف جای نهاد
و کس را در مهلکه فرو نشت افگنده بود زخم هانی بن ثوبیت حضرمی از مرکب در افتاده روح
بیت نجات یافت از بند دامهای رنج و عنا٭ نزول کرد بگلزار جنت المأوا٭ اما
امام حسین بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خون از دیده محنت
دیده ... **بیت** کایا برادران دعزیزان کجا شدند٭ در دشت کربلا همه از هم جدا شدند٭
پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علمداری ما لقبیاست
افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی چون
که تو بر وی جمعیتها بتفرقه مبدل میگردد عباس گفت ای پسر رسول خدای جان من فدای تو باد دلم از غم
به تنگ آمده و آئینه سینه از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمگاران بستانم و به تیغ انتقام جان

بعضی را ازین مدبران کوفه و منکران شام بی جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که
بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه گویم با ایشان بازگوئی واگر نشنوند پس آنگاه آغاز حرب
کنی پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس مبارز نامدار و شجاعی بغایت عالیمقدار بود جرأت و قوت
از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت درین محل مرکبی
تیزپای آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر تکی و خود رومی روی بمیدان
نهاد بیت برقی گرفته در کف و ابروی پرچین روی ؛؛ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ؛؛ روی هوا
را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصه گلستان مشور و مزین ساخت
و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند
ستوده پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم می گوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و
خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون
ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا برخیزم و
باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا به بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گذارم
و شرط می کنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نه کنم و فعل شما را بجد احواله ننمایم تا او هرچه خواهد کند چون
عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز
کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الابجار
هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف
ما باشد یک قطره از آن نچشانیم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس پریشان
گشته بازگشت و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود بذروه عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش
افگنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان
رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشکی و دو مطهره برگرفته نیزه در ربود و
روی بآب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن
و تشنه دیدن و افتادن تشنگان شنیدن باز رهم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن
یا گهری بر آوردن ؛؛ این کار مخاطره است خواهم کردن ؛؛ یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ؛؛ راوی گوید چهار هزار
چه آفت ب فرات موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد و این چهار هزار
راه بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که ورنه

شهادت جعفر بن علی
شهادت عبدالله بن علی

مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب میخورند و شما فرزندان مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم میسازید و ازین آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید و حالا شما اوقات بر لب فرات می گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت ترا که ورد نباشد ز حال ما چه تفاوت ؞ تو سوز سینه چه دانی که بر کنار فراتی ؞ چو نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس رضی سپر در روی کشیده نیزه بر گوش اسپ نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را پراگنده و متفرق ساخت تا رسیدن سواران اسپ خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زد و از آب بدر جست رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور اند غزل عباس علی است شیر غازی ؞ از بیشه خسرو حجازی ؞ آورده بر بیدان دو در وسمت ؞ آب یمنی و باد تازی ؞ سعی بازم مگر که یابم ؞ نزدیک خدای سرفرازی ؞ بر آل نبی سپه کشیدن کاری است که نیست کار بازی ؞ غافل مشوید از آنکه خود را ؞ بیهوده سخن بدین درازی ؞ مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند دیگر باره اسپ در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در آب افگنده و تیغ بر کشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و بهر سوی که روی آوردی مردم بر میدند تا وقتی لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ابن ازرق بیخبر خود را بعباس رسانید و او با دیگرے مشغول بود آن مدبر به حوالہ عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس اینجا رجزی میخواند که یک بیتش این است شعر والله لو قطعتم یمینی ؞ انی احامی ابدا عن دینی ورجمه رجز این است قطعه اگر کاست دشمن ز من دست راست ؞ ز دین و ز مردیم چیزے نکاست ؞ ز بیم تیغ و نندیشم اندر گریز ؞ که بی آب برگشتن از من خطاست ؞ اگر آب یابم و گرنه کنون ؞ سر اندر طلب کردن رواست ؞ پس عباس از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید و دست چپش نیز ببریدند مشک را بدندان در دوش کشید و بر کاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت که یا چه حکمت است که آبی حلق ما تشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید نظم آب شور جهان تر مکن لب همت ؞ که شربت تو مهیا است از شراب طهور ؞ بدین مضیق منادل مشو که جاے

وگرد برای عشرت تو برکشیده اند تصور پس عباس از آن دو زخم منکر از اسپ در افتاد و گفت یا اخاه
اَدْرِكْ اَخَاكَ ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین رسید دانست که تیر دریافته دید برفته است
آب از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد قطعه سپهر گردون زین مصیبت جامه جان
چاک زد و خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد قامت گردون دوتا و چهره مه شد سیاه برق این آتش
بگریه قبه افلاک زد و در بیشتر تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن انکسر
ظهری این زمان پشت من بشکست وَقَلَّتْ حِیْلَتِیْ و اندک شد چاره من بیت برفت آن ماه و من
بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس
شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود و چون بدانجا رسید او را دید
میان خاک و خون جان داده و از زندان خار روی بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او انداخت و شیون
در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر وی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او بسر نیزه
در ربودند مصرع او هم بشهیدان دگر ملحق شد پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی
اصغر و گویند او عبدالله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین با عبدالله مقرر شده اما چون امام حسین
دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون
پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر مگر مرا که من یکروز
و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را توقف دار
که من جان در قدمت بازم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم حرم امام حسین خواهران و دختران
از خیمها بیرون دویده و در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه او مبالغه بها نمودند امام حسین
نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر پدر میداد و قطرات اشک از چشمه
چشم می گشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و
جوشن بر وی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادی مرزد بر فرق
مبارکش نهاد و بر اسپ عقابش سوار گردانید و مادر و خواهرانش از رکاب و عنانش در آویختند و بجای آب
خون از دیده میریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد بیت آن مرغ جان
سفر آهنگ میکند بصحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف نهاد
آورده اند که جوانی بود هژده ساله بار وی چون آفتاب و گیسوی چون مشکناب از روی خَلق و خُلق شبیه تر
از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود و چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی

ذکر شهادت علی اکبر

منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست که تو مارا بحرب وی آورده رباعی
این کیست سواره که بلای دل و دین است ؛ صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین است ؛ ماهی است درخشنده
چو بر پشت سمندر ؛ سرویست خرامنده چو بر روی زمین است ؛ چون عمر سعد درنگریست و او را بر اسپ
عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میماند
و در روایتے آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدے بیامدندے
و در روے علی اکبر نظر کردندے و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوٰة والسلام بر ایشان غلبه کردے سخن
شکر نثار شاهزاده شنودندے القصه با قامت چون سرو دوان و طلعتے افروخته تر از گل ارغوان اسپ را در عرصهٔ
میدان بجولان در آورده میگفت شعر انا علی بن حسین بن علی ؛ نحن بیت الله اولی بالنبی
از پنج بیت رجز لیست که شاهزاده میخوانده و از نسخ حسب و شرف و نسب خود خبر میداده ابو المؤید آورده که علی
اکبر بمعرکهٔ مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی زنگین افگنده و آن شاهزاده چهار گیسوے
بافته تافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن
شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته رباعی خسرو ؛ مشتری غلام تو باد ؛ توسن چرخ در لجام تو باد ؛ سبز
خنگ فلک مسخر تست ؛ ابلق روزگار رام تو باد ؛ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده
که ترجمه بعضے از آن در منظومات نور الائمه خوارزمی برین منوال است نظم منم علی حسین علی که خسرو مهر ؛ فراز
تخت فلک کمترین غلام منست ؛ من از نژاد شهی ام که قدار او میگفت ؛ که خطبهٔ شرف سروری بنام منست ؛
عنان ز معرکهٔ خصم بر نخواهم تافت ؛ چرا که توسن تند سپهر رام منست ؛ راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی
در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقابله
کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار
قتلنی العطش مرا میکشد و هلاک میگرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران میسازد و در رنج می افگند مرا
آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا بشربتے از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقصد ایسے
از آن هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی و مارا زین قوم برآوردے امام حسین او را پیش
طلبید و خاک از لب و دهان او پاک کرده انگشتری رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دهان وی بنهاد تا بمکید و
اندکی تشنگی وی تسکین یافت و دیگر باره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر
ترجمهٔ آن آورده که غزل ساقی کوثر آب بخواهد ؛ میر مجلس شراب میخواهد ؛ بچهٔ شیر و حال تشنه ؛ سوی آب
از گلاب میخواهد ؛ کیست آنکو ز قطره تشنگی ؛ دل زهر آلیاب میخواهد ؛ گیسوان ... حسین ؛ کیست کز خون خضاب

میخواهد مؤمنان را به بهشت و منکران را بسوی دوزخ شتاب میخواهد در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد
طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا من حکومت ری و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم طارق
گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین عهده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک
انگشتری من پیش تست نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت ری و موصل
روی بحرب علی اکبر نهاد با سلاح تمام بمیدان آمد و نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه
بر سینه او زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسب در گردید علی اکبر مرکب عقاب را
بر او راند تا همه اعضای او بسم مرکب ریزه ریزه گشت پسر دیگر طارق بیرون آمد بقتل رسید پسر عمش طلحه بن
طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخت چون شعله آتش خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال دست
گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرده گردن او بگرفت و چنان بپیچید که
خورد بشکست و از زخمش هدر بوده بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد نزدیک بود که مردم از هول هیبت و زور
و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن
مصراع بمبارزت آمد و گرما گرم بر وی نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر بطریق میراث داشت نعره زد چنانچه همه
سپاه از هول نعره او بلرزیدند و بمصراع در آمد و به تیغ نیزه او را قلم کرد و مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر
خدا را یاد کرده و بر رسول صلوات فرستاده تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب
در افتاد سپاه در خروش آمد ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را با هزار سوار داده بحرب علی اکبر
فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را برداشته تا قلب لشکر
بدوانید مانند شیر گرسنه در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد غریو العطش
برآورد امام حسین فرمود که ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده
دل شاد گشته بازگردید و یکبار لشکر اشرار را یمین و یسار بر هم زد حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد
آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای
در افتاده را دریاب و دستگیر که لطف بره گذار چو خاکم فتاده ام ای بخت بدین طرف برسان تا زمین سوار
مرا نمی برم زغم این بار جان برای خدا ای خبر برید زمن یار غمگسار مرا آواز او بگوش امام حسین رسیده در
تاخت و او را از میان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورده سرش در کنار گرفت و گفت ای
فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرده سر خود بر کنار پدر دید و خروش
مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت

بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد و خروش از حرم امام حسین و
خواهران و دخترانش برآمد و امام حسین نیز می گریست و میگفت ای فرزند خود براوران جهان بدیدی نیز و یک
جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و
خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی نظم ای عزیز پدر کجا رفتی ؛ وز کنار پدر چرا رفتی بر
نخورده ز بوستان حیات ؛ سوی کاشانه بقا رفتی ؛ نه کزین کلبه فنا رستی ؛ بسراپرده بقا رفتی ؛ مصطفی
جد تست میدانم ؛ که به نزدیک مصطفی رفتی ؛ فرع زهرا و مرتضی بودی ؛ سوی زهرا و مرتضی رفتی ؛ شهربانو گفت دریغ از آن نهال چمن شبابی که طراوت و بهار جوانی
او بعد مدت یادی از خزان اجل پژمرده افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوق نیافته میوه چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد
پرده شد بیت ماه نو را چه اتفاق افتاد ؛ که چنین زود در محاق افتاد ؛ و در روایتی دیگر آمده است که در آن
محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی درآمد
تا تفحص احوال وی کند و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا
دریاب امام حسین مرکب از آنجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه دریاب مرا
پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان
زخمی بر فرق او زده بود و میدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد خود را مجروح می نگاه داشته و یال اسب
را گرفته عنان را یا و گذاشته اسب او را بجای بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه
برفت علی اکبر از اسب درافتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید
بیطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید و در صحن میدان نگاه کرد و او را اسب نیز نیافت قضا را
مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد
تا مقدار سه راه از میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب
از دیده محنت دیده می بارید و بزبان حال میگفت بیت ز فرقت تو ولی دارم و هزاران درد ؛ ز هجر تو تفتی
دارم و هزاران آه ؛ ای فرزند دلبند تو کجائی و چراغ رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از جفای
دشمن دلی ریشم پر درد است ؛ ای ریش دل مرا نمک هجران در خورد است بیت من خود از آزار این سنگین دلان
زار بودم گشتم اکنون زارتر ؛ و در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب
را بگیرد اسب رو ببادیه نهاد و امام حسین پی اسب را برداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود
نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخودانه در میان خاک و خون می غلطید امام
حسین فی الحال پیاده شد و پیش او بنشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد و جمال با کمال پدر

راوی گفت یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را بینم گفت بلای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم دو قدح از شربت بهشت بر دست دارد و یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم هر دو قدح
بمن ده که بغایت تشنه ام پیغمبر باید گفت ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز
با لب تشنه و دل خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسپ عقاب
بسته تا در خیمه آورد و مادر و خواهرانش بخروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها میخواندند چنانچه قبل ازین
سمت ذکر یافت دریغا که هلال نو گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بمدارج
معارج کمال بدریت مرتقی و مشتغل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی اشکال
بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی
بصرصر اجل از پای در آمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد : چون غنچه دلم تو بتو آغشته بخون شد
سوزش این درد را کسی داند که بواقعه غم اندوه فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت
رسیده شناسد که بحادثه جگرسوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت هلاک جان من آن
پیر واند که روزی از جوانی دور ماند است : القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری روی
نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آوردند
و فغان و شیون آغاز کردند فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در حجر عفت و فتوت خاموش
باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی
از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از سر حد حساب است زبان نیاز فراق زدگان
اهل بیت بفحوای این سخن را ادا میکرد فرد دل ندارد طاقت بار فراق : این دل است ای شاه سنگ خاره
نیست : و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست می گوئید : فرد صبر کردن در فراق چون منی سخت
و دشوار است لیکن چاره نیست : پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم
خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بروی نزنید و با وی بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد پس از واقعه من
موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه
منع نمی کنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا
خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت و در این محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه برپای
شده گریه آغاز کردند چنانچه که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند امام حسین همه ایشان
را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه خروش و تظلم و غلغله بزرگ از خیمه مبارک

وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه شمار بر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را بنزدیک من آرید زینب او را برداشته پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را فرا ستده و پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محال است که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم نامردی از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او میرفت بدامن پاک میگرفت و نمیگذاشت که بزمین ریزد پس روی بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش برآورد و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود **قطعه** تا جدا گشتی از کنار پدر تیره شد بی تو روزگار پدر غمگسار پدر تو بودی و گشت بی تو یاد تو غمگسار پدر تو برفتی ز پیش من وز تو درد دل ماند یادگار پدر شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان میراند **رباعی** رفتی و سیر ندیده سرخ تو دیده هنوز گوش بیک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا گلی از شاخ امل مست تو ناچیده هنوز وابوالمفاخر گفته **رباعی** ای دل و دیده روان پدر بتو خورسند بود جان پدر ای گل سرخ ناشگفته هنوز زود رفتی ز بوستان پدر راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی را بدار الملک بقا کشیده و با امام حسین هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر گرم بر کشید و از بیکسی فرزندان و غریبی وی کسی ایشان بر اندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت **غزل** ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی گر غریبی حسین و درد او نگریستی حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی کی توانستی کشیدن تیغ بر روی کسی گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی فاطمه از حسرت ماندی و آن لب تشنگان جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یک امام زین العابدین ماند و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه برون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف از پی می کشید و از رنجوری بدن مبارکش می لرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بر وی افتاد که بمصاف جامی رود

شهادت علی اصغر

در عقبش بتعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی می ماند و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود
و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساختم عورات اهل بیت را بتو می گذارم و امانتی که از جد و پدر
مانده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع
و جفر احمر و علم غابر و مزبور و باقی علوم که غیر ائمهٔ اهل بیت را بران اطلاع نیست پس امام زین العابدین را
بخیمه آورده بنشاندند و امانتها بدو سپرده بتقوی و طلب رضای مولا وصیت کرد آنگه شهربانو را گفت علیه السلام چرا
بیا دمی که دور حیات گذشت و نوبت ما. نور الائمه از زبان شاهزاده گفته قطعه اینک آمد نوبت من الوداع الوداع
ای عترت من الوداع. دمبدم خواهید چون ابر بهار. گریه کرد از حسرت من الوداع. زود زود دلهای شما خواهد شدن
سوزناک از فرقت من الوداع. پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر بست و
سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افگند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسپ ذو الجناح سوار شده آهنگ
میدان نمود پرده نشینان حجلهٔ عصمت از پی روان و دوان شده گفتند ای شاه داد و بیداد ما را بکه می گذاری
و این غریبان بیکس را بکدام کس می سپاری امام حسین گفت بانگ و بد شمارا بخدای بیهمتا دادم وکیل من است در همه
شما وکفی بالله وکیلا اما چون امام حسین بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب
به بیست بیت از آن جمله پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد شعر خِیَرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِیْ. ثُمَّ اُمِّیْ فَاَنَا
ابْنُ الْخِیَرَتَیْنِ. فِضَّةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ. فَاَنَا الْفِضَّةُ وَاَنَا ابْنُ الذَّهَبَیْنِ. فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ
اُمِّیْ وَاَبِیْ. وَارِثُ الرُّسُلِ اِمَامُ الثَّقَلَیْنِ. مَنْ لَهُ جَدٌّ کَجَدِّیْ فِی الْوَرٰی اَوْ کَشَیْخِیْ فَاَنَا ابْنُ
الْعَالَمَیْنِ. ذَهَبٌ فِیْ ذَهَبٍ. وَلُجَیْنٌ فِیْ لُجَیْنٍ فِیْ لُجَیْنٍ. ترجمه مضمون این ابیات از
کلام عزیزی آورده می شود غزل جد من خیر الوری فاضلترین انبیا است. آفتاب اوج عزت شمع جمع
اصفیا است. منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست. در درج لافتی و بدر برج هل اتی است. مادرم خیر النسا فرزند
خاص مصطفی. بر کمال او کلام بضعة منی گواه است. و برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن. آنکه سبط مصطفی

در لطایف الطوائف آورده که مصحف فاطمه صحیفه ایست که منزل است از آسمان در صفت ائمهٔ اثنا عشریه و در روضة الصفا
از شرح مواقف منقول است که مصحف فاطمه هر چیز که از قوه بفعل آید و نام هر ملکی و هر حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جفر ابیض
که آن ظرفی است توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست و جفر احمر که آن نیز ظرفی است که سلاح رسول
علیه الصلوة والسلام در آن موضوع است و آثار آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتیکه قایم آل محمد ظهور نماید و جامع که آن کتابی است طول
آن هفتاد گز است که حضرت رسول صلعم آنرا املا کرده و امیر المومنین علی نوشته و هر چه محتاج علیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است
و علم غابر آن علم است بآنچه واقع خواهد شد و علم مزبور که آن نیز علم است ایمای گذشته و باقی علوم که غیر ائمهٔ اهل بیت را بران اطلاع نیست ۱۲ منه

وداع امام حسین با اهل بیت علیه السلام

و نور چشم مرتضی است ٭ هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد ٭ در بجای پر واز او تا آشیان کبریاست ٭ حمزه سرخیل شهیدان با شما هم عم پدر ٭ اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ٭ ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما ٭ بیوفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست ٭ جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا ٭ قتل کردید این چه آیین است این طغیان کراست ٭ وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته‌اید ٭ کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ٭ تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم ٭ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست ٭ پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب بروز آورد و بمیراند و زنده گرداند روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسولش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من است ایمان آورده‌اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بترسید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من کشته‌اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا بحبشه یا بترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بخشید تا من بر شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردان شام که این سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بحیری بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بحرب در آیند در برابر امام حسین در آمده گفتند یا ابن ابی تراب ترک قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا برین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید بزنید و تیر باران کنید یکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضارا یکی بر آنحضرت و مرکب وی نیامد تیر اندازان خطا کار منفعل گشته بازگشتند و امام حسین بخیمه باز آمد نور الائمه از امام جار الله العلامه نقل میکند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود نظم ورای پرده نشینان و کودک بیمار مانده هیچکس دیگر از مبارزان حسین [illegible] حسین گریه کنان در وداع فرزندان ایستاده لشکر بجد در انتظار حسین که شاهزاده چه خواست که نگاه کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی‌دید نظارگان این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش [illegible] دستها [illegible] دیدارش مشابه پای شتر پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَدِّكَ وَعَلَى أَبِيكَ وَعَلَى أُمِّكَ امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که درچنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من جهنبر پادشاه جنم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردان مرا از غضنفر زاهر میگویند و لشکر من درین بیابان هست [illegible]

و شخصی که پنجاه بیر الالم در آمده دیوان را بالضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داده
بعد از وفات پدر من بمن رسید. فرمان شنید و دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم بر آرم عجیب تا دوستان
را شاد گردانم بتوفیق خدای و کین ستمگاران سر کش را در اندازم زبان امام حسین گفت ای زعفر خدایت
به نیکوئی مزد دهاد شما را دستور قتل آدمیان نیست از آنکه شما هم لطیفه اید ایشان شما را نبینند و شما ایشان را
می بینید و بخشید این ظلم باشد اما آنچه ملائکه در حرب بدر و حنین نزد یا جدم آمده بر کفار حرب کردند آن بحکم خدای
بود تو باز گرد و با منزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید و سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان
نمائیم و حرب کنیم اگر از قوم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا یا زعفر و لم از زندگانی
دنیا سیر شده و در عالم المنایا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض
این قوم مشو زعفر باز گشت و فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین دید که اهل عناد را انکار و جدال
می افزاید و از خصومت و عداوت بقتل می نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی
امرای شام بود و مردی نامدار و در میان قوم خود عالی مقدار پیش امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت
کنی فرزندانت زیر خاک خوابیده اند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیده هنوز جنگ میکنی و یک تن تنها با
بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود کای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه
بشما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه
تواند بود بیا بگو و بیا تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی ع یکی نعره از جگر بر کشید که زهره بعضی از لشکریان
آب گشت و بیم ملهیه شده و دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که سرش پنجاه قدم دور افتاد
پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او هراسان شده بیکبار در رمیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که
ای بی حمیتان همه درمانده یک تن شده اید به بینید که من کار وی چون می سازم پس سلاح بر خود راست
کرده پیش امام حسین باز آمد و مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت متصرم
معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله امام حسین دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورات
اهل بیت از این معنی واقف شده بترسیدند امام حسین بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخ
پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون
خیار تر بدو نیمش ساخت پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود و شمر با بانگ بر لشکر زد که زنهار زنهار مگذارید که حسین
آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی را از ما زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات
حایل گشتند امام حسین با تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را بر انگیخته شیر تیزی و در صفت اسپ و تیغ شاهزاده فرموده

نظم تیغ گوهردار او الحق زهی گوهری :: آتش هم رنگ آب و آب رنگ آتشین :: گوهر او تابناک و آتش او آبناک
آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین :: گرد از خون دلیران در صف میدان جنگ :: لعل خارا کوب اسپش خاک
را با خون عجین :: تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف :: خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین :: شیر
صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار :: رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین :: اینت مرکب اینت راکب
اینت تیغ و اینت مرد :: ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین :: امام حسین انچنین مرکبی برانگیخت و بجنبان
تیغی سر یاغیان چون برگ رزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را بر درید و راه بر خود گشاده ساخته بلب
آب رسید همین که اسپ در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین رض
آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می کنند امام حسین را غیرت آمده آب را بریخت و چون باد بدر خیمه
راند کس را ندید دانست که این سخن را بمکر و غدر گفته بوده اند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین آن شب
روزه را بشراب بهشت کشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد کس را بیفگنده بود چون
بخیمه رسید فرمود تا مقام در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پرده گیان
حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و جبینها مرا
بنیکو دارید پس امام زین العابدین رض را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت نظم بیا جانان و دوا هم کن بآبی
آتشم بنشان :: که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان :: بیا زان پیشتر کز حلقم بریزد تیغ ناکس خون ::
شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان :: کنارم گیر کز بوییت شود جان حزین خرم :: سخن کو تا ز گفتارت دل
غمگین شود شادان :: ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را اسلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت که هرگاه
برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق بناحق بریده من فراموش مکنید و چون
آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفتیده من یاد آرید :: غزل ای همدمان مشفق و ای دوستان من ::
یاد آورید اندرد داستان من :: در جوی دیده چشمه خونین روان کنید :: از بهر آب دادن سرو روان من ::
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین :: آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من :: پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب
تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من :: آب فرات گشت بسر و سر بسنگ زد :: وز تشنگی تشنه شد لب شکرفشان
من :: گویید چون بغربت من که میرسد صد گونه قبض جان شمار از جهان من :: شهربانو پیش آمد کای سید
سرور من در این ملک غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو و اولاد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم کسی را برایشان دسترسی نباشد رحم الله [illegible] ایشان نگاه دارند اما من [illegible] شهربانو [illegible] عجم
زن [illegible] کسی ندارم میان [illegible] دشمنان [illegible] قصد من کنند [illegible] امام حسین گفت ای شهربانو

غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی آنست که امام حسین فرمود که در آن
ساعت که مرا از پشت مرکب در انداختند مرکب نزد شما خواهد آمد تو برنشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم
بیرون برد و بجایی که خدای تعالی خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته القصه امام حسین یک یک را
از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگرباره سوار شده بزبان حال میگفت
غزل لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ‖ هرچه دامن گیردم دامن ازان خواهم فشاند ‖ دامن آخر زمان
دارد غبار حاشیه ‖ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ‖ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ‖ دست همت
بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ‖ از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن ‖ وندران دم در هوای دوست
جان خواهم فشاند ‖ راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که
یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بر وی حمله کنید لشکر از جا بجنبیدند و
امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را
بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می درآورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه فزایش چشم اهل خصم
را خیره و رخسار امیدش را تیره میکرد و عجب حالتی که میان زمین و آسمان برخاسته بود و باران خون فرو می نشاند
و نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش
هوش اهل بیت که نظاره حرب او می کردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته می شنود و ند بیت الوداع ای
جان که جان خواهم فشاند ‖ دست همت بر جهان خواهم فشاند ‖ و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده
خود را لب آب رسانید و کفی آب بر داشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بریخت
و در بعضی هست که کف آب پیش دهن آورده هنوز قطره بحلق مبارکش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک
او زد و آن آب لعل فام گشته آه و هزار آه آنحضرت تمام زبان پر خون می شد و بیرون می افگند و دشمنان حمله
می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب
نیز از کار مانده بجانگاه رسیده بود و عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ
وی کرد امام حسین گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسپ باز کشید و ازانجا
باز گشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمر حواله ایشان
را منهزم شدند شمر خجل زده شد و با طایفه از ان سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین راندند و بعضی لشکریان
خواستند که خیمها را غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل ابو سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نیز
نمی اندیشید که متعرض حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که غرض شما قتل من است اینک

من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای
پسر فاطمه این التماس با اجابت مقرون است و آن جماعت راکه بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانید و گفت
از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری می کنید اینجا سعی کنید و گر باره آغاز جنگ
کردند امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و میگفت عجب حالتی که چندانچه نگاه میکنم یاری
و هواداری نمی بینم و هر چند نظر بر می گمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم نظم بهر که می نگرم روئی کند سوی من،
میان این همه بیگانه آشنائی نیست، کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش، درین میان بیابان که ره بجائی نیست
راوی گوید که زیادت بر سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی
توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی توانستند کشاد و آخر عزم تیرباران کردند و امام حسین از مرکب
فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد که یادگار جد و پدری بود لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی
کردند نام وی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد و امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند
آب جوی روان شد آن سرور دست مبارک بران زخم می نهاد و چون پرخون می شد بر سر و روی خود می مالید
و میفرمود که بدین هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز
خواهم گفت راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله
نشسته بود و سر در حضرت کبریا پیوسته یک یک و دو دو بقصد قتل وی پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی
می افتاد شرم میداشتند فی الحال باز گشته میگفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد
و ما را بدین مواخذه نمایند بیت سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن، خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن اما
شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست
زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و دو تن دیگر بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند
و هیچکدام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد خولی بن یزید اصبحی
از اسپ فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند دستش و لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی
آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که در وقتیکه شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند
امام حسین در وی نگریست و گفت برو که کشنده من نه توئی و مرا دریغ می آید که تو باتش دوزخ گرفتار شوی
آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما بیچارگان می خوری و نمی خواهی که باتش
دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد ز
عمر سعد پرسید که چه کار آمدی گفت امام حسین را بسیار خسته و کشته افتاده ام که کار ترا بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرده

نوکران چندی از گرد آن مردود آمدند و زخمها بر وی روان کردند روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن
رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند فردا مرا باز جوئی و با شهیدان لشکر خود به بهشت بری
امام حسین از آنجا آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد فرد چون بر سر کوی مهر من کشته شوی ٭ از عهده
خون بها برون آیم من ٭ و در روایتی هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریو از
آسمانها بر آمد ده کس از آن لشکر پیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند و هر یک از ایشان را مدعا آن بود که
سر شاهزاده را بشمشیر ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در روی
وی می نگریست شرم داشته باز می گشت و کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش
رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینهٔ آنحضرت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت
منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن زره از روی خود بردار چنین که روی خود را برهنه کرد امام حسین
دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بدر آمده گفت باری این یک نشانی راست است آنگه
فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانهٔ دیگر صدق جدی
رسول الله صلی الله علیه و سلم امشب رسول خدای الصلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که
گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و کشندهٔ تو بدین شکل کسی خواهد بود و آن نشانها که من نموده اند
همه بتو موجود است کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت میدانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت
می شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است
گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم می گویند و تو با من این
معامله می کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روی بر سینهٔ من نهاده و تو بر آنجا نشسته و بوسه بر حلق
من داده و تو تیغ بران میرانی و من می نگرم روح زکریا پیغامبر علیه السلام بر دست راست خود می بینم و روح
یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنم ای شمر از سینهٔ من برخیز که وقت نماز است تا من روی
بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز
باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینهٔ آن سید برخاست و شاهزاده آنمقدار طاقت داشته که روی بقبله آورده
بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند هم در سجده آنحضرت را بضرب تیغ
شهادت چشانید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ط درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از ارواح
جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و زهرهٔ زهرای فلک
دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت

فرشتگان در جوف هوا ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب البین بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریا امواج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای دردآمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و کسی ندانست که آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست

غزل اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند؛ کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند؛ آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم؛ در غم شاه شهید کربلا بگریستند؛ در هوای آن لب محروم از آب فرات؛ ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند؛ اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان؛ انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند؛ در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر؛ از برای خاطر خیر النسا بگریستند؛ و آل پیروان احمد مختار علیه الصلوة الملک الجبار از وقوع این حادثه هایله در مقام تحیر دایره وار سر گردان است و جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه بر می افروزد دل محزونان را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد

قطعه بر فلک دوش از خروش من قول اختر بسوخت؛ شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت؛ زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر؛ آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت؛ احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسپ امام حسین رض بعد از قتل وی رمیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیده باروان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون اهالی حرم شاهزاده اسپ را دیدند که روی خون آلود می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان بر آمد و مرکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنان چه بردی چرا باز نیاوردی ولست داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و لی او راه بسوی لشکرگاه او بری

نظم چه کردی خداوند اسلام را؛ چه کردی شهنشاه ایام را؛ چه خاک است ای اسپ بر روی تو؛ از خون که سرخ است این موی تو؛ ایشان نوحه می کردند و ذوالجناح سر در پیش افگنده قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود را پای امام زین العابدین می مالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از و نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی معطرود در خیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر کشیده

خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته‌اند عمر سعد بر وی دست شمر را گرفته گفت از خدای نمی‌ترسی و شرم نمی‌داری که بر قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می‌نمائی شمر بسبب مبالغهٔ پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد با سرهای شهدا و جماعت نسا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال والتفصیل گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که میان ایشان آن حرب بوده اند

فصل اول

در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب‌تر از واقعهٔ شهدای اهل بیت قصه نبوده و در هیچ زمانی از ازمنهٔ قرون و اعصار پرسوزتر از حادثهٔ کربلا صورتی روی ننموده و از واسطهٔ غرابت این حال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت سال است هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده می‌گردد و از زبان هاتف غیبی و منادی عالم لاریبی نسبت با مصیبت‌زدگان اهل بیت این ندا شنیده می‌شود

غزل ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ٭ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ٭ زان پی آن تشنه‌لب بر خاک ریزید آب چشم ٭ در میان گریه یاد آن لب خندان کنید ٭ چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان ٭ می‌سزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید ٭ نخل قدش را ز جوی دیده‌ها آبی دهید ٭ اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید ٭ در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش ٭ با دل پر درد همچو بلبلان افغان کنید ٭ گر رسد از سنبل سیراب بوی در مشام ٭ یاد آن جعد سیاه و موی مشکل افشان کنید ٭ بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشوره روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و ادعا داشتند بدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا شور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی تاج چنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند در آن روز عام عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت

و محنت و الم بیشمار زمین می نالید که امروز روز عاشوراست زمان فریاد می زد که روز فتنه و شر و شور است ٭ غزل ٭
بیا بگری که عاشوراست امروز ٭ جهان تاریک و بی نور است امروز ٭ حسینی کو نبی را نور دیده است بدست
خصم مقهور است امروز ٭ بریده حلق و تشنه لب جگر خون ٭ سر از تن تن ز سر دور است امروز ٭ رخ چون
آفتابش ای دریغا ٭ بمیغ تیغ مستور است امروز ٭ و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده
نهاده است و در آن روز گیسوهای معطرش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است
در آن روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت
از تاب تشنگی اضطراب می نموده در آن دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند و
در آن دهم ماه سر مبارک آن شاه بر داشته نعش بر خاک کربلا انداخته اند ٭ قطعه ٭ روز عاشوراست برگیر از تاج
کبر ٭ و اندرین ماتم پلاس عجز بر گردن کنید ٭ چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ٭ قطره های خون
ز چشم دیده در دامن کنید ٭ هواداران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه
و محنت بر روی دل سوخته بکشایند زمانی اشک ندم از دیده ببارند و زمانی آه سوزناک از سینه بر آرند
در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا
کرده بجز بهم مصیبت قیام نمایید که هر که روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه حاجتهای دنیا
و آخرت او را بر آورده و هر که این روز را روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و
سرور وی گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون در حدیث
ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنة اعلی بر درجات اعلی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک
باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هر کسی را دوست میدارد با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر
بگریی بر حسین بحیثیتی که قطره های اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره
و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدا رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مرقد حسین را و اگر خواهی
که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین بکن بر قاتلان حسین و اگر شاد میگرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی
که در ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی من در آن
معرکه حاضر بودمی تا بهمراه آن شاه مظلوم جان نثار نمودمی ٭ بیت ٭ جان فدا کردمی بحق خدای ٭ بودمی گر
بروزگار حسین ٭ آورده اند که عمرو لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر امیری از امرای او که هزار
مرد مکمل بعرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر را عرض میکردند صد و بیست امیر با گرز
زرین حاضر نوشته شده و هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان

شده خود را از اسپ در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت بعد از زمانے
که بحال خود آمد یکی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیت این چه وقت گریه و فریاد است
وقت شادی و مبارک بادست ملکی و داری وسیع و امرا و وزرا مطیع کارهای ساخته و مهمات پرداخته
سه دو بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر
خود را اکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش من آمد و آرزو
بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار دران صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر دشمن
درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمے و دمار از دشمنان اہل بیت برآوردمے یا جان فدا کردمے یا راه
فتح و ظفر بپایان بردمے القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمرے
آراسته بجواهر بر میان و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان
سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا
بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بجا
آوردم در وقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن
نکته معلوم میشود که تحسر و تمنی که جهت نصرت امام حسین در دل کسے میگذرد موجب نجات است پس بے شبهه
جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود و نظم شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر تیغی که
انجا یافتند آنجا از رحمت مرهمی دارند ۞ اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش ۞ بدار الخلد بی درد و الم خوش
عالمی دارند ۞ و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسے را
بگریاند چشم او نگرید در روزیکه همه چشمها گریان باشند و هر کسے که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده سازد دل
او نمیرد در وقتی که همه دلها از هول بمیرد ای عزیز جهد کن تا درین ایام محرم انجام قطره آب از دیده بباری و آن
قطره را ضایع نه پنداری که مدیه یوم لا ینفع مال و لا بنون آید دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته
فرد اشکے بده آلوده و گنجے بردار ۞ آبے بزن آهسته و ملکی بستان ۞ در الابهیه آورده که ای مشتاقان اہل بیت
بگریید ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از اوج قدس باشک شما می نگرد
و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزی که امام حسین کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او
گریسته فردا البته امیدش از شادی یافتن عطا و بخشند بیت آخر هر گریه با خنده ایست ۞ مرد آخر بین مبارک
بنده ایست ۞ امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا
میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتے مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتے مپندارید بر یا

زمین ماتم از سپهر بقانون گریستے ‌‌٭ از چشم اختران همه شب خون گریستے ٭ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمے ٭ تا من درین غم از همه افزون گریستے ٭ قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین رض هر سنگے وکلوخے که در حوالی بیت المقدس برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خیمه من خواب کرده چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را درین خارہٴ که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم ازان موضع درختے بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ ع بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد ٭ اگر گرسنه بخوردے سیر شدے و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتے و اگر بیمار بخوردے بصحت پیوستے و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردے مگر شیر او بسیار شدے و ما آنرا شجرهٴ مبارکه نام نهاده بودیم مردم از همه بادیها بطلب شفا و بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٴ آن فرا میگرفتند یک روز بامداد آمدیم دیدیم که میوه هاے آن ریخته بود و برگها خوشیده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بعد ازان میوه میداد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ شاخ وی همه خار برآورده است و میوهای او فروریخته ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی رسید بعد ازان دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران ازان شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وے خون خالص بیرون آمده است و برگهای وے پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثهٴ عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه وزاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم درمیان آنکه ما ملول و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم بیت این زمان محنت است اول وے آخرم مباش ٭ خون گری در ماتم امروز از درختے کم مباش ٭ اما راویان این خبر جان سوز و ناقلان این حکایت غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعهٴ شاه شهیدان روی نمود و زمانه بیوفا درهای کرب و بلا بروی تشنگان کربلا بستے مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بکشود لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند و با تیرهاے جگر شکار و تیغهای زهر آبدار روی بسر خیل ابرار و نقاوهٴ اہل بیت سید اخیار آوردند لشکر دریاے فتنه موج زد و دشمنان چو سیل ٭ خود را بران امام وفادار ریختند ٭ پرهای بلبلان سخن گوی سوختند ٭ خونهاے طوطیان شکر خوار ریختند ٭ هر میوهٴ که بود ز بستان مصطفیٰ ٭ همچون شگوفه بر سر هر خار ریختند ٭ آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد ٭ حوران سرشک بر گل رخسار ریختند ٭ مرغان کربلا ز پے ماتم حسین ٭ خون بر لب فرات ز منقار ریختند ٭ روی عالم بغبار اندوه تیره چشم فلک از دود آه غمزدگان چیره گشت

نور الائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی در جنبش آمد و از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن
ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و
فغان در گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین علیه السلام پر و بال خود را سرخ کرده
پرواز گرفت و پران پران بمدینه رفته گرداگرد روضهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم می پرید و قطره قطره خون
از پر و بال او می چکید اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملات می نمودند تا بعد از چند
روز خبر واقعهٔ امام حسین رسید و دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام
بسر روضهٔ سید انام آمده **بیت** نامه که بر مرغ اگر نویسم حال ٭ ز سوز واقعهٔ من بسوزدش پر و بال ٭
قصهٔ خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است و از جمله آن در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری
داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شده هر دو چشمش نابینا شد و امراض علل دیگر وی را فرو گرفت
چنانچه دست و پایش از کار رفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود و برای جهت تبدیل مکان و تغییر آب
و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماری های او را زایل گرداند دختر در بوستان ساکن شد
و پدرش دایم پیش وی می بود و او را بانواع سخنان تسلیه میداد روزی پدرش بضرورتی متوجه شهر شد و دختر
را تنها در باغ گذاشت و قضارا مهم پدر فیصل نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید
و علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که زار زار می نالید و دختر نیز از بیماریها خود نالان بود چون ناله
مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و تعجب در دل وی پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای
درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال
آن چشم روشن گردید و نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید
گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید و بر چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی یافت قطرهٔ دیگر
فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته
گرد باغ می گشت و بهر طرف طوافی می نمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این
زن دختر او می تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ در پای درخت دختری داشتم نابینا و شل
و اعرج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن معلول مبتلای تو پدر از
شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود و دختر تمام حکایت باز گفت پدر را بزیر آن
درخت آورد که مرغ بر آنجا بود و یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت اَیُّهَا الطَّائِرُ الْمُبَارَكُ مَا
حَالُكَ ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته آل این خون بر بال تو چیست و اثر محنت مترتب برین خون

از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت یا جمعی الیهود بودیم
که از آشیانهای روز بر خاستیم تا العطلب آب و دانه خورده بیم بهر مرغی بگوشه بپروان رفتند و نیم روز بود که از غایت
حرارت هوا اکثری ایشان بر درختی که در غلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند
ناگاه ندائی رسید یا بر درخت نشسته بفهم باکه ای مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کربلا بریان شده
و شما پناه با سایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید بالهام
الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی میرفت
ما جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی افگندم و پر و بال خود را در وی مالیدم این آن خون است که از
بال من می چکد و هر جا قطره از وی چکد از وی خیر و برکت میبزاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر چه حسین بر حق نبودی
این چه برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از یمنیت قطرات خون حسین صحت نیافتی پس با تمام
اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام درآمد چون سبب اسلام وی یهودی چنین بود این حکایت غریب بشرح و بسط باز
مینگفت مصرع ز قدرت خدای چنینها غریب نیست راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن
دست بغارت امتعهٔ اصحاب امام حسین برکشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم
نگذاشت و امام زین العابدین گفت جزیت یا حمید بن خیرا و شمر نعره میزد که اقتلوه علی فراشه ای بکشید
این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمهٔ زنان در میایید و متعرض این
صبی مشوید و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز نداد
اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داد
نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذارده
بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح
روز سوم خواتین اهل بیت را فرمود تا چادرها پوشیده و روبها بسته بر شتران سوار شدند و دران محل گذر ایشان
بر معرکه محاربه افتاد و تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان جدا کرده اند زینب
تن برادر خود امام حسین را دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه یا رسول الله این تن حسین است که
بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینهٔ او می نهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و زاری در
کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست درین صحرا بر تودهٔ خاک افتاده لخته لخته بجای غالیه برد دست
خاک و خون آلوده گشته غالیه آسای بشکسای حسین بسر بهشت مرجا تهای شاکست یا تلی که آب می طلبید
حیات فزای حسین خشک شده بر سر خاک است آن سینه که گنج دانش بود پوشیده از پی عزای حسین القصه از کعبه

زینب رضی دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد
و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد و امارت ایشان بقیس
بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله ازد
سپرد و دوازده سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست خولی
فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بیک فرسخی از کوفه
در منزل خود فرود آمد و زن او از انصاریه بود [illegible] را بجان و دل دوست داشتی خولی از وی بترسید و سر امام
حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد بجای خود بنشست زنش پیش آمد و پرسید که درین چند
روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا
خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان
خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست
دید که روشنائی ازان تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگر را
نیز نفرموده ام این روشنائی از کجا است در آن حیرت دید که نور بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده گشت
ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند یکی ازان چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را
بیرون آورده می بوسید و در میان سینه خود می نهاد و می نالید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر
حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قایمهٔ عرش باز نگیرم
و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در آن تنور نهاده غائب شدند زن انصاریه برخاست و بسر
تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و
بیهوش بیفتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند
کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندائی رسید
که آن زن که سر را بر روی و سینه می مالید و بیشتر از همه میگریست و می نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش
خدیجه کبری سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون و غالباً آن زن با خود آمد کسی را ندید
سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بروی مالید و گیسوی
مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون و ای
مطعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خدا است صلی الله علیه و آله
و سلم برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند

زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک می نمایند و من بیزارم از تو درین جهان و در آن جهان پس
چادر بر سر کرد و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت اے
لعین تو فرزندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن
زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی نهاده
پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد و زید ابن ارقم رضی الله
عنه از صحابهٔ کبار دران مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای حسینؓ مزن و
ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم
بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم
شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شدهٔ والا گردنت را از دمی زید از آن مجلس
برخاست و گفت اے معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و
از دار الامارة بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر درآرید
مثنوی سر فرزند ارجمند نبی ٭ بر سر نیزه ابنت بوالعجبی ٭ سر آن سرو بوستان غیوب ٭ جلوه گر چون شکوفه بر
سر چوب ٭ آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدا را بردند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند
اهل غاضریه یعنی بنی طی را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده دیدند آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را نه بینند شنیدند
و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصائد در مرثیهٔ ایشان میخواندند و از جمله یک بیت
ایشان این است شعر نساء الجن سعیدن نساء الهاشمیات ٭ بنات المصطفی احمد امام
للبریات ٭ یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده اخبار
احمد مختار علیه الصلوات والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده
که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ طی گفتم که بکار رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید
گفت آرے هیچ آزاد و بنده را زین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
بشنوم آنچه خود از ایشان شنیدهٔ گفت من از جنیان شنیدم که می گفتند شعر مسح الرسول جبینه ٭
فله بریق فی الخدود ٭ معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف
یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارخه نور جمال بواسطهٔ آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود
شعر ابواه من علیا قریش ٭ وجده خیر الجدود ٭ پدر و مادر او یعنی علی و فاطمهؓ از بزرگان قبیله
قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود القصه

اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذارده و در آن حربگاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه
رسید سر امام حسین را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نساء
و جواری امام حسین را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران
بی جهاز نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده بلی بدین وجه که می بردند آن نیز نسبت باهل بیت
اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک
ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد اگر حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان نتاخته قطعه عفایف حرم دین که پیش سدهٔ
ایشان اهل بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر به تطوف حجلهٔ ایشان نموده ماه سبک روی نه سایه بر
سر ایشان فگنده مهر منوری و چون خبر آمدن لشکر ابن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ
سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سر کوچه و محلها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و
غوغای عام برنیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتاد
فغان در گرفته بهای های می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله
و بیقراری می کردند امام زین العابدین می فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما می
گریید پس کدام جماعت ایشان را کشته اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده
می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بجدا
که شما وعده های دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق ببرادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید
و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین ظالمان را بر بهترین
آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروی در یا
پیش با اشکی بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمی دارید و در میان قوم
پیری بود از خواجگان کوفه بسیار می گریست بنوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت
راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان اند و
خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود
نظم این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفا ۞ وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم ردی ۞ در زمان
حرب با ما خنده ها با ما می های های ۞ در پس قتل شهیدان گریه ها با های و هوی ۞ راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک
امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش می شد و آن سر در میان سرهای دیگر
چون ماه در میان ستارگان می درخشید و در شواهد از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را

کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وے شنیدم که می خواند اَمْ حَسِبْتَ
اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا
کردم که والله سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیب تر است و عزیزی دیگر فرموده که چون سرها را بدر کوشک
پسر زیاد رسانیده از نیزها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش مے جنبید گوش
فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظّٰلِمُوْنَ اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد
دیگر باره سر امام حسین را بر داشت و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستهای وے افتاد چنانچه آن سر را
نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر نورے می تافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوے
مشکینش رائحه بمشام می رسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند
بیت بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست که ابو
المفاخر آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن
و ایزار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و در تخت رفت و تخت را سوراخ کرده
بر روی زمین غائب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم او نتنے عظیم ظاهر
می گشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن بوے نبود پیوسته نافه مشک ان سوراخ نهادے و با وجود آن رائحه
کریه آن زخم بر بوی مشک غالب بودے بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان
کشتگان بدین علامت شناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است آورده اند راوی گوید که چون مستوران دودمان
رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد بگذشت و سلام نا کرده
بکسے التفات نا نموده بنشست ابن زیاد پرسید که مَنِ الْجَالِسَةُ این زن نشسته چه کس است گفتند زینب رض
بنت علی رض و خواهر حسین رض است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را
دروغ گردانید زینب رض جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندے را که ما را به پیغامبر خویش صلی الله علیه وسلم گرامی
کرد و بحکم وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا ما را از ارجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران
دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز
نیکوئی چیزے ندیدم اہل بیت من جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر
نامدار من برادرم از این حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می نمودند و بدان راضی
گشته بقضای خود و رو بمنازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی
ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند پس اندیش ای ولد مرجانه که ترا در آن روز ظفر و نصرت

باشد یا ایشان را جمیداً ابن زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها
الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه ننمایند به تخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده پسر زیاد از سر
قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد
و بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته
که سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور بد
مست شده و بواسطه جاه ناپایدار از دست شده ع فردات کند خمار کاکنون مستی ؛ تو هیچ میدانی که چه کار
کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی شفای
دل تست و بدین زودی زود تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای عمل نامرضی خود برسی
بیت پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد ؛ در گردن او بماند و بر ما بگذشت ؛ پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه
امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین رض ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای تعالی کشت
علی بن الحسین رض را گفتند آن علی اکبر بوده که بقتل رسیده زین العابدین گفت واللّٰه ان له مطالب
یوم القیمة آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد
در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش را نزد یک من آرید موکلان قصد وی کردند
زینب برخاست و بر وی چسپید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغامبر صلی اللّٰه علیه وسلم سیر نگشتی و بس
نبود ازین خونهای ناحق که بریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون ناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل
رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار تا جواب او بگویم پس روی بوی کرد و گفت
یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادات ماست و شهادت نهادی
خود را عین کرامتهای حضرت الهی می شناسیم بدان که قالب ما را آب محنت سرشته اند و تخم محبت بدست
قدرت در گل ما کشته و هلاک اعدا صناعت ماست و دریافت شهادت میمنت رباعی ما را قتال دشمن
بدکیش عادت است ؛ با اهل بغی حرب نمودن سعادت است ؛ تهدید با چه الشهادت کند کسی ؛ چون آرزوی
دل ما شهادت است ؛ ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص
کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل
کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس پسر زیاد ایشان را
نپرسید و بعد از چند روز پسر زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محفن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن
را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شدند و قطع منازل و طی مراحل

میکردند و در ہر موضعی کرامتے دیگر روی می نمود و برہان دیگر ظہور میفرمود بعضے ازان حکایات کہ بظہور اقرب بود ند ذکر می کرد و راوی گوید آنچہ در راہ واقع شد یکے آن بود کہ چون بحران رسیدند بر سر تلی خانہ بود از مردی یہودی کہ اورا یحیی حرانی گفتندے باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرہا را نظارہ میکرد ناگاہ چشمش بر سر امام حسین رض افتاد و دید کہ لبہاے او می جنبید پیشتر رفتہ گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاہدہ این حال متعجب شدہ پرسید کہ این سر کیست گفتند از ان حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش کہ بودہ گفتند فاطمہ بنت محمد صلی اللہ علیہ وسلم یہودی گفت اگر دین جد او حق نبودے این برہان از وے پدید نیامدے پس کلمہ شہادت بر زبان راند و عمامہ و دق مصری از سر برداشتہ قطعہ قطعہ کردہ بخواتین داد و جامہ خزی کہ پوشیدہ بود نزد امام زین العابدین فرستاد با ہزار درہم کہ این را در مایحتاج خود صرف نماید جماعتے کہ موکل آن سرہا بودند بر وی ورد ند کہ این چہ کار است کہ پیش گرفتہ دشمنان والی شام را حمایت می کنی از گرد این اسیران دور شو اگر نہ سرت بر داریم یحیی را ذوق محبت دریافتہ بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر ورا بیاورد ند و تکبیر گویان بر ایشان حملہ کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجہ شہادت رسید و امروز تربت او بدر دروازہ حران معروف و مشہور است و تربت یحیی شہید می گویند و آنجا دعا مستجاب میشود بیت

در ہر دو جہان گر آبروی طلبی ٭ بگذر بسر خاک شہیدان عجمش ٭ نقل کردہ اند کہ این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند کہ شہر را بیارای و باستقبال ما بیرون آمی و طبقہای سیم و زر مہیا ساز کہ بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اہل جزیرہ مباہات و افتخار کنی کہ سر حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او ہمراہ داریم و اہل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدولہ کہ حاکم موصل بود اہل بیت شہر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نہاد و گفت اے قوم زنہار کہ بدین سخن تن در ندہید و بدین فضیحت ہم داستان نباشید موصلیان ہمہ با او متفق گشتند نزل و علوفہ راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشہر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخے شہر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آوردند و آن موضع سر امام حسین رض را بر سنگی نہادہ بودند و قطرہ خون از سر مبارک شاہزادہ بر آنجا چکیدہ بود و ہر سال روز عاشورا از ان سنگ خون تازہ بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شدہ ماتم مصیبت قیام نمودندی و چنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از ان مقام برداشتند و دیگر از ان سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدے ساختہ اند و آن را مشہد نقطہ نام نہادہ و ہر سال کہ ماہ محرم در آید مردم آنجا آمدہ شرایط تعزیت بجاے آورند و شیخ اوحدی رحمہ

الحق مناسب نوشتن تعزیت شهدا او هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است نظم هر سال تازه
می شود این درد سینه سوز ٭ سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ٭ اندر شفق هلال محرم به بین که هست
چون نعل اسپ شه که بخون غرقه گشت راست ٭ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ٭ کز آب دیده بر سر قبر تو جلها
است ٭ ای عزیز دیدن خون تازه از سنگ عجیب است و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت
شیری هست از سنگ تراشیده هر سال از روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب
میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بجایهای خود به تبرک برند نظم
کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ٭ حجر از حسرت آن خسته دلان میخون شد ٭ آه از آن سنگدلی کز جگری تیره و دون
کز حسرت نکشد آه وز غم نخروشد ٭ و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل درآیند
و ایشان را در تل از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و به منصور بن
الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیارایند چنین کرد آن لشکر بشهر درآمدند بقدرت الهی از
ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسوخت مردم هم برآمده و خجل
زده گرد آن لشکر گشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان
را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی قتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک
بود و یک دروازه شهر تعلق بوی میداشت و او واجب شد که سرها را از دروازه خود بشهر درآورد و سلیمان
میخواست که از دروازه او بشهر درآید میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشت فتنه و غوغا پدید آمد لشکر
شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آبادان با حصار محکم
و آنرا معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود عزیز بن هارون و اهل آن حصار با همه ایشان
همه یهودی بودند و حریر می بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون
آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهربانو
کنیزکی بود بغایت زیباروی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحت لیلی دوران
بیت ٭ دو شکر چون عقیق آب داده ٭ دو گیسو چون کمند تاب داده ٭ پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه
او را سبب آن بود که شهربانو او را بمدینه آورده بود صد کنیزک با او بود و آن شب که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت
پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و باقی ده کنیزک
مانده و میان ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و شهربانو با شاهزاده
نشسته بود امام حسین در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی برافروخته دارد

شهربانو گمان برد که امام حسین را بوسه جبل پدید آمده گفت یا ابن رسول الله اورا بتو بخشیدم امام حسین دریافت که
او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم اورا آزاد کردم شهربانو برخاست و سر عبیه جامه خود بگشاد و خلعتی
نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزکان را آزاد گردانیدی هیچ یکی را مثل این جامه
نپوشیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده منند و این آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باید امام
حسین اورا دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر می برد تا درین شب که در پای این کوه فرود
آمدند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه نه فراخور خود پوشیده بود بیادش آمد از آن جامه مرصع که در
نظر امام حسین پوشیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو اجازت طلبید که بدان دیه رود غرضش آنکه اندک چیزیکه
که با وی مانده بود بفروشد و برای شهربانو از جامهائی که آنجا می بافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری
خواست که بآن دیه رود شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نمی دارد و باسیری گرفتار نمی گیرد جان دولت
میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته بودند و پاسی از شب گذشته بود درافرو
کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس در حصار آمده انتظار می برد آواز داد که ای کوبنده در شیرین
توئی گفت آری در بگشاد و بر وی سلام کرد و او را بسرای خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که
نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام دیدم سر و پای
برهنه و آب از دیده روان آه زنان اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان
هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت
زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان
محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوه
فرود آمده اند من گفتم شما محمد را صلی الله علیه وسلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای
عزیز چون نشناسیم و او پیغامبر بحق است و حق سبحانه از ما در بارهٔ او پیمان فرا گرفته و باو ایمان آورده ایم
هر که بدو نگرویده او را راست گوی نداند جای او دوزخ است و ما و همه پیغامبران از آن کس بیزاریم من گفتم مرا
نشانه پیدا کنید و علامتی بنمائید که یقین من بیفزاید و درین کار در فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه
چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین است پیش دروازهٔ تو خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام
او شیرین است مناسبت او کن که او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام در آئی و نزد سر حسین رو و سر آن سرور
را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم و تو در فرو
کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضا میدهی که زوجه

من باشی گفت روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو
آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن قصه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین بازگشت همه متعجب
گشتند اما چون خورشید جهان آرا موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم را روشن گردانید بیت

از طرف کوه شرق گشت هویدا مگر آیت بیضا نمود چون کف موسیٰ ؛ عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان
داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری یافت در آمد و برای هر یک
از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی
بشرف اسلام مشرف گشت و نزد سر شاهزاده آمده گفت ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام بتو آورده
ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد ؛ عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای
حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا
و رسول خدا از تو خوشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی
گشتند و چون سلام دو پیغامبر بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت محشور
خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز
در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند همه سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاده در زمان هر ذرهٔ خورشید
عالمتاب شده امام اسمعیل آورده بروایت ابو المخنوق که هر شب بر آن سر پنجاه مرد موکل بودندی من در میان
آنها بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب می آمد ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که نزدیک بود که
جهان زیر و زبر گردد و مرد سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه
کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوسه میداد و می گریست من برخاستم و متحیر
شده خواستم که آن سر از و بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش رفتم یکی
بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه
نعرهٔ دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند
و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلام با صحابهٔ کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه
گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر
عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم بیت محمد کافرینش هست خاکش ؛ هزاران آفرین بر جان پاکش ؛ بر آن
کرسی نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیری و عمودی
از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم

و مرا این قوم بإکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم
تا صبح که سپیده بیهوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده
و هر جا گرد آن صندوق توده خاکستر بود راوی می گوید چون بامداد شد شمر ابوالخنوق را طلبید و دید که یک نیمه
روی او سیاه است احوال پرسید ابوالخنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد
نگاه کردند زهرهٔ او ترقیده بود و آن اهل لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند
پس دیگر باره سفر را ساز کردند و پی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید دمشقی گوید من همراه
آن جماعت بودم که سر امام حسین بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد
که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر
مضطرب گشته با احتیاط تمام می رفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رای
ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بر در دیر
آمده نعره زد پیری که سر حلقه اهل دیر بود و بالای بام بر آمد نگاه کرد لشکری دید گرد اگرد دیر ایستاده و شمر در پیش
دیر نعره میزند پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از عمال زیاد بن زیادیم و از کوفه بدمشق می رویم
پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی بر یزید یاغی شده بود و ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان
او کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را اسیر آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر
بر نیزه گفت سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد
گفت گرد دیر من بسیار آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها و اسیران را از ما
بستانند می خواهیم که امشب بدیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایش چندین مردم ندارد و شما این
سرها و عورات را بدیر درآرید و گرداگرد دیر فرود آیید و آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون
ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نبینند باز گردند و کسی خود بر این دیر دستی ندارد شمر گفت نیکو
می گویی پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاده و قفلی محکم بر آن زدند و هر کرا از لشکریان گفتند همراه صندوق
بدیر در آیند و شب آنجا باشند هیچکس قبول نکرد چه از واقعهٔ ابوالخنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق
را بدیر در آوردند و در خانهٔ مضبوط کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت
در آمدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرد اگرد آن خانه میگردید
و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند تا نگاه دید که آن خانه که صندوق در وی است بسته

و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضارا در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود
که روزنه در بین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت
زیادت می گردد تا بجائیکه هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت ؎ نظم ؎ دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان
تاب اشعهٔ لمعات جمال او ؎ آنجا که کرد بارقه نور او ظهور ؎ گو عقل دم مزن که نباشد مجال او ؎ القصه بعد از غلبهٔ
نورانیت سقف آن خانه بشگافت و عماری نازل گشته از آنجا خاتون خوبروی بیرون آمد با کنیزان بسیار
که نه بجواری دنیا مانستندی باشی ندا می زدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله
میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق ؑ و هاجره مادر اسمعیل ؑ فرود آمدند آنگاه راحیل مادر یوسف ؑ
و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی ؑ و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی ؑ نزول فرمودند ناگاه خروشی
بر آمد و عماری در رسید و در وی خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع
الانبیاء و المرسلین فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون آوردند و یک زیارت کردند که ناگاه ناله و
زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون
قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظرش بود که کسی را از آن زنان نمی دید
ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید
مهموم مادر و ای غریب مغموم مادر ای نور دیده من و ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم
و شعلهٔ غصه ترا بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در آن شب ؑ چند در مرثیه آن امام
مظلوم فرو خواند که خروش از زنان خاتونان تتق عصمت بر آمد بعضی از آن کلمات از فحوای این ابیات معلوم
می توان کرد ؎ غزل ؎ گر به نسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ؎ چشم پروین سحاب قطره زن بگریستی ؎ کاشکی صد
دیده بودی مردم چشم مرا ؎ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی ؎ رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون
چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی ؎ یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست ؎ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن
بگریستی ؎ کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش ؎ با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی ؎ طفل خرد شهربانو
تشنه لب شد آب کو ؎ تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی ؎ پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون
با هوش آمد از آن عماریها و اهالی آن نشانی ندید برخاست و از آن خانه بیرون دوید قفلی که آن برادران
بران در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمده قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده
بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک گلاب بشست و بر سر سجاده نهاد و دو شمع روشن
کرده پیش آورده اند در بزانوی ادب در آمده در آن سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران

عالم وای مهتر و بهتر بنی آدم چنان گمان می برم که تو از ان جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل
عیسی خوانده ایم بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که مهمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند و
مخدومان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مارا خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال
سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده و محنت کشیده ام
انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا عطشان من از خانمان آواره گشته ام قطعه منم خستهٔ بی بلی
ناتوانی نه یارے نه کارے نه خانے نه مانے منم اسیری غریبی شهیدی حزینی نه همراه اینے نه از کس امانے
پیر گفت که ذوجی زیادت کن سر امام حسین گفت ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال
می کنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغامبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من
پسر ولی پسندیده ام نظم من نور دو چشم مصطفی ام فرزند علی مرتضی ام سر دفتر خاندان خویشم برگزیدهٔ
حضرت خدا ام لی لی که غریب و مستمندم مظلوم و شهید کربلا ام پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان
خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامها
بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده یکبار زنارها بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و
پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبخون برین لشکر زنیم دل
خود را برین ناکسان دون و مدبران ملعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود جزاک الله خیرا خدای تعالی
شمارا جزای خیر دهاد و ایشان دمبدم سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به
پاداش خود خواهند رسید عقوبت ظالمان را بکردگار سپار تا جزا ایشان بدهد بزاری زار اما چون روز شد سرها
و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند
یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین رض حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت
این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند
و مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر می آوردند جوانے بازرگانے که
او را زریر خزاعی گفتندے آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز
مبارکباد می شنید از کسے پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برای کیست آن کس
گفت مگر تو غریبی گفت آرے دیروز بدین شهر رسیده ام و امروز چنین یافته و جمع موجب این حال ندانم
که چیست آن کس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت
فرو گذاشته پیوسته امرای شام و لشکرهای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشان است که بر سر نیزه گرد شهر

میگردانند واین عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک
گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه
بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت
پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابیطالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد
پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمه
زهرا گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون برسید
چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود
که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شمارا می شناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال
مشاهده نکردمی دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کار کردمی با دشمنان که اثر
آن تا محشر بماندی قطعه چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم نه بکار دوم چه گویم که غریب و مستمندم همه گریه دارم اکنون لب خنده
گشت بسته بهتر از غم بگریم بچه خوشدلی بخندم امام زین العابدین بگریست گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد
زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای که آرزوی که در خاطر مبارک هست بازگوی تا آنچه توانم شرط خدمت
بجای آرم تیغ هر چه حکم کنی بجا آرم و خدمتگاری شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکس که سر پدرم دارد بفرمای تا
از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب مانند زریر برفت و پنجاه دینار
بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا سر پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر
باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار فی الحال
برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و جهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه
ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی
مست و سر انداز که نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد
در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پر کین ای مدبر بی دین این سر کیست که بر نیزه کرده و
این فرزندان کیند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای شما برکنده و اسباب عقوبت شما
جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده قطعه شمارا دیده بی نور باد و دل ز دیدار حق مهجور باد شمارا جای
در دوزخ مباد از حق بهشت و لعنت بر شما باد ای شمر تیره دل زبان زد که بزنید این بی ادب را بیکبار بتیغ
و خنجر حمله آوردند مردم و هم شمر سنگ و خشت بجانب او روان کردند چنانکه زخم بسیار رسید که او پای
[illegible] شد [illegible] مرد او را بگذاشتند و برفتند [illegible] باز کرد کسی را دید

حوالی خود ندید بر خاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته
بود و بسیاری از پیغامبران و پیغامبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان
پناه بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی از محبان دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها گشاده
و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شما را چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه
در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی
خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر دوستانی بنشین و با ما
در غم و اندوه دمساز شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته جانی بنشین با سوختگان و بساز فرد
ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم ؛ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ؛ زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم
و حالا من از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد
منوره پاکیزه کرده پس صورت حال تمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت
اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش در کربلا بودمی تا جانها نثار شهدا نمودمی یا انتقام امام حسین
از دشمنان باز کشیدمی زریر گفت حالی هم انتقام میتوان کشید القصه زریر مالهای خود را همه اسپ و سلاح
خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده و داروغه را بدست
آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سرها در آن سفر بدمشق رسید
حکم شد تا شهر را آیین ببندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند و در کنز الغرایب از ابو العباس که از سهل
ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من به تجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیشان
رسیدم مردم شادی می کردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی است ورای عیدهای مردم
از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام مصاحب رسول صلی الله علیه وسلم آن
کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه در گرفت و گفت عجب است که در این تعزیت از آسمان خون نمی بارد
و از این مصیبت زمین اهل آن را فرو نمی برد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری قطعه آسمان را جبه کحلی
مرصع بر گرفت یا ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ؛ زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرده ؛
پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت ؛ گفتم روشن تر از این بگو گفت این سر امام حسین است که اهل
عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر
در می آورند گفت از باب ساعات پس پیش رفتم و دیدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بسپاه کشندگان اهل بیت
رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بلب مبارک رسول صلی الله علیه وسلم شبیه بود گرد بر وی افتاده یکی از عورات اهل

بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا می گریی گفتم صدقت تو کیستی من سکینه ام دختر امام حسین رض گریهٔ من زیاده
شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابهٔ جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام
نمایم گفت آری این نیزه داران را بگوی تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار شامیان بدیشان
بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار
صد درم بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم سر امام حسین رض آن مرد چنان کرد من زر بوی دادم خواستم
که نیز با اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبهٔ رسید که از باب ساعات در آمدن متعذر بود و باز
گشتند و از دروازهٔ توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گفته اند ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در
پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین رض افتاد و آن عورات را در هودجها
بدید گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی
ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن
خوانده که قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ گفت دیده ام امام زین العابدین رض گفت
فنحن ذوی القربی پس مائیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیت را
خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیر گفت خوانده ام
شاهزاده فرمود که مائیم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در
پیش افکند آنگه گریه بر وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس
روی بقبله گاه دعا آورد و گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم
بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و میگفت خدایا
اگر توبهٔ من قبول کرده و از من خشنود گشته جانم بردار دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد و نعره
زد و فی الحال جان بداد و خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین بر وی بگریستند.
مثنوی پیر در کوی محبت جان بداد٭ جان برای وصلت جانان بداد٭ چون ز سر دوستی آگاه شد٭
با شهیدان در زمان همراه شد٭ راوی گوید که اول روز سرها را بدروازه در آوردند و از بسیاری مردم که بنظاره
و تماشا آمده بودند تا نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند و یزید فرموده بود که تا کوشک را بیاراسته بودند و پرده های
زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیباهای
رومی و ششتری بر وی افگنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده
چون شتربانان و امیر لشکر برسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت در آمدند و ایشان را

در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در او بختند و سرها را در آوردند و در پیش تخت بداشتند یزید
یک یک سر را میدید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن
گفت سر امام حسین را بیارید شمر مردود غدار در پر حیله بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت
رجزی بخوان و بقتل امام حسین مباهات کن و از یزید صله نیک طلب و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در باره
قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد ع اِمْلَأْ رِکَابِی فِضَّةً
وَذَهَباً پر کن چهار پایان مرا از زر و نقره ع اِنِّی قَتَلْتُ الْمَلِکَ الْمُحَجَّبَا بجهت آنکه من بکشتم پادشاهی
بزرگوار را ع قَتَلْتُ خَیْرَ النَّاسِ اُمّاً وَاَباً بکشتم کسی را که بهترین مردم بود از جهت مادر و هم از جهت
پدر و بیتی چند دیگر مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود فرو خواند یزید از این سخن در خشم شد و گفت
اگر می دانستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نعوت منعوت بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیز از من بتو
نرسد بلکه ترا بجور رسانم آنگاه فرمود تا وی را بیرون کوشک برده گردنش بزدند و این خبر از آن کس بود که بر قتل امام
حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شد والله اعلم پس
یزید روی با امرا کوفه کرد که حسین با چه وجه کشته شد زحر بن قیس در روایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرد و گفت این شخص
با چند تن از اهل بیت و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر گران متوجه او شدیم چندانکه او را به بیعت تو و متابعت تو
خواندیم اجابت نکرد ما بر او حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی بر آوردیم و سرهای ایشان ببریدیم و تنهای
ایشان بر خاک افگندیم و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید
زمانی نیک سر در پیش افگنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبید فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند
و پیش وی بردند چوبی بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته
یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را از این ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه
برین دندانها و برین لبها نهاده است نظم آن لب که بوسه داد برو بارها رسول ॥ سوی لبش بچوب سیکردی اشارت
کجا روا است ॥ آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن ॥ در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزا است ॥ ابو المؤید خوارزمی
آورده که در آن زمان که یزید قصبه بجانب لب و دندان مبارک امام حسین حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از اصحاب
کبار و از یاران سید ابرار بود حاضر بود در آن مجلس تحمل نتوانست آواز بر کشید که قطع الله یدک یا یزید چه دست
ترا ببرد ای یزید میخواهی که چوب بجائی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوسه بر
آنجا میزد یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میدارم و اگر شرف
صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالی است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم بشکنی و بغایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند
نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر شمر سر را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد
ابو المفاخر رازی آورده که یا حبسر یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این کیست که در پیش خود
نهاده گفت این سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند کار
داران من باو حرب کرده اند و سر او و متابعان او را پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده
که داعیهٔ امامت داشته یزید گفت آری او شریف بوده و پدر او از اشراف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او
چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه دختر که بود گفت
دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یهودی
سر خود در جنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر این پیغامبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغامبر
هفتاد و پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه وسلم دیروز
از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این می کنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کند محمد عربی از
شما بروز جزا ؛ که آن چه بود که با اهل بیت من کردید ؛ چو من کتاب بقا رفتم از سرای فنا ؛ جزای آنکه شما را بحق نمودم راه
روا بود که چنینها بمن رسد ز شما ؛ یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی
که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار ایشان رساند من خصم وی باشم روز قیامت و
الا بفرمودمی تا سرت از تن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی می کند آیا برای
جگر گوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو روزی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا رض
در عرصهٔ محشر بدامنت درآویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمد گفت جلاد را بطلبید یهودی برجست
و سر امام حسین برداشت و گفت یا ابا عبد الله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی ده یزید گفت اکنون که
دانستی که ترا خواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین بن علی فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشتند
مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امید میدارم که بحکم المرء مع من احبه مرا با زمرهٔ شهدای کربلا برانگیزند و در میان
ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر مذکور است که ترسائی با ایلچی گری از
جانب قیصر روم آمده و تهنیت یزید تحفها و هدیها بسیار آورده بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد
برکشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و می خواستم که
هدیه ببرم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش مایل است

دو نافهٔ مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخانهٔ وی رفتم و وی در خانهٔ ام سلمه بود و آمدم و جمال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابستهٔ محبت او گشت بروی
سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام عیبش
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری بحضرت رسول صلوات الله و سلامه
علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه را قبول کنم من
در وی نگریستم و دانستم که آن پیغامبر است که عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده بیت عیسی نام او چو با یام مژده
داد از همین نام و نفسش جان بمرده داد فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و بروم باز گشتم و دین خود را پنهان
داشتم و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک
رومم و هیچکس از حال من آگه نیست و در آن روز که در خانهٔ ام سلمه بملازمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودم این
عزیز که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود از حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بغل باز گشاده و او را
در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و می گفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر
در مسجد پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودم این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما با
یکدیگر کشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افگندن و میخواهیم که قوت کدام ما زیادت است آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که جانا آن جد کشتی گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد بروید و هر یکی خطی نویسید خط هر کدام بهتر
باشد قوت او زیاده تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه و سلم
دادند حضرت تاملی فرموده گفت جانان جد نزد پدر خود برید که او خط نیکو می شناسد تا بگوید که خط کدام از شما بهتر است
ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و من هم بیرون آمدم میان من و سلمان
دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان نبیرگان خود حکم نکرد و
نگفت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر دو را دوست میدارد و
در تامل فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید که خط حسین بهتر است
غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری
و برادری بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود و سلمان قبول کرد و از هم
برگشتیم روز دیگر که ما را ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دیروز با تو گفتم بکجا رسید گفت
ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نزاع که بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بمادر ایشان فرموده و گفته نزد بتول عذرا روید

تا او چه گوید همین که پیش فاطمه رفته‌اند و بعرض رسانیده که جد ما فرمود که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر قوت
او بیشتر با خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد همین که نزد پدرم رفتیم ما را بجانب تو فرستاد
واکنون بیاور خطهای ما نگر براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته
اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفت که شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویشتن هفت
دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چیند خط وی بهتر و قوت او کامل‌تر باشد پس آن گوهر
ها را بر ایشان فشاند حسن سه گوهر برچیده و حسین سه گوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت
بجبرئیل امین فرمان رسیده که زود بر زمین رو و به پر و بال با فر خود یکدانه گوهر را بدو نیم کن تا هر یک نیمه بر
چینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان مالک جلیل یکدانه گوهر را بدو نیم کرده و هر یک از
شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده‌اند ای یزید از این سخن فهم می‌شود که مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی
و زهرا اعتبار غم بر دل ایشان روا نمی‌داشته‌اند و حضرت خداوند نمی‌خواسته که هیچکدام ملول شوند
من شنیده‌ام و هم شنیده‌ام که کسان تو یک برادر را زهر داده‌اند و شربت الماس چشانیده و همانا دو پاره
جگر از وی برآمده می‌بینم که سر این دیگر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده‌اند وای بر حال تو و شتابان تو نظم
ای ناکسان بی‌نسبت فرزند مصطفی باشد بهیچ وجه روا کین چنین کنید بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید
در خاک و خون نهاده رخ نازنین کنید چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای
عبدالشمس ملک را بر من می‌شورانی و رعیت را بآشوب می‌آری اگر نه آنست که تو رسول قیصری والا فی الحال
ترا بسیاست میرسانم عبدالشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول اکبر
فرو می‌گذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان وی را بیرون برده و روز
باخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گوییم ام کلثوم و زینب و زین العابدین پیش آمد زینب
را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد بر داشت که وا جداه وا محمداه پس روی به یزید کرد که هیچ میدانی که
چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در پیش خلق [illegible]
ندانم که در وقت باز خواست از عهده این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه کس است
گفتند خواهر حسین است و دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خاست و گفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم
و دیدار بازپسین وی ببینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد
و بیهوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید می‌دارم که در دنیا راحت نبینی چنانچه ما را در رنج
افگندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم چون دیدی که

خدای ظن شما با دروغ کرد و آنچه بر ما نگر کرده بود بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را دروغ گو
خوانده که اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَکَاذِبُوْنَ و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده که وَیُعَذِّبَ الْمُنَافِقِیْنَ
وَالْمُنَافِقَاتِ و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید از وی روی
بگردانید و توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که علی
بن الحسین رض کشته شده گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود و او را
گرفته آورده ایم یزید گفت ای صبی تو می دانی که پدر تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند
خلافت مقام او بود و شکر خدای را که بمقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده
اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهاد می کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی
شرک می آوردند اما هم، و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَّنْقَلِبُوْنَ **قطعه** روزی که اندرون جگر از هول خون بود حکام را لوای عمل سرنگون بود ای از برای
دنیی دون داده دین بباد اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود یزید ازین سخنان در غضب شده
سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین گرفت
ام کلثوم بر جست و هر دو دست در وی زد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین کودک بدار والله
هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا
کرد **شعر** انادیك یا جداه یا خیر مرسل ا حسینك مقتول و نسلك ضایع چون یزید این
استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و مغموم شد تا دست از وی برداشتند نزدیک خودش خواند و در پهلوی
پسر خودش بنشاند گفت یا علی پسر من و سن تو نزدیک است توانی که با وی کشتی گیری امام زین العابدین
گفت کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد
و تو تماشا کنی راوی می گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پس پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت
پدر من است نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه
آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و
پدر من است که می نوازند تو بنوبت پنج روزه غره مشو که درین سرای فانی هر کسی پنج روزه نوبت اوست
اما نوبت دولت ما تا قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر
عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند **بیت** تا دور روزگار بود دور دور ماست که
تا نام کائنات بود نام نام ماست پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زین العابدین زبان

عجب ماندند میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطول می انجامد القصه سخن به سید که علی بن الحسین
گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوالقربی در باره ماست
یا در باره شما چون این سخنان گفت تا رعشه بر یزید افتاد چنانکه از بیم سخن بر وی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل
پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبیده گفت که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید یزید فرمود
تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و
گفت حاشا مرا با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند و پرسید که
که تو کشتی حسین را گفت فی لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شد پس گفت او را که کشته است گفتند
شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت
همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشتی گفت اینان دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید
که پس او را که کشته است شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب را
جمع کرد و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسپ و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با
حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد و گفت برخیزید لعنت خدای بر همه شما باد آنگه روی
با امام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم
و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو روا است حاجت دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت
من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه بطاعت و عبادت
مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر بخواه گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت
فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو نیز بر آرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز
دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که
خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و
خطیب بر منبر رفته بستایش آل ابوسفیان زبان بگشود و در مذمت آل ابیطالب مبالغه بسیار
نموده بطلان حسین را بیان کرد و احقیت دولت یزید را عیان کرد زین العابدین بی طاقت
شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب قوم انت ای مرد شامی بد خطیبی تو مر
این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیای دون بدل کرده قطعه پیروی
نفس و هوا میکنی ٭ راه حق این است خطا میکنی ٭ در حق اخیار نگوئی سخن ٭ مدحت اشرار ادا می
کنی ٭ آل عبا از همه فاضلترند ٭ قوم چنین قوم چرا می کنی ٭ پس روی به یزید کرد که بوعده که مرا داده

وفا کن بدان عهدی که بسته‌ای از ذمهٔ خود ادا کن و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و
رسول بدان باز بسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی او گشته مثاب و ماجور شوند ادا
کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان
آمدند و اشراف شام بر پای خاستند و درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل
حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت که ای اهل شام
این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب‌اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد
و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خردسال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود
سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکری بود و یزید بالتماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد
شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ادا فرمود بر
وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصائر ضمایر بلغای زیبا بیان
باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشای آن چون ودایع مسایل اهل دین بر غوامض بلاغت
محتوی و حقایق معانی جانفزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت
مشتمل و منطوی نظم لوامع کلماتش چو مهر عالمگیر، ظرایف سخنانش چو ماه نورافزای، بدین لطافت و
خوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجهٔ دوسرای و بعد از حمد و صلوة موعظه فرمود که همه
دلها از تأثیر آن نرم و مجموع سینه‌ها از تصرف آن گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش را افروزد،
بطوطیان خرد نامهٔ حق آموزد، و پس از آنکه دیده‌های اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود
فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که ندانسته باید که بداند انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی
سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغامبران
بالاتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب فاوحی
الی عبده ما اوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند
اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه منم پسر شهسوار
مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم مفتاح خزانهٔ انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب
مناصب و مظهر عجائب و مظهر غرائب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه هرگاه که گفتی انا ابن غریو از خلق
برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه
بضعة منی و اختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر مادر سادات و شفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا

یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید
مظلوم و غریب مهموم نور دیده مصطفی سر در سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا
درین محل خروش و فغان برخاست و آواز گریستن مردم عزیو در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله
بترسید و از بیم غوغای عام برخود بلرزید و موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را بر زین العابدین
منقطع گرداند موذن برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لا شيء اکبر منه
موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها لحمي وشعري ودمي وبشري
موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد موذن افگند و گیسوی
مشکین پریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد صلی الله علیه وسلم بر تو سوگند که یک زمان توقف کن موذن
خاموش کرد شاهزاده روی به یزید آورد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو
بوده دروغ گوئی و همه عالم داند که دروغ گفتی و اگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسین رض پس ترا چه چیز بر آن داشت
که پدرم را که بهترین عترات این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت
را چون اسیران بلده به بلده بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه میگوئی
و روی بقبله می آری و شرم نمیداری پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان هیچکس هست
از شما که جد او پیغامبر بوده باشد بجز از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند
و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید برپای خاست و بانگ بر موذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته
شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و بد به در عوام افتاد و یزید تدبیرے کرد که مردم را باصلاح آرد و جمع
ساخته همه اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت بر روی ایشان گفته بر ایشان
نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین رضی بودم و اگر نه او را زنده می آوردید من
حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بچنین امر اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام
کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان میراند که مردم بر قتله امام حسین و اصحاب
او نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند چه این کار نه آسان کارے است و این عمل سهل
کرداری نظم ندانم چه است ناحق سر بریدن شهریاری را که بوسه حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را که اتباع رسالت رسته شد سرو خرامانش نه آسان است
کردن بر سر نیزه سر شاهی که دادے بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش بوقت قتلش از هر ذره آوا
می آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش در کنز الغرائب آورده که یزید اهل بیت را در درون

کوشک خود جائی مقرر ساخته بود و امام حسین رض دختری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی
و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که آن ابی کجاست
پدر من می گفتند بجائی رفته است و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم
بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از
غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند
گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست
که مرا بیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند می گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب میداد که
بیت یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست ٭ طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست ٭ یا پدرم را پیش
من آرید یا مرا پیش فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و
خروش در گرفتند یزید از غوغای ایشان از خواب درآمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را
چه واقعه شد ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب
دیده و برای دیدار پدر بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد
یزید آن سر را در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده
و مندیلی از سندس بران افگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر او را بدو نمائید
شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی
این است همین که مندیل برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن
نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد
فی الحال جان بداد و یکباره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت
غزل ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی ٭ ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا ٭ برق حسرت
در زمین و در زمان انداختی ٭ شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید ٭ آتشی در خرمن پیر و جوان
انداختی ٭ یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج
کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند
تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال اساری اهل بیت خواری
شهدا گفته بود می خواند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت میزار بودند و یک
بیت از قصیدهٔ ام کلثوم رض این است شعر ماتت رجال و فنی الموت بسادانی ٭ و زادنی حسرة من

بعد لو عانی: غزل فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ✿ رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم ✿ آزاد شدند از غم
این دانگه و ما در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم ✿ افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ✿ ما ناله کنان با دل
افگار بماندیم ✿ در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند ✿ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ✿ عیسی نفسی
بود طبیب همه دلها ✿ بگذشت همه با دل افگار بماندیم ✿ و در روایت ابوالمؤید چنان است که یزید اسباب
سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی
سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت
و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهاے دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و در بیستم ماه صفر سر آن سرور
ببدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با بدان ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن بشیر
در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعده تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت
نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندے نزول فرمودندے و هرگاه
اراده کردندے رحلت نمودندے و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور
دور شدندے تا ایشان را حجاب بودے و بشتابه ادب ایشان نگاه داشته که چون قریب بمدینه
رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر حقوق نعمان بر ما واجب گشت ✿ با هیچ چیز نداریم که بوے
دهیم زینب رض فرمود که صدقت راست گفتی مالنا شیء غیر ما را چیزی الا حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایهها
که ما راست بدو فرستیم پس آن پیرایهها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند
و عذرخواهی نمودند که این بعضے جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت
بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزے از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه
همراهی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خوشنودی
جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه وسلم افتاد و من شکر این نعمت
چگونه توانم کردن و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آورد و تلبیت
لله الحمد که اکنون پایه من بمحبت بلند و چنین منصب شایسته شدم دو منزلت سید اهل بیت او را دعای
خیر کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند
فغان از ایشان بر آمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین ناله و
زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام
زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاهزاده کونین بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک

غلطیدند و با دیدهٔ گریان و سینهٔ سوزان مضمون این کلام بسمع اهل بیت میرسانیدند قطعه عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است ؛ خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است ؛ آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا ؛ پس کرب و بلا در خاک پنهان گشته است ؛ در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت قایم شده اول آنروز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد بود که شیطان ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه مجرمان حجرات رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و بنات هاشم وبتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمهٔ ازین حکایت سبق ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجرهٔ فانی متوجه ریاض رضای سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و غصه و الم و ماتم بود سوم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان بر کشیدند و گویا ماتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین رض عزیمت مکه کرده بود و اهل بیت خود را همراه داشت و خواهران و دختران را همی برد و اهل مدینه را وداع میکردند پنجم در محلی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بمدینه رسیدند از گرد راه بروضه مصطفی صلی الله علیه وسلم رفتند و باواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره بر کشیدند که واجداه واحمداه وا سبیلاه وا سنداه یا قائد خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توئیم مظلومان صحرای درد و بلا ئیم مهجوران بیابان رنج و عنا ئیم لگدکوب جفای کوفیان بیوفا ئیم آزردهٔ خنجر ستم شامیان بی شرم و حیا ئیم تشنه لبان آب فرات ئیم گرد زدگان عقبات عقوبات ئیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم قطعه یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری ؛ اهل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین ؛ در بلای دشمنان دین گرفتار آمده ؛ کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین ؛ اهل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهرهٔ خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته دو دختر امام حسین را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان مضاعف در مضاعف شد دختران امام حسین رض و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است آقا صحی وادی مدینه درین ماتم سهیم و خواص و عوام ازین مصیبت در اندوه عظیم مثنوی مطلقا در جهان کون

فساد بکس چنین تعزیت ندارد یاد دارم ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین می گریستند
وعده ثواب بسیار فرمود و گریه بر امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن
و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم
را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت
را از مردم بپوشیدم و گفتم تا او را پنهان بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم
شبانه وی را در خواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی
و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و
زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم آری
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته بر خواندم شعر
لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ۔ وآل احمد مظلومون قد قهروا ۔ تا آخر این ابیات میخواندم
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میگریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا به
بخشیدند و این جامه رسول خدا است که در بردارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین مظلوم رضی موجب
اجر جمیل و جزای جزیل است مثنوی دیده که بهر شهید کربلا شد اشکبار ۔ یابد از نور سعادت روشنی روز شمار ۔ از عشق تشنه
شاه شهیدان یاد کن ۔ گوهر اشکی ز چشم دیده خونین برآر ۔ هر کرا امروز گریان است بهر حسین رض ۔ بالیقین نبود فردا الصدر اقتدار

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی چند در عقوبت قاتلان شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاده که کشنده
امام حسین در تابوتی است از آتش و دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد
وعد باشد و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا
برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید
مر او را بیامرز حق سبحانه بوی وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین بطلبی دعای ترا
اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید
بیت کسی کو آنچنان خونی بریزد ۔ چنان افتد که هرگز برنخیزد و در کنز الغرایب آورده که مهتر و بزرگتر

همه ما را دوزخ ماری است که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و از زهر وی ریزد و حق سبحانه میفرماید
که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهر های خود بر ایشان ریزم و
حقتعالی با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله تست همه را بی دریغ خواهی گزید و دران عقوبت
محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخر ایشان است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان
کوفه و شام که دران معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظارگیان و هم آنکه حاضر نبوده اما
بقتل امام حسین شادی کرده هر یک به بلاهای بزرگ و عناهای عظیم مبتلا شده اند و در کنز الغرایب از امام
سدی نقل کرده اند که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتله امام حسین سخن میگفتیم شخصی از
اهل مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا آنکه در بدترین جای مرد آن خارجی گفت
دروغ می گویید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است و هنوز در مجمع
ما بود که شراره از چراغ بحسب و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن کس برخاست
و بسوی آب دوید و خود را در جوی افگند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست و در درون آب
گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش و آب بمرد و بسر اخیر توافاد خاوانا دا آنجا بر دیده اولوالابصار
تا بود کرد فرو آسیا و اده شهیدان را چه آتش در زدی باید بیشک میان آب و آتش سوختن
امام حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که مرا اسباب شرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی
عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از دهن وی بوی می آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن
تن ازو پرسیم آخر او را در رسیده از آن حال سؤال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال
خود شما را خبر کنم ... من با آن جماعه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر
امام حسین آب بر ندارند ... بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که
قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و اکابر صحابه بر لب آب حوض نشسته اند و برخی دیگر از
اصحاب بر پا ایستاده و تشنگان مردم را آب میدهند من پیش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم
هیچکس التفات نکرد آب نرسید و آتش عطش من تند و تیز شد چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم فرمود که چرا آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود
و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اسقوه قطرانا
او را فرمود که از قطران بیاشامانید چون از آن قطران بچشیدم و بیدار گشتم این تن با خود یافتم و ...

قطران می شود و رایحهٔ آن موجب کراهت مشام مردمان است امام حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و آزار
خاطر ما روا مدار و او را عذر خواستند و اندک زمانے را بخواری تمام بمرد حکایت اعدای ترا در خداوند که
مرگے که ازان بتر نباشد ابو المفاخر آورده که مردے را در طواف خانهٔ کعبه دیدند نقاب بر رو فرو گذاشته
مے گفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت
خدای کفر است و هر چند کسے را گناه بسیار و جنابت بشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و به توبه
و انابت و زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست بیت اگرچه جرم بیش از بیش داریم
بالطاف خدا امید داریم تو چرا اظهار نا امیدی می کنی و از نا آمرزیدن حق خبر میدهی آن مرد گفت
بیائید و قصهٔ مرا بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگو تا بشنویم و هر یک حصه
عبرت از قصهٔ تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند و بعد از
شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام مے بردند و ما پنجاه
کس بودیم که نگهبانی آن سرها میکردیم آن مدابیر تیره ضمیر هر جا فرود می آمدند سر مبارک را در میان
مے نهادند و گرد برگرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور ایشان می نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت
مآل خود می گریستم شبے از شبها بهمان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و خفتند و من در خواب
نمی شدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسے را نمی دیدم و ساعتے این حال بالا نگریستم چنان بنظر
من آمد که در آسمان بکشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آورده و در برابر سر امام حسین در هوا ایستاده و
و سه تن بارویهای روحانی ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکے
جبرئیل است دوم میکائیل و دیگرے اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت انزل
یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را
زیارت کردند باز بزیر خیمه شد و گفت که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت
دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمٰعیل و اسحٰق فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله
موسی و هارون نزول فرمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند و هر یکے
که فرود می آمد سر مبارک امام حسین را زیارت میکرد و در آخر بزیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله
حضرت مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت
چون امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن و حمزه و جعفر طیار را چون رسول صلی الله علیه وسلم ازان خیمه
بزیر آمد دیدم که سر امام حسین از جاے خود حرکت کرده بهفتاد قدم پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت

پاے آنحضرت نہادہ بآواز حزین گفت یا جداہ ببین کہ از ستمگاران بیوفا و نابکار با دو جور و جفا بمن چہار سید سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم آن سر را برداشت و روے مبارک در روے مالید و دیگر بیوہ درآمد و ہمہ انبیا بموافقت آنحضرت می گریستند غزل آدم درین عزا بغم و درد مبتلا است کشتی نوح غرقہ طوفان ابتلا است ہان اے خلیل زآتش مفرود وم مزن این شعلہ بین کہ در جگر شاہ کربلا است رنگین چہ است پیرہن موسی زنیل وز دست غصہ جبہ عیسی چرا قبا است گویا برآمد ماتم سلطان حسین چندین خروش و ولولہ در خیل انبیا است اینہا غم از برای دل مصطفے فرزند آن فدیہ انہا است کہ بر جان مصطفی است گر مرتضی بگرید ازین غصہ در خور است ور فاطمہ بنالد ازین حال سزاوار است آتش نبرزمین بود و بسکہ بر سپہ در ہر کہ بنگری ہمین داغ مبتلا است جبرئیل علیہ السلام پیش آمد و گفت یا رسول اللہ گر فرمائی با اہل کوفہ و شام آن کنم کہ با قوم لوط علیہ السلام کردم حضرت فرمود کہ آن ہیچو اہم کہ فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملایکہ فرو آمدند میگویند کہ ما را فرمودہ اند کہ این پنجاہ تن را ہلاک کنم رسول علیہ السلام گفت گو بگنید آنچہ ایشان را گفتہ اند آن فرشتگان حربہاے آتشین داشتند ہر کرا حربہ بہ بدی زدندے آتش در و افتادے و لبسوختے تا چہل و نہ کس سوختہ شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول اللہ گفت برو لا غفر اللہ لک خدا بیت بیامرزاد من شک ندارم کہ سخن پیامبر خلاف نیست اہل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشتہ گفت از ہول آن واقعہ ہیات من متغیر گشتہ است پس بمبالغہ مردم نقاب برداشت رویش چون روی خوک بود و دندانہاش چون مشک کرا از دہن بیرون آمدہ سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزد باب ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشتہ از حرم بیرون رفت ہنوز دہ قدم خارج حرم نہادہ بود کہ صاعقہ از ہوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت نظم

از برق ستم ہر کہ زد آتش بشہیدان شد سوختہ صاعقہ خشم آلہی وز ہر کہ الم یافت دل آن شہ مظلوم حقا کہ بیابد المی تا متناہی راویان معتبر آوردہ اند کہ بعد از شہادت امام حسین و سایر شہدا ہیچ یک از امرا و سرداران لشکر پسر زیاد سوار و پیادہ و خادم و مخدوم ایشان دمے بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را ہر یک بعقوبتے دیگر کہ سبب عبرت عالمیان بودہ ہلاک شدہ اند و رشواہد آوردہ کہ بصحت رسیدہ است کہ ہیچکس از قاتلان امیر المومنین حسین و اصحاب وے نماند کہ پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بیلاے دیگر در کنز الغرایب آوردہ کہ بعد از شہادت شاہزادہ جابر بن یزید از وے عمامہ

مغز وی را بر داشته بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت که بسلاسل و قیدش
ساختند و در آن قید فوت شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت و جبّهٔ
حضرت قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشیده بپوشید ابرص شد و در آن کرته پاک صد و هفده سوراخ
شمرده‌اند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته‌اند قمیص آنحضرت را عبدالرحمن بن حصین پوشید و مبروص گشته
و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک شمشیر آنحضرت را برگرفت
علت جذام بر وی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و سقط گشت مالک بن بسیار
جوشن شاهزاده را برگرفت از عقل بیفتاد و یاوه‌گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ
بر وی میزدند عاقبت کسی بازی سنگ بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد
و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای امام حسین یافته بود و بعضی از آن
به دختر خود بخشیده دختر آن را بزرگری داد تا برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را به آتش
برد در آتش سیاه و ناچیز گشت چون شمر آن را شنید زرگر را طلبیده باقی زر را بدو داد که این
را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند
از شاهزاده مانده بود آن بدبختان آن را بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچ کس از آن
لقمه نتوانست خورد و قصهٔ عقوبات قبلهٔ امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری
و مشقت بسیار بوده بر دست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار
که در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور و امام یافعی در کتاب مرآة الجنان
آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی راس عبید الله زیاد را بدار الاماره کوفه آوردند و آن
سر خبیث را نیز آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین نهاده بودند نهادند و امام ترمذی به سند خود
از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهادند من بدانجا
رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری بیامد و میان آن سرها در
آمده بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت
تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد و دیدم که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر
کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده‌اند که این حرکت مکافات
آن فعل بود که با سر امام حسین از وی ظاهر شد و این از نشانهای عذاب آشکارای وی است برین
نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند

و بقتل امیر المومنین حسین اظهار بشاشت کردند شب آن زاد در مدینه آواز شنیدند و صاحب آواز را
ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی از آن این است شعر ایها القاتلون جهلا حسینا،
ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب
دوزخ و به بند و زنجیر ترجمهٔ بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرین میکند
از ارواح انبیاء از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید
بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام
و هم در شواهد نقل کرده که از معمران ارض روم گفته است که در کنائس ایشان دیدم که نوشته
بودند شعر اترجوا امة قتلت حسینا، شفاعة جده یوم الحساب، پرسیدم که این را
که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و در تاریخ نوشتن
این ابیات هم در تحت او بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بوده و ترجمهٔ این بیت که مسطور شده این است که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل
تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید کنند شفاعت جد او را
در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر آن مظلوم
مقتول او را شفاعت کند قطعه تعجب است که مرا زان لعین که از سر جهل، نداشت حرمت
اولاد پاک مصطفوی، بریخت خون حسین و هنوز میدارد، طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی، امید
بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آنست که از مواهب فضل احدی
و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم قسطی اتم و اکمل و سهمی اعم و اشمل بروزگار سخت زدگان آخر الزمان
که در ماتم شاه شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر می شوند و داستان حکایات جگرسوز
و روایات غم اندوز شهدای کربلا می شنوند و اصل و متوسل دارد و فرمایندهٔ کتاب و خوانندهٔ و شنونده
و نویسنده را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن نوشندگان
خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد رباعی ای جهان آفرین بجان حسین، بغم و درد بی کران
حسین، که رسانی ثواب آن شهدا، بمصیبت رسیدگان حسین، آمین یا رب العالمین

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان

باید دانست که
حضرت امیر المومنین علی را بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هفده پسر و هژده دختر شیخ شرف
الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده و شش در حال حیات وی متوفی شده اند محسن یحیی عبید الله

دوازده پسر بزرگ و سیزده دختر بعد از امیر ماندند از حسن و حسین محمد حنفیه ابوبکر عمر عثمان عون جعفر عبدالله و فضل و
عباس و حسن از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیدند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون
و جعفر و عبدالله و فضل و عباس بقول یحیی نسابه عمر علی هم در آن حرب بوده و بشرف شهادت فایز گشته
و از این پنج پسر ایشان عقب ماند حسن و حسین و محمد که او را محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما
اینجا ذکر عقب مشاهیر از اعقاب سبطین سعیدین شهیدین من جدهما اسلام و خالی الکونین بر سبیل اجمال
یاد کنیم و در دو مقصد **مقصد اول** عقب سید الشهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر
اولاد امیر است و او امام دوم است لقب وی مجتبی و سید و ولادت وی در منتصف رمضان سنه
ثالث من الهجره بوده و فات وی شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجره عمر شریفش
چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین
و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبدالله و قاسم
با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بشرف شهادت مستسعد گشته عمر بیعت و از الفرار نمودند و از چهار
پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین مثنی و کثرت سادات حسنی و انتشار و اقتدار ایشان کالشمس
فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده مصرع مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ۱۱ و درین اوراق
بعضی از اکابر از نسل این دو بزرگوار که علم ظهور برافراشته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسیب و نسیب
جمال الدین احمد عنبه رحمه الله در مؤلفات خود آورده و ذکر عقب هریک بر سبیل اختصار
در فصل جداگانه بیاریم **فصل اول** در عقب زید بن حسن که او را ابوالحسن گفتندی از
پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابومحمد بود و در زمان دوانقی امارت مدینه تعلق بدو داشت
و او را از هفت پسر عقب است ابومحمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار آنها
که کمترند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبیان اند دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان
اختلاف است سوم عبدالله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او
بغربت اعتقاد ندر در طرف ارمینیه و نصیبین و بلاد جشیر اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی
اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود و از نسل
اوست و قبایل ایشان بسیار است دوم علی است که امام عبدالعظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری است
و مزار وی حاجت روای خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیوتات و عشایر زیاده از حد است
سوم قاسم و اصح آنست که عقب وی عبدالرحمن شجری است و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیارند

و سید بود ابوالحسین احمد برادر ایشان سید ناصر یحیی از نسل هارون بن البطحانی اند و ابوتراب النقیب
و ابوالحسین محدث از نسل عیسی بن البطحانی اند و بنو زید مشهور بابن الترمیه از نسل موسی بن البطحانی
و ابوالحسن اطروش و ابوالفضل الملقب بالرئیسی که نسبت سادات گاستانه اصفهان بوی
رسد از نسل حسن بن قاسم البطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیلم بود و یکی از ائمه زیدیه است
هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته اند شجریست نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل
و طبرستان هم از عبدالرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اقسلم و حسن
زرین کمر و ابومحمد بالکیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر هم ازین قبیله اند و ابوالحسن بن احمد که داماد
حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است فصل دوم
اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابومحمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود
و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی را بعقد خود در آرد و حسین را دو دختر
بود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام ازین دو خواهی
اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک
در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه
را اختیار کردم که بسیار بمادر من فاطمه زهرا بتول علیها السلام شباهت دارد پس دختر خود
فاطمه را بحسن داد و حق سبحانه تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبدالله
محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر
حسین است و پدر ما برادر حسن و او دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد
بود حبیبه رومیه اما ابوسلیمان داود بن حسن در حبس منصور بود و اتفاق افتاد مادرش
التجا با امام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح
بخواند تا پسرش از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند فرزندش
از آن محبس نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح میخوانند و به دعای ام
داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر
و ابو تغلب در روسای نصیبین و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمان اند اما
ابوالحسن جعفر بن حسن مردی بزرگ و مشهور بود و سادات سیلقی از نسل محمد بن سیلق اند
که پسر حسن جعفر بوده و عبیدالله که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبیدالله

بن حسن حقیقتست و محمد اوع پسر عبید الله امیر است و بنو الملحوس از اولاد وی
اند و بنو الکشش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث
از اکابر دور خود بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد وست و از اولاد علی عابد حسین بن
علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعت سادات علوی با او
بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از
قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعب تر از واقعه فخ نبوده اما عبد الله محض و ابراهیم
غمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و شمه از
عقب هر یک در دو صلی ایراد کنیم وصل عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده
در زمان خود و او را محض گفتندی یعنی خالص چه خالص و سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین
و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از وی پرسیدند
که شما بچه جهت افضل همه مردمانید گفت بآنکه همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزوی
بر هیچ واحد از دیگران باشیم نیست و آرزوی [illegible] ما اند بدیگران ما را [illegible] دیگران نیست آرزو که و
عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب
نفس زکیه بود که او را ابو القاسم می گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب داده اند چه نام او محمد
بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان
من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایتی دیگر هست که کنیت
او کنیت من و عقلای بنی هاشم همه بوی مستظهر بودند و [illegible] نقل کرده است
که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتفش خالی سیاه بود برابر بیضه و
او خروج کرد در مدینه و امام مالک رحمه الله فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری
و مددگاری و هواداری او فرو مگذارید و ابو جعفر دوانیقی لشکر بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال
بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده
بود که از فرزندان من نفس زکیه با حجار الزیت کشته خواهد شد او را نفس زکیه گفتند و او را عقب
او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی است که او بعد از شهادت پدر متنکر گریخته بولایت سند
رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر [illegible] کوفه و ابو [illegible] الحسن [illegible] ابو البرکات محمد و ابو طالب
محمد [illegible] هم از [illegible] اند اما ایشان [illegible] ابو الحسن بود و [illegible] او تا حد [illegible]

نقل کرده اند که چون شتر رسید و گرفتند و برجای خود بداشتند بود و نیز که شتر برفتی دوم او در دست ابراهیم بماندی و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غره رمضان سنه ۱۴۵ بصره خروج کرد و بسی از اکابر بوی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و جماعت رسید که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت او بوده و بخروج باوی و معاونت و نصرت وی فتوی میداده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم بنزد وی فرستاد و نامه نوشته و در آنجا یاد کرد اگرنه حفظ امانات و ودایع مردم که نزد یک من است مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه رحمه الله متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه بنزد امام اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با عسکری دوانیقی محاربه نمودند و بعد از انهزام لشکر دوانیقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد و در دیه باخمری و او قریه السیت قریبا بوده و عقب او از پسرش حسن است و بس و هو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب بجند و بس از نسل وی اند اما موسی کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش اندکی سیاهی مایل بود او را جون لقب او و عقب او از پسر است اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داده بودند و مامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد ابا نمود و یا بر مجتنب و در بادیه اقامت نمود تا بهما بنجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف اخیضر است و یوسف امیر و ابو جعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل وی اند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است موسی ثانی و سلیمان و احمد یحیی و صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل هذیم اما یحیی ملقب است بسویقی و اولاد او را سویقیون خوانند و ابو الغنائم و آل ابی المحمد از نسل محیی اند اما محمد ملقب است بمستور که در حرب بس سواری نمود و اولاد او را احمدیون خوانند و ایشان بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت و بنی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرقه و آل جماز و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مستور اند اما سلیمان سیدی وجیه بوده و صاحب باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را یک پسر بود داود نام داود و پنج پسر داشت ابو الشانک عبد الله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد

مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود و عقب او از علی بن سلیمان حسین عابد شهید است و حسن
محترق با وی به تشیین بود و اعقاب او نیز قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله
عبد الله المکی و ابی الهندی اما ابو القاسم اولاد او را قاسمیون گویند و تقدم در ریاست سادات
حسینی ایشان را بوده و ابو القاسم صد و بیست و پنج سال بزیست و اولاد او در حجاز و یمن بسیار
بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن گفتندی که وجود و جرأت و کرم و سعادت
خاصه وی بود و اولاد وی بوده و عقب او از محمد و علی و ادریس و قاسم است دوم محمد و بنو الحجازی
در یمن او وطن پس از نسل وی اند سوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت
و عقب او بسیار اند همه نقبا و رؤسا و ابو طالب و عباس و قاسم از اولاد وی اند چهارم ابی القاسم و
صحیح آنست که اولاد او نمانده اند پنجم جعفر آل مضاد از نسل وی اند ششم قاسم نسابه او نیز
معقب است هیاج و سراج از فرزندان وی اند هفتم داود و موسی فارس و حسین هیار (?)
از اولاد وی اند هشتم عبد الرحمن ابی فاتک صد و بیست سال بزیست و بیست و یک
پسر داشت از جمله یازده معقب بودند و ابو الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی
الطیب گویند عقب او بسیار است و بنو وهاس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی
ابیها همه اولاد ابی الطیب اند و بنو شماخ و بنو مکثر از اولاد وی اند اما عقب وهاس بن ابی
الطیب از شش پسر است محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزه و در آخر حمزه بن وهاس
والی مکه مبارکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از چهار کس
عقب بود عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی را پسری بود علی (?)
و فتح اللاه و حاکم صاحب اختیار که بود در ایام حکومت او بمکه امام علامه جار الله شکر الله
سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد و قصاید بسیار در مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح
زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند
کنیت او ابو عمران است و در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی
و اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بوده و (?) پسر داشت از یازده
تن عقب نمانده و هفت تن معقب ... ادریس بن موسی و ابو الرضا (?) و ابو الشریکات (?) پسران
وی اند امیر حیدر و نقیب (?) از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس اند
یحیی ابن موسی که (?) بفقیه است عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی اسمعیل از نسل احمد بن

بیحیی اند صالح بن موسی ملقب بارت است و گویند ارت پسر او بوده و مر اورا عقب هست حسن بن موسی
اولاد او در ینبع و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون خوانند
از نسل محمد بن حسن است و آل بدر هم ازین نسل اند علی بن موسی پسر او عبد الله عالم است و اعقاب
وارد و اولاد امیر بن موسی او را عقب بسیار است صلاصله و آل الشرقی و آل نزار و آل یحیی و آل
عطیه از نسل وی اند و قطب الاقطاب سیدی محیی الملة والدین عبد القادر قدس سره منسوبست
بعبید الله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود والامیر محمد اکبر بن موسی الثانی که او را ثایر گویند که بجدیه خروج
کرد در ایام معتز عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر اشد از نسل وی اند اولاد حسین شدید
دوم حسین امیر و عقب او از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو
الحسن است و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از نسل بنی الجون در مکه مالک شد او بود و اولاد
ابو هاشم را هواشم گویند و امرا ینبع خوانند سوم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل شهم و آل مقن
سحله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را برادر خرد او حسن را که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران
با اعادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم ابا القاسم
حرانی را اعقاب و اولاد بسیار اند آل کتیم و آل وریس و آل ابی الطیب و از شجره بنو مالک معلوم
میشود که نسب این شاهزادهٔ بزرگوار فلک اقتدار بقاسم میکشد چه والد عالی مقدارش سید السادات
و منشاء البرکات والسعادات سید سلاح الدوله والدین موسی از جانب پدر و از نسل علی
بن مالک است و از طرف والدهٔ عفت و شعار از نسل سلطان السادات العظام و برهان
القادة الکرام جلال الملة والدین امیر سید برکه بن محمد بن مالک است و نسب مالک برین وجه
در شجره مسطور است مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن
حمزه بن وهاس بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثایر بن موسی الثانی
بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی ابی طالب
رضی الله عنهم پس دانسته شد که سلسلهٔ نسب این شاهزادهٔ عالی نسب والی حسب از جانب
والد بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن رض میرسد و بعد از اطلاع برین معنی این نیز باید دانست
که از طرف والدهٔ عصمت شعار بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان منتهی میشود چه مهد علیا و خیر النسا
که والدهٔ حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قهرمان الامم خاقان الورى معز الدوله
والدین بایقرا است که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة

والدنیا والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان است خلد الله ملکه وسلطانه وایشان فرزند
بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان غیاث الدین منصور واو فرزند سلطان کشورستان
بایقرا سلطان واو فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمرشیخ واو فرزند حضرت سلطان صاحب
قران قطب السلطنة امیر تیمور گورگان انار الله برهانه وبازاین شاهزادهٔ عالی قدر بشرف مصاهرت
عالی حضرت خلافت رتبت جم جاهی ظل الهی شاه ابوالغازی خلدت معالم سلطنته کما مهدت
دعایم عظمته معزز گشته وگوهر یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده مسمّی بمحمد برکه آثار دولت
ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر است ومخایل بخت روزافزون از وجنات اقوال وافعالش
لایح وباهر شعر اِنَّ الهِلالَ اِذا رَأیتَ نُموَّهُ ؛ اَیْقَنْتَ اَنْ سَیَصِیْرُ بَدْراً کامِلاً ؛ بیت
صفات او خبر میدهد در اول وقت ؛ که شاه ملک معالی شود در آخر کار ؛ لازال مؤیداً بعنایة
الجلیل فی ظل والده النبیل اما یحیی بن عبدالله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج
کرد وعقب او بسیار است اما سلیمان بن عبدالله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود وحقیقت احوال
ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبدالله عقب او از پسرش ادریس است از سوس اقصی وعمر را دینه
زیتون وعلی تاهرتی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است
وصل ابراهیم غمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است واو را جهت کثرت جود وسخا غمر لقب
دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم ودر حبس منصور وفات
کرده ونود ونه سال عمر داشته وعقب او از پسرش اسمعیل دیباج است پس عقب او از حسن تج است
وابراهیم طباطبائی وعقب حسن تج از پسرش حسن است وبنو التج لقب اولاد وست وعقب
او از ابو جعفر است واز ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه صاحب مسجد عبدالجبار
کوفی از آل معیه است واکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا وخطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر
که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبائی پیشوائی قوم بود
وسبب تلقیب او به طباطبائی آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای
او جامه بدوزد واو را مخیر ساخته میان جبه وقبا وهنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده فرمود
که طبا طبا یعنی قبا قبا وبعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب خوانند ومعنی طبا طبا
بلغت نبطی سید سادات باشد وعقب او از سه فرزند است قاسم رسی واحمد وحسن طبا
طبا ابومحمد صوفی مصری است اما ابو ابراهیم والو الحسن ملقب بجل و بنو السجد و بنو الکرکی از نسل

حسن اند اما احمد طباطبا کہ ابو عبد اللہ گفتندے عقب او از ابی جعفر و ابی اسمٰعیل است و ابو البرکات
و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجہت نزول او در جبل الرس
او را رسی گفتند مرد عفیف و زاہد بودہ و عقب او از ہفت پسر است یحییٰ رسی والی رملہ بودہ و آنجا
عقب دارد و حسن رسی حاکم و رئیس مدینہ بودہ طباطبان بن محسن از اولاد اوست اسمٰعیل رسی عقب او
از پسر او ابی عبد اللہ محمد شعرانی است کہ نقیب طالبیان بودہ بمصر و عقب محمد شعرانی از اسمٰعیل
پسر اوست کہ بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب و نقبای مصر
ہمہ شعرانی بودہ اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست و بنو نوزدون بمصر از اولاد محمد بن ابراہیم
بن سلیمان اند و حسین رسی سیدی کریم بود و او را ابو عبد اللہ گفتندے پسرش ابو الحسین
یحییٰ ہادی امام بزرگ بودہ است از ائمہ زیدیہ و در ایام معتضد بہ یمن ظہور کرد و او را ہادی
الی الحق لقب دادند و اولاد او ملوک و ائمہ یمن اند و حسن قبلی پسر اوست و آل ابی الصاف
از نسل محمد مرتضیٰ ابن یحییٰ اند و احمد الناصر بن یحییٰ الہادی او را ناصر لدین اللہ لقب
دادند و ناصریہ از اولاد او بسیار اند و عقب ایشان در یمن و خورستان است و محمد رسی را
نقبا و قضاة شیراز از اولاد وی اند نقیب النقبا و قاضی القضاة قطب الدین ابو زرعہ از اولاد زید اسود اند و
او پسر ابراہیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد است حسنی و
رسی بمصر بودہ و عقب او آنجا بودند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخر بنی ابراہیم طباطبا اند و ایشان آخر
بنی اسمٰعیل دیباج اند و اسمٰعیل پسر ابراہیم غمر و او پسر حسن بن حسن بن ابی طالب رضی اللہ عنہم این بود شمہ
از انساب اعقاب شاہزادہ حسن کہ بر سبیل ایجاز و اختصار رقم ذکر یافت بعد ازین در عقب سبط شہید مختصری میرود بعون اللہ
تعالےٰ مقصد ثانی در ذکر عقب سید و شہید ابی عبد اللہ حسین وی امام سوم است و ابو
الائمہ است لقبے وی سید و شہید ولادتش سنہ اربع من الہجرة بودہ و شہادتش دہم محرم
سنہ ۶۱ ہجریہ و میان ولادت برادرش حسن و حمل وے پنجاہ روز بودہ و طہری نیز گفتہ اند و
مرضعہ او ام الفضل بودہ زوجہ عباس بن عبد المطلب بہ لبن قثم بن عباس و او را
چہار پسر و دو دختر بودہ اما پسران علی اکبر است و علی اوسط کہ زین العابدین گویند و علی
اصغر و عبد اللہ و بروایت دیگر شش پسر داشتہ چہار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم
بجای محمد آوردہ و اللہ اعلم و بہر تقدیرے اولاد او از علی زین العابدین است و نسل
وازین حضرت تا مہدی شد ایام اند از ائمہ اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را در سہ فصل

ایراد میکنیم

فصل اول در عقب امام زین العابدین

وی امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین و در شواهد آورده که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد و امام بوی هیچ التفات نکرد و شیطان آمد و انگشت پایش بدهن گرفت باز نیز التفات نکرد پس چنان گزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است و امام ویرا دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد و ذی الثفنات و آدم آل عبا هم از القاب اوست پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و ازینجا گفته اند که زین العابدین جمع کرده است میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز نسبت پادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ست و ثلثین بوده از هجرت و وفاتش سنه خمس و تسعین و هیچکس را از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب او از پسر او حسن افطس است و علمای نسب را در وی سخنان است از جمله ابو جعفر نسابه قطع دارد که مطعنش نیست مشهور افطسیون انهم اسکتوا لا تکلموا و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شد توجه طعن بوی از آن سبب است نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول خرزی و حسین بانکدیم پسر حسن بن علی خرزی است و بانکدیم را عقب هست و تاج الدین حسن قمی قضاة بلاد فراهیه و ابو الفضل نقیب نقبای ممالک اولجایتو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب او بسیار اند سوم حسین بنو الشکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسن بن حسین بن افطس است و ابو هاشم حسینی که نسابه ری بوده از نسل دینوری است چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل امین است و بنو ترنج از نسل وی اند و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف

اند و بنو بیج از اولاد ابی سمیم بن داود اند و بنو زباره که در بنی الافطس خاوند از آن شهر نیشابور اند از
نسل عبیدالله بن محمد بن حسن مکفوف اند پنجم سید عبدالله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند
از جمله بنو طباطبا و محمد قاسم بیه بنو المحترق و بنو الاخر و ابو محمد حسن مدائنی از نسل طاهر بن عبیدالله است
و مدائنی نیست و یک پسر داشته بود علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا
و بنو ابی النصر از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج
کس عقب دارد اول عبیدالله اعرج و کنیت او ابوعلی است و در پای او اندکی نقصانی واقع
بوده بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب وی ارقی الجمله تفصیلی ضرور است زیرا که بطون
و افخاذ و عشایر او بسیار اند و عقب او از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه
و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوب است بجوانیه
و آن قریه ایست بمدینه ابوالحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی است و بنو الجوانی از اولاد
ابوالحسن اند در مصر و واسط و ابوجعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده
و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابوالحسن است و مستجاب الدعوات
بوده است و عقب از عبیدالله ثانی است و از ابراهیم و بنو طفنسط در کرخ و بنو المحترق
از نسل حسن ابراهیم اند و عبیدالله ثانی پسری داشته علی نام مرا او را پسری بوده عبیدالله
ثالث و پسر دیگر امیر ابوالحسین محمد اشتر است و او محمد عم ابوطیب است و بیست
فرزند داشته همه بزرگ و جود بوده اند و ابویعلی نقیب واسط و ابوالمعالی و ابوالفضایل
اشتر اند و بنو مرکالنبه و بنو عزام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو معالج و بنو ابی النایم و بنو احید
و بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابوالعلا مسلم احوال
امیر حاج که کنیتش عبدالله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر است و عمر مختار نقیب
امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار شد از اعقاب وی اند اما جعفر الحجه
امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از اعقاب وی اند و او را دو پسر بوده حسن
و حسین حسن بن جعفر مدینه را و ابنا بلخ است و عقب حسین از ابی الحسین یحیی
بن نسابه است و بنو تکه و بنو علون و بنو قوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب
علی بن یحیی اند و بنو جلال بحله و بنو نقابی و بنو خزعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و
جماعه از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و جماعه نیز از این نسل اند و هم از اولاد حسین

اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون
گویند و بنو الموسوس از نسل وی اند دیگر اسمعیل منقذی که در دار منقذ که بمدینه ساکن بود و اولاد وی
بسیار اند و ایشان را منقذیون خوانند از جمله علی کیا که جد ملوک ری است و آل عدنان که نقبا
دمشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقذی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله
همه معقب اند سوم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن خمصه و پسر او حسین کعکی از اولاد موسی
بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل و بنو المصیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن
پسر او عبد الله است و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت لسان
یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن کاکه اولاد او ولاة ری بودند از اعقاب سلیق اند و دیگر علی
مرعش نقبای شیراز از اولاد وی اند و عبد الله با مطری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد
مصر و مغرب بنو القواطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر مادری زید شهید است
و اسن از و عقب او از پسر او علی اصغر محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت
کند و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو
جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم
و شهرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب هست مانکدیم طبری از اولاد احمد اعرابی است
و احمد پسر او ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه بن حسن است و بنو
زهران نیز از این نسل اند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست
پسر علی بن حسن است و او را عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید الشهید
کنیت او ابو الحسین است و مناقب و فضایل او در حد حساب نگنجد و او به سنه ۱۲۱ در کوفه
خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد الملک با وی محاربه نمود و راشد که مملوک
یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را برهنه بر دار کردند
و بفرمان الهی آن شب عنکبوت بر وی تنیدند چنانچه عورت وی از ابصار مردم پوشیده
گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال
و محمد اما یحیی بعد شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان افتاد و نصر سیار جمعی را
فرستاد تا وی را شهید کردند و از عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی
و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب اند که است دوم حسن زاهد عقب او نیز کم است و بنی

ملک و بنی خالص از نسل وی اند و سوم حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد وی اند چهارم
محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوب است باقساس و آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه
سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و محمد قرة العین از نسل علی زاهد اند بنو زبرج از اعقاب
محمد بن اقساسی اند پنجم عیسی ابن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابرز و بنو مریم و بنو
الخطب و بنو المقری از اعقاب وی اند ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی کتیله از نسل اوست و بنو کر برز
و بنو قتیله از اولاد وی اند و بنو زین الشرف از نسل کتیله اند و بنو مقبل و بنو هیجا نیز کتیلی اند هفتم عمر بن
یحیی اعقاب او از همه برادران بیش است یحیی پسرش در ایام متعین خروج کرد و بدرجهٔ شهادت
رسید بنی الغدان و آل آشیبان و نقبای مشهد غری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عجم اند دوم
حسین تعد ذوی الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سوم علی بن ذی الدمعه عقب
او از زید شبیه است و او نسابه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقبای بغداد
و بصره از نسل وی اند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیری را کشته که بچگان داشت و بموتم
الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بود و پسرش محمد عالم علما بود و بعلم انساب
عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر و عراق
عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بحد کثرت رسیده و محمد و علی مصغله و ابو تراب صابونی از این نسل اند و از حسن
عضاره بن عیسی بنو عقرون اند و بنو حیکا جات اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی
بغایت فاضل و کامل بوده و نیز هم با مامون شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد
خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد وی اند و صاحب الصغیر از اعقاب وی است و فرزندان وی همه نقیب و بزرگ
بوده اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبه نورانیت بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر
برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود حسین منفج و محمد اسمعیل
و منفج از نسل حسین اند و اشراف قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست و بنو الفرق در شام و مصر از
نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری و ملوک الشاه و کوکبیان همه از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم فصل دوم
در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت او ابو جعفر است و لقب او باقر و سبب تلقیب او بدین لقب
جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب مر او را از قول رسول خدا است صلی الله علیه و سلم آورده
اند که چون جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر نزد وی
وی آمد در میادی جوانی خود و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن

الحسین گفت ای سید فرا پیشتر آی محمد پیش آمد دست بود و جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را نیز
بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام مدرستی که رسول خدای
ترا سلام میرساند امام فرمود که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر اینحال
چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد وی را از
من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنان است که پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی
تا وقتیکه ملاقات کنی که یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند بیقر علم الدین بقرا شکافد و بیرون آرد علم دین را
بیرون آورد وی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود و روز جمعه سوم ماه صفر سنه
سبع وخمسین من الهجرة مادرش ام عبدالله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مر او را
ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از حسینیان اول عبدالله محض را چنانچه رقم سبق یافت
وفات وی در سنه ۱۱۷ هجریه و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات
و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر
صادق است و بس **فصل سوم** در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو عبدالله
و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه
هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸
هجریه و قبر او در مدینه است بهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظمای علمای اهل بیت بوده و میفرموده که علم ما غابر است
و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامع نیز که هر چه مردمان
بدان محتاج اند در وی ثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان است و کرامات
و مقامات ایشان از حد حصر بیرون و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده
اسمعیل عبدالله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل و علی
عریضی و محمد مامون و اسحق مؤتمن اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیئات
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشابهت تمام داشته و نشر حدیث بسیار کرده و چون سفیان بن عیینه
از وی نقل حدیث کردی بدین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقه الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن و بنو الوارث در ری از نسل محمد
اسحق اند و حمزه بخار از بنی وارث بوده و اولاد حسن بن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشان است و حسین

بن اسحٰق بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقبای حلب انی بن عقب اند اما
محمد مامون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندے عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند
دوم قاسم و بنو الشیبه از اولاد وی اند و بنو الطباره بمصر و بنو العروس و بنو الخوارزمیه هم از اولاد قاسم اند سوم علی خارضی
و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه و ضرابانے
نسل حسین بن علی بن محمد دیباج است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بیحیی بوده ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل وی اند
و ابو طاهر که اولاد او بسیار اند از اولاد حسن خارضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر
بازمانده و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد
او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر اما
جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد الله
است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین و بنو فخار و بنو سنجی از نسل حسن اند اما احمد
شعرانی و بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزة الداعی و ابو الهیجا برهم از اولاد وے اند و محمد علی
عریضی اولاد او بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی
اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار دوست
میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرموده و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بدوش آوردند و عقب اسمعیل
از دو پسر وے محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانی است و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعر و اعقاب جعفر
در مغرب بوده اند و ائمه مصر که مستولی شده اند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسمعیل اند بنو البزار در حله از اولاد
صنوجه اند و حسن صنوجه از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سوار از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او
در دمشق و عراق عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام هفتم است کنیتش
ابو ابراهیم است و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند ولادتش در ابوا و میان مکه و مدینه روز
یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه در حبس هارون رشید شهید شد روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه در روضه مقدسه
وے در بغداد است عابد ترین اهل زمان و کریم ترین ابناء الشان بوده و خصائل و کرامات وے بسیار است و آنحضرت
را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وے بعضے را عقب نبوده و در بعضے
اختلاف است و آنچه حال الائمه نسب بر آنند آن است که او را از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهار تن از
ابنای وی بسیار اند و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیلے
محتاج است هر یک از اعقاب سه گانه را در فصلی وا نمیم **فصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس است ا

و هارون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند
جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عرنمی از نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او
پسر او جعفر است و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی امیر گفتندی عقب او از سه پسر است
عباس و اسحق طهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند و محمد و اولاد او اند کی بودند در بلخ و طخارستان
و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما هارون بن موسی گویند او
عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و امیر کابطوس از نسل اوست اما
عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **وصل دوم** اما مستوسلان
در عقب زید النار است و عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او
بسیار اند و عقب او از قاسم و حمزه است حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و
قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی است و با ملوک آل سامان مخالطت
در ربذی از فرزندان اوست و احمد مجدور از نسل قاسم است و عبید الله را عقب از سه پسر است
محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی نیز گویند عقب او از ابراهیم است و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد
ابو جعفر در حجاز اند و ابو الغنایم که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست
اما قاسم بن عبید الله را نیز اعقاب بوده و حمید الشرف از نسل وی است عبد الله بن موسی او را عقب از محمد است
و موسی علی بن حسن الاحوال از نسل محمد عبد الله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار
وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را
زید النار گفتند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده
حسن و اولاد وی در تفرش اند منقرض اند و حسین محدث را نیز عقب است به قزوین و جعفر را بارجان و بنو صعیب و بنو
المکارم از نسل موسی اصم بن عبید الله اند والله اعلم **وصل سوم** مکثران از اولاد امام موسی کاظم چهار اند
امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را خواری گویند و اولاد او را خواریون و شجریون نیز خوانند
و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن الحق است و حسن پدر محمد ملیطه است و ملیطه را احمد و
وقتی در ثقتاری بوده در فارسان عرب بوده با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او
از ابراهیم مجابست و ابراهیم را از پسر عقب بوده محمد حایری و احمد نقصرین هر دو علی پسر جان کربائند و بنو احمد و
آل ابی الفایز و بنو ابی مزن و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو النصیر و آل ابی الحمراز نسل حسین
بن محمد اند و اعقاب احمد و علی منقرض شدند اما ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است

موسی ابو سبحه و جعفر اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون عبید الله است
و اولاد او در بصره و رمله اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او در دینور و شیراز اند ابو علی صحیح است و
ابو الفضل ازین نسابه حجت جعفر در ترمذ فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش است
و بس و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او ببصره اند و ابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب النقبای بغداد
بود و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده در بعضی تواریخ هست
که در کتاب خانهٔ علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات
نقیب سامرا و نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله جد بنی الموسوی ازین بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین رضی است
و ابراهیم و علی احوال آل ابی رافع از نسل علی احول اند و بنی الذرق از نسل ابراهیم اند و آل طلحه از اولاد حسین رضی است
و سید احمد رفاعی از نسل یحیی بن حسین است سوم ابراهیم عسکری بنو المتمع از اعقاب وی اند و بنو الحسن بمشهد و هم
ازین نسابه اند و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی بنسل او بسیار است و منتهی میشود به ابی الحسن علی
الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشقر و حسن برکه و ابو النفیس بجابر و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث
اند و حمید و بن حسن از نسل حسین اشقر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسن برکه والله اعلم فصل پنجم در عقب امام
علی رضا و امام هشتم است کنیتش ابو الحسن و ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر ۱۵۳ هجریه و شهادتش
در سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان ۲۰۳ هجریه هر چه از مناقب و برز با نهاد کور وار فضایل او در کتابها
مسطور است با معالی ذات عالی او چو یک قطره است از دریای زخارد و این قطعهٔ ابی نواس را در مدح وی
ترجمه میکنند بدین وجه که نظم بنده این یکی گفت دوستی که تو ای که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی که در جهان نبود کس به پاکی گهرش بگفتمش که نیارم ستود امامی را که جبرئیل امین
بوده خادم پدرش و آنحضرت را پنج پسر بود محمد حسن جعفر ابراهیم حسین و عقب او از فرزند بزرگوارش محمد تقی است فصل ششم
در عقب امام محمد تقی وی امام نهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو جعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد ولادتش روز جمعه
بوده یازدهم رجب المرجب سنه ۱۹۵ هجریه در عهد خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد
مقدس جد وی موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی
بوی داد و هم او وی را بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی و کرامات و مقامات وی بسیار است و عقب او از دو
پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان مقیم قم باشند و درین اوقات
جمعی بمشهد مقدس رضوی رضی الله عنه انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمد است و نسابهٔ دینوری گفته که محمد بن موسی
هم معقب است و انتساب بنی الخشاب بدو درست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد از نسل وی اند

فصل هفتم در عقب امام علی هادی وی امام دهم است از ائمهٔ اهل بیت کنیتش ابوالحسن است و او را ابوالحسن ثالث گویند چه
ابوالحسن اول علی مرتضی است و دوم علی بن موسی الرضا و سوم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت وی در مدینه بوده
سیزدهم ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه و وفات وی در زمان معتز خلیفه در سر من رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ هجریه
و قبر وی در سر من رای است در سامرا و مناقب وی بسیار و فضایل وی بیرون از حد شمار است و او را سه پسر بوده حسن و حسین و جعفر
و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر اما جعفر کنیتش ابوعبدالله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت
کرد و او را ابوالکرین گویند چه صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است بعضی مقل و بعضی مکثر و ابنای او
اسمعیل حریفیان است و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابوالبقا از فرزندان اسمعیل اند
و ابوالغنایم و دقایق و ابویعلی دلال از اولاد طاهر و ابوالفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات جیدا
از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد نازوک که اولاد و را بنی النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادریس بن جعفر را
قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس و غلامات و [illegible] و در بعضی کتب مواجد همه از قاسم اند **فصل هشتم** در عقب امام حسن
زکی وی امام یازدهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابومحمد لقبش زکی و خالص و سراج وی نیز چون پدر خود بعسکری
مشهور است ولادت وی بمدینه بوده است سنه ۲۳۱ هجریه و قبر وی در پهلوی پدر وی است در سر من رای و از وی کرامت
بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبر آورده از جمله در شواهد مذکور است که یکی گفته که پیش ابومحمد زکی از فقر شکایت
کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و
دیگری نقل کرده که رقعه بوی نوشتم و در آنجا مسئله پرسیدم و میخواستم که از تب
ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو نبشت
و میخواستی که از تب ربع نیز سوال کنی و فراموش کردی این را که قلنا یا نار کونی بردا و
سلاما علی ابرهیم بر پاره کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم
شفا یافت و او را یک پسر بود محمد مهدی و بس **فصل نهم** در ذکر محمد بن الحسن وی
امام دوازدهم است و کنیت وی ابوالقاسم و لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی
و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر است ولادت وی در سر من
رای بوده در بیست و سوم رمضان سنه ۲۵۵ هجریه بسرداب در آمد و در سرای خود مختفی
شد و در شواهد مذکور است که چون متولد شد بر ذراع ایمن وی نوشته بود که
جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا و در روایتی هست که چون از
مادر بزاد بزانو در آمده انگشت سبابه بآسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله

رب العالمین وبزرگی نقل کردہ کہ نزد امام حسن عسکری شدم وگفتم یا ابن رسول اللہ خلیفہ وامام بعد از تو کہ خواہد بود بخانہ درآمد پس بیرون آمد کودکے بر دوش گرفتہ کہ گویا ماہ شب چہاردہ است در سن سہ سالگی پس فرمود لے فلان اگر نہ تو پیش خدائے گرامی بودے من این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است صلے اللہ علیہ وسلم واین کنیت وے وابن جہان را پر داد وعدل کند ہمچنانچہ بر جور وظلم شدہ باشد وبقول بعضے کہ او را زندہ میدانند میگویند در اقصاء بلاد مغرب شہرہا در تصرف اوست واو را فرزندان اثبات مے کنند وحق سبحانہ وتعالے بدین معنی دانا تر است انہ یعلم السر واخفی بیت ہر نکتہ کہ آن زمان ہاست بر علم خدائے ما عیانست این بود کلمۂ چند از انساب سادات بزرگوار وعظمائے عالی مقدار مالکان ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپہر سعادت سیارگان سبل سعادت شعر کرام لہم عین الزعامۃ منبع شموس لہم برج الکرامۃ مطلع فباسیا کالشمس ابیض واضماء ویا نمرفامن ھامنز البھم لعد آل پیغمبر حریم کبریا را محرم اند آل پیغمبر زحرمت فخر آل آدم اند نسبت آل نبی با سایر خلق جہان گر کنی ضرب المثل بحر محیط وشبنم اند روح اللہ ادواحہم وقدس بزلال الافضال اشباحہم کہ بجد والطاف ربانی واعطاف سبحانی رقم زدہ کلک بیان شد والحمد للہ حمد حمد حق سبحانہ وتعالی ارواح مقدسۂ ایشان را بسلسال وصال وسلسبیل قرب واتصال در روضۂ جنات عدن مفتحۃ لہم الابواب پیوستہ تازہ وسیراب دارادور وایح میامن برکت وفوایح مواہب جمیعت از حدایق روح ورحت روحانیت ایشان بمشام کافۂ اہل اسلام برساناد وسایۂ دولت این احسب النسب ملوک انام امجد واسعد ذوی الاجلال والاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصۂ ودایع انی تارک فیکم الثقلین قطعہ سلطان نشان عالم اقبال ومکرمت مسند نشین منصب اقبال واقتدار خورشید آسمان نقابت کہ بودہ ہست سادات را بحضرت عالیش افتخار لازبدۂ سلطنت کبرائے چراغ دودۂ خلافت عظمی نقاوۃ السلاطین خلاصۂ ابناء الماء والطین قطب فلک الشوکۃ مرکز دایرۃ العظمۃ والسطوۃ رباعی خسرو جمشید جام داور دارا علم شاہ کیخسرو حشم

سلطان اسکندر لقا سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب آفتاب برج شاهی سایهٔ لطف خدا
مرشد الدین شاه عبد الله که بحکم ازل در ممالک مشتهر باشد بمیرزا لا زالت دوحة الاقبال
مورقة بجلاله ولمعة الدولة مشرقة من افق کماله سالهای بی تناهی به فیضان فضل
الهی بر مفارق اعاظم کرام و اکارم عظام مبسوط و مخلد و مستدام باد و فرزند بزرگوار عالی
مقدارش که قرة عین سیادت کامله و غرهٔ جبههٔ شامله است گوهر صدف شرف شهریاری ملحوظ نظرات عنایات حضرت الهی عز شانه که از لمعات دل منور او صد آفتاب
تجلی کند منظر او علاء دولت و ملت محمد برکه که تاج مهر بود گوهری ز افسر او بسی
بحر شرف غوص کرد عقل شریف در نیافت به پاکیزگی گوهر او انبته الله بعلو المراتب
وشرفه بسمو المناقب و در ظل ظلیل والد نبیل خود با علی مراتب آبا عظام و اقصی مآرب
اجداد کرام خود برساد حیث پر نور باد چشم پدر از چنین پسر موفور باد قدر پسر از چنین
پدر آمین رب العالمین والحمد للملک الحق المبین والصلواة والسلام
علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب روضة الشهدا بحسن ادارت کار پردازان دکان شیخ الهی بخش و
محمد جلال الدین کشمیری بازار لاهور — زیور طبع پوشید